

گنج ذوق ہنر ارج



نیدھ سادی حاتری (کورس)،



نشر جوان

۲۵۰ تومان



۱۵۰/۱۵۰

سید ہادی حائری (کورس)

گنجینہ ذوق و ہنر ایرج



ایرج میرزا جلال الممالک
گنجینه ذوق و هنر ایرج
تدوین : سید هادی حائری (کوروش)
چاپ جهان نما
چاپ اول ۱۳۷۰
تیراژ : ۳۳۰۰ نسخه
آدرس : تهران صندوق پستی ۱۳۱۴۵/۱۱۱۵

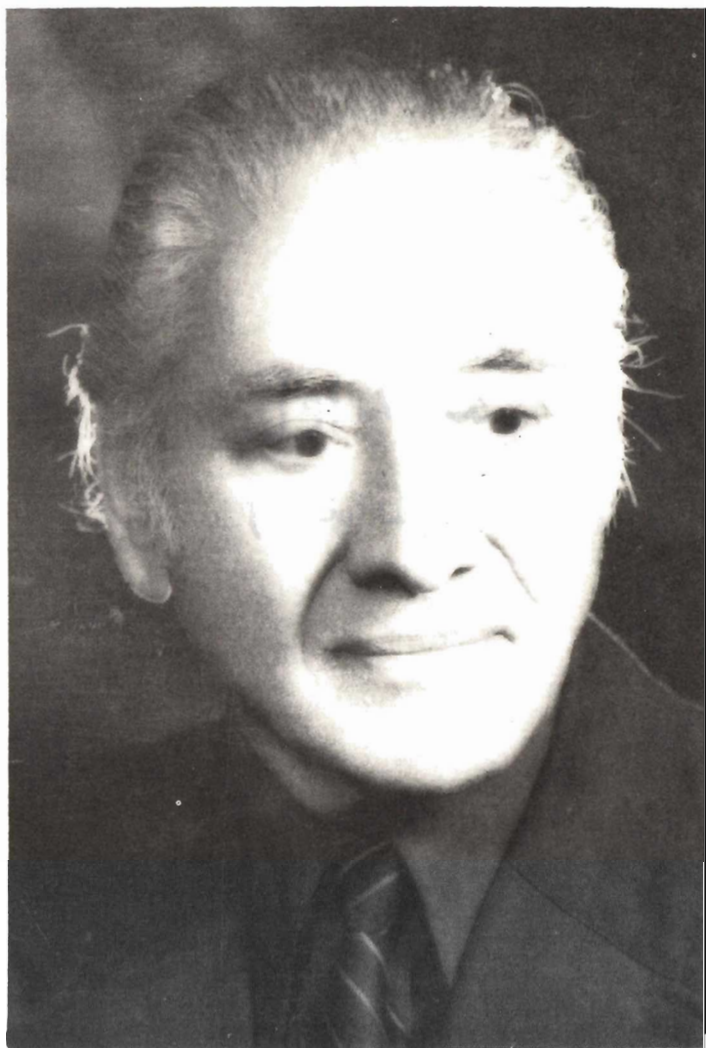
بخش‌های مجلد اول :

- (۱) شعرهای شیوای ایرج میرزا
- (۲) مثنوی‌های ایرج میرزا
- (۳) مسمط ، ترجیع‌بند، و ترکیب‌بند ایرج میرزا

*

بخش‌های مجلد دوم :

- (۱) شعرهایی از ایرج بشیوه متقدمین
 - (۲) نمونه‌های « خط » و « نثر » ایرج
 - (۳) کلید درگنج صاحب هنر :
- (ایرج را بهتر بشناسیم)



حائری. تدوین کننده کتاب. ۱۳۶۷ شمسی

مجلد اول

(در سه بخش)

شعرهای شیوای ایرج

حرف
الف

آراسته با شکل مهیبی سر و بر را
باید بگزینی تو یکی زین سه خطر را
یا بشکنی از خواهر خود سینه و سر را
تا آن که بپوشم ز هلاک تو نظر را
کز مرگ فتد لرزه به تن ضیغم نر را
هرگز نکنم ترک ادب این دونفر را
می نوشم و با وی بکنم چاره شر را
هم خواهر خود را زد و هم کشت پدر را
زین مایه شر حفظ کند نوع بشر را

* *

*

ز روی کبر و نخوت کارگر را
که بس کوتاه دانست آن نظر را
چو مزد رنج بخشی رنجبر را
نبینم روی کبر گنجور را

ابلیس شبی رفت به بالین جوانی
گفتا که منم مرگ و اگر خواهی زنهار
یا آن پدر پیر خودت را بکشی زار
یا خود ز می ناب کشی یک دوسه ساغر
لرزید از این بیم جوان بر خود و جاداشت
گفتا پدر و خواهر من هردو عزیزند
لکن چو به می دفع سراز خویش توان کرد
جامی دو بنوشید و چو شد خیره زمستی
ای کاش شود خشک بن تاک و خداوند

شنیدم کارفرمایی نظر کرد
روان کارگر از وی بیازرد
بگفت ای گنجور این نخوت از چیست
من از آن رنجبر گشتم که دیگر

چه منت داشت باید یکدگر را	تو از من زور خواهی من ز تو زر
منت تاب روان نور بصر را	تو صرف من نمایی بدره سیم
چو گل بالای سر دارم پدر را	منم فرزند این خورشید پر نور
که بیند زور بازوی پسر را	مدامش چشم روشن باز باشد
بگیری با دو دست خود کمر را	زنی یکبیل اگر چون من در این خاک
که بی منت از آن چینم ثمر را	نهال سعی بنشانم در این باغ
خورم با کام دل خون جگر را	نخواهم چون شراب کس به خواری
کجا باقی است جا عجب و بطر را؟	ز من زور و ز تو زر، این به آن در
ستانم از تو پاداش هنر را	فشانم از جبین گوهر در آن خاک
گهر دادی و پس دادم گهر را	نه باقی دارد این دفتر نه فاضل
چه کبر است این خداوندان زر را	به کس چون رایگان چیزی نبخشند
چو محتاجند مردم یکدگر را	چرا بر یکدگر منت گذارند

* *

*

روزگار آسوده دارد، مردم آزاده را

زحمت سندان نمی آید، در بگشاده را

از سر من عشق کی بیرون رود مانند خلق؟

چون کنم دور از خود، این همزاده آزاده را

خوش نمی آید به گوشم جز حدیث عشق دوست

اصلاً "اندر قلب، تأثیر نیست حرف ساده را

من سر از بهر نثار مقدمش دارم به دوش

چند پنهان سازم امر پیش پا افتاده را

خان و مان بردوش خواهی شد، توهم آخر چوما :

رو خبر کن از من، آن اسباب عیش آماده را

هرچه خواهد چرخ با من کج بتابد ، گو بتاب

من هم اینجا دارم آخر "آیت‌الله‌زاده" را

*

نثار مقبره درّه‌المعالی را
که درج دیده بیندوخت این لآلی را
چه عذرآورم ای دوست دست خالی را
تهی نمودی اگر قالب مثالی را
به هیچ طایری این‌گونه تیزبالی را
برآر سر بنگر قامت هلالی را
مشقت بدنی زحمت خیالی را
علو همت تو کارهای عالی را
به جان خریدی رنج علی‌التوالی را
بدون آن که کشی منت اهالی را
به جای زر که خرد کاسه سفالی را؟
دل ادانی این کشور و اعالی را
مگر به خواب ببینم فراغ‌بالی را

ز درج دیده درآورده‌ام لآلی را
گمان برم که برای چنین نثاری بود
اگر نه دیده بهمن هم‌رهی کند امروز
مثال روی تو در قلب ما به جاست هنوز
چنان بریدی از ما که کس نشان ندهد
مرا ز مرگ تو قامت هلال‌وار خمید
تویی که در ره تعلیم سهل بشمردی
تویی که پیش تو آسان نمود و بی‌مقدار
علی‌التوالی در کار تربیت بودی
دو باب مدرسه دختران بنا کردی
ترا به سایر زن‌ها قیاس نتوان کرد
چه شعله بود که ناگه نمود جلوه و سوخت
دقیقه‌یی ز خیالت فراغ‌بالم نیست

*

رأفت برند حالت آن داغ‌دیده را
و آن یک ز چهره پاک کند اشک دیده را
تا تقویت کند دل محنت‌چشیده را
تا برکنندش از دل خار خلیده را
شرح سیاه‌کاری چرخ خمیده را

رسمت هرکه داغ جوان دید دوستان
یک‌دوست زیر بازوی او گیرد از وفا
آن دیگری بر او بفشاند گلاب و شهد
یک‌جمع دعوتش به گل و بوستان کنند
جمع دگر برای تسلای او دهند

القصه هرکسی به طریقی ز روی مهر
تسکین دهد مصیبت بر وی رسیده را
آیا که داد تسلیت خاطر حسین؟
چون دید نعش اکبر در خون تپیده را
آیا که غم گساری و انده بری نمود
لیلای داغ دیده زحمت کشیده را
بعد از پسر دل پدر آماج تیر شد
آتش زدند لانه مرغ پریده را

* *

*

سرگشته بانوان ، وسط آتش خیام
چون در میان آب ، نقوش ستاره ها
اطفال خردسال ، ز اطراف خیمه ها
هرسو دوان ، چو از دل آتش ، شراره ها
غیر از جگر که دسترس اشقیا نبود
چیزی نماند در برایشان ز پاره ها
انگشت رفت در سر انگشتی بباد
شد گوش ها دریده پی گوشواره ها
سبط شهی که نام همایون او برند :
هر صبح و ظهر و شام ، فراز مناره ها
در خاک و خون فتاده و تازند بر تنش
با نعل ها که ناله برآرد ز خارها

* *

*

خواب دیدم که خدا بال و پری داده مرا
در هوا قوت سیر و سفری داده مرا
همچو شاهین به هوا جلوه کنان می گذرم
تیزرو بالی و تازنده پری داده مرا
هرکجا قصد کنم می رسم آن جا فی الفور
گویی از برق ، طبیعت اثری داده مرا
نه تلگراف به گردم برسد نه تلفن
که خدا سرعت سیر دگری داده مرا

شعر شیوای ایرج/ ۱۵

بال و پر زیب و فر معتبری داده مرا
آسمان سلطنت مختصری داده مرا
از چه حق قوه فوق البشری داده مرا
تا کنم فرض که اینک ثمری داده مرا
زن ندارم که بگویم پسری داده مرا
باز حق درسر پیری پدری داده مرا
که به پاداش، خدا گنج زری داده مرا
گرچه در هر فن، ایزد، گهری داده مرا
اسب باتریت باهنری داده مرا
طبع از دریا زاینده تری داده مرا

همه با چشم تحیر نگرانند به من
آنچنان بود که پنداشتم از این پروبال
جستم از خواب، در اندیشه که تعبیرش چیست
من که در هیچ زمین تخم نیفشاندم پار
ده ندارم که بگویم بفزود آب قنات
مادرم زنده نباشد که بگویم شو کرد
بندگی هیچ نکردم به خدا تا گویم
عاقبت دانش من راه به تعبیر نبرد
صبح دیدم که به "تورانم" و فرمانفرمای
والی مشرق کز خدمت او بار خدای

* *

*

دیدم اندر گردش بازار عبدالله را

این عجب نبود که در بازار بینم ماه را؟!

مردمان آیند استهلال را بالای بام

من بزیر سقف دیدم روی عبدالله را

یوسف ثانی به بازار آمد ای نفس عزیز

رو بخر او را و برخوان اکر می مثواه را

هر که او را دید ما هذا بشر گوید همی

من درین گفته ستایش می کنم افواه را

ترسم این بازاریان از دیدن او بشکنند

کاش تغییری دهد یکچند گردشگاه را

گم کند تاجر حساب زرع و کاسب راه دخل

چون ببیند بر دکان، آن شمس خروگاه را

هرکه او را دید راه خانه خود گم کند

بارها این قصه ثابت گشته این گمراه را

در زبانم لکنت آید چون بروی سلام

من که مفتون می‌کنم از صحبت خود شاه را .

* *

*

کافت آورد مرضیای ترا
سستی عقل و، ضعف رای ترا
زانکه کوچک بدند پای ترا
روم و سر کنم هجای ترا
در کف تو نهم سزای ترا
که برد مرده‌شو، سرای ترا
هم عطای تو، هم لقای ترا
که نمی‌خواهم آن عطای ترا

شاهزاده ضیافتی کردی
کارهایت معرفی کردند
به‌همه کفش دادی و ملکی
هیچ بر من ندادی و گفتم
چشم، اگر روزگار بگذارد
لیک حالا جز این نخواهم گفت
نه سرای ترا به‌تنهائی
خوب شد بر منت عطا نرسید

* *

*

بی‌ثمر دان تو ژاژخائی را
جز برای زر، آشنائی را
دفتر جامی و بهائی را
شیخی و صوفی و بهایی را
شعر خاقانی و سنایی را
مهربانی و آشنایی را
عرض افلاس و بی‌نوایی را

مردمان زمانه، رند شدند
اغنیای زمان ما نکنند ؛
در نظرشان بهای جامی نیست
نشناسند جز برای طلا
به‌شعیری نمی‌کنند حساب
یاوه دانند و سخره‌پندارند
نبود در مزاجشان اثری

* *

*

حرف
ببت

حسبِ مردِ هنرمند به فضل است و ادب
 شکر ایزد که مرا فضل و ادب گشته حسب
 نسبِ من هنر است و حسبِ من ادبست
 وین منم خود شده روی حسب و پشت نسب
 ای بسا شب که پی کسب هنر، کردم روز
 ای بسا روز که در اخذ ادب، کردم شب
 مرکبِ فضل و کمال است و، منم راکب او
 پاک و فرخنده، چنین راکب و، چنین مرکب
 "اب" و "ام" هنرم، فخر بخود دارم و بس
 نه که چون بی هنری! فخر کنم بر "ام" و "اب"
 مرد، آن نیست که بر اصل و نسب فخر کند
 مرد آنست کزو فخر کند اصل و نسب

* *

*

شعر شیوای ایرج/ ۱۹

پیدا نشد زجانب ثوران سواراسب (۱)
چون انتظارهای دگر انتظاراسب
من کرده‌ام پیاده به‌ثوران شکاراسب
تا جان و دل کنم به‌شکر نثاراسب
گیرم ز دست رایض و بوسم فساراسب
بوسم رکاب‌وار یمین و یساراسب
باشد به‌جای خویش کماکان قراراسب
یار منند و سایه اصطبل یاراسب
فردا چه سود اگر بشوم من سواراسب
در انتظار طلعت طاووس‌واراسب
چون ران‌اسب خواجه شود داغداراسب
روزی که من زضع نیایم به‌کاراسب
با خود برم به‌مدفن خود یادگاراسب
قبر مرا تو حفر بکن در جواراسب
همسایه کن مزار مرا با مزاراسب
کردست خواجه رحم به‌حال فگاراسب
چون روزگار بنده شود روزگاراسب
سازد وفا به‌وعده خداوندگاراسب
ساید چو شیشه زیر سم استواراسب
تنها کنون نگشتمام امیدواراسب
بخشیده است خواجه مکرر قطاراسب
بینم به‌فر دولت او درکناراسب

چشم سپید شد بهره انتظاراسب
آری شدیدتر بود از موت بی‌گمان
با اسب می‌کنند همه مردمان شکار
چشم به‌راه بود که پیدا شود ز دور
از بهر احترام روم چند گام پیش
همچون عنان دودست به‌گردن درآرمش
من بقرار اسب و دوچشم بود به‌راه
رنج پیادگی و لب خشک و راه ذشک
با پای لنگ می‌روم امروز سوی کنگ
تا کی بسان فاخته کوکو کنم همی
تا کی بود روا که دل مستمند من
ترسم که اسب را بفرستد خدایگان
ترسم پیاده طی طریق اجل کنم
ای یار باوفای من ای هادی مزل
گر هردو یک‌دگر را نادیده بگذریم
بی‌موجبی نباشد اگر دیر شد عطا
داند که چون دوروز در اصطبل من بماند
این‌ها تمام طیبیت محض است ورنه زود
فرمانروای شرق که فرق عدوی او
بس اسب‌ها گرفته‌ام از خاندان او
درپیش‌خواجه بخشش یک‌اسب هیچ نیست
دارم امید آن که هم امروز خویش را

اسبی که راد والی مشرق بهمن دهد
دارم من از سواری آن افتخارها
ننهاده پا هنوز ز اصطبل خود برون
آیند از برای تماشا ز هرطرف
در کوهپایه زود صدا منعکس شود
امیدوارم اسب قشنگی عطا کند
منت خدای را که در اصطبلش اسب خوب
میر اجل تقی خان آن نخبه جهان
در انتخاب اسب بود رای او مطاع
اسب موقری بپسندد برای من
بفرستد و مرا متشکر کند ز خویش
یارب همیشه تا سخن از اسب می رود
اندر ردیف اسب چنین چامه کس نگفت

* *

*

اندر شمار پیل بود نی شمار اسب
هرچند از سوار بود افتخار اسب
بالا گرفته است عجب کار و بار اسب
آنان که چون منند به دل دوستدار اسب
نشگفت اگر بلند شود اشتها اسب
حالا که رفته همت من زیر بار اسب
چندان بود که کس نتواند شمار اسب
داند خصال اسب و شناسد تبار اسب
با اوست اختیار من و اختیار اسب
باشد ز حسن اسب یکی هم وقار اسب
با زین و برگ ساخته زرنگار اسب
بادا نظام سلطنه دایم سوار اسب
مشکل بود به قافیه گشتن دچار اسب

خواهم که دهم جان به تومیل دلم اینست
پروا مکن از قتل من امروز که فردا
منعم مکن از عشق بتان ناصح مشفق
رسوای جهان گشتم و بدنام خلاق
هرگز نروم جای دگر از سر کویت
جز وصل رخ دوست نخواهم ز خدا هیچ
از جود تو در عدل ولیعهد گریزم

ترسم که پسندت نشود مشکلم اینست
شرطست نگویم به کسی قاتلم اینست
دیربست که خاصیت آب و گلم اینست
از عشق توای ترک صنم حاصلم اینست
تا جان بود اندر تن من منزلم اینست
در دهر امیدی که بود در دلم اینست
کز جمله شهان پادشه عادلیم اینست

* *

*

شعر شیوای ایرج / ۲۱

وزیر خمسه اگر وجه قبض من ندهد	به حق خمسه آل عبا که بد کردست
وگر تغلل از این بیشتر روا دارد	حقوق دوستی و مردمی لگد کردست
دگر چه عرض کنم دیرتر اگر بدهد	به دست خود چه پلایا به جان خود کردست
نمی شناسد من کیستم ، گمان دارد	که این معامله با مادر صمد کردست
زیاده وقت ندارم همین قدر تو بگو	که پول خواهد ایرج چو قبض رد کردست

* *

*

گویند مرا چو زاد مادر	پستان به دهن گرفتن آموخت
شبها بر گاهواره من	بیدار نشست و خفتن آموخت
دستم بگرفت و پا به پا برد	تا شیوه راه رفتن آموخت
یک حرف و دو حرف بر زبانم	الفاظ نهاد و گفتن آموخت
لبخند نهاد بر لب من	بر غنچه گل شکفتن آموخت
پس هستی من ز هستی اوست	تا هستم و هست دارم دوست

* *

*

فکر شاه فطنی باید کرد
شاه ما، گنده و گول و خرف است
تخت و تاج و همه را بنهاد ما است
در هتل های اروپ، معتکف است
نشود منصرف از سیر فرنگ
این همان احمد لای نصرف است

* *

*

دانی که چرا طفل به هنگام تولد
با ضجه و بی تابی و فریاد و فغان است

با آن که برون آمده از محبس زهدان
با آن که در آن جا همه خون بوده خوراکش
زان است که در لوح ازل دیده که عالم
داند که در این نشأه چه‌ها بر سرش آید

* *

*

و امروز در این عرصه آزاد جهان است
وین جا شکرش در لب و شیرش به دهان است
بر عالمیان جای چه ذل و چه هوان است
بیچاره از آن لحظه اول نگران است

هر کس ز خزانه برد چیزی
تعقیب نموده و گرفتند

گفتند مبر که این گناه است
دزد نگرفته پادشاه است

* *

*

ای هم سفر عزیز من مجد
خواهی تو اگر نویسی این جنگ
این پند که می‌دهم فرا گیر
"در شعر مپیچ و در فن او"
رو هوچی و روزنامه‌چی شو
امروز به هر کجا ادیبی است
این سگ مرضی بود که آخر
این است طناب احتیاجی
رو تجربه‌یی ز حال من گیر
بینی تو که شعر بنده امروز
هر طالب شعر و صاحب ذوق
هر شعر که بشنوند نیکو
چون مختصر و سلیس و خوب است
از فرط محبتی که دارند

افکار تو خنده آورنده است
بنویس، چه جای شعر بنده است
هر چند که اندکی گزنده است
کاین کار ز کارهای گنده است
این است که فایده دهنده است
در گوشه عزلتی خرنده است
از گرسنگی ترا کشنده است
کت بر در هر خسی کشنده است
کاین تجربه مر ترا بسنده است
بر طبع جهانیان پسنده است
افکار مرا به جان خرنده است
هر چند که بوی خون دهنده است
یا صاف و صریح و پوست‌کنده است
گویند که شعر، شعر رنده است

شعر شیوای ایرج/ ۲۳

کاین مردکه مرده یا که زنده است
پرهاش برون ز جیب بنده است !

با این همه هیچ کس نپرسد
دزدانِ خروس دیگرانند

*

گر شود رنجه دل اهل هنر شایان نیست
قدر اهل هنر و غیز هنریکسان نیست
آنچه باشد به توتنها به همه آنان نیست
هیچ یک مهرصفت نورده ورخشان نیست
جامع این همه اوصاف شدن آسان نیست
در حضور تو بجز طفل الفبا خوان نیست
گر خداوند بخوانند ترا کفران نیست
این دو گوهر که ترا داده خدا ارزان نیست
یک دل از طرز پذیرایی تو پژمان نیست
ای تو آن انسان کاندر گهرت نسیان نیست
همچو رعديست که اندر عقبش باران نیست
آب سردیست که در موسم تابستان نیست
سخت شد از توجه پنهان ز خدا پنهان نیست
رفت بر باد و بجز لطف تو آش تا وان نیست
کاندر این خانه کسی تا به ابد مهمان نیست
حاکم قزوین جز ایرج مدحت خوان نیست

ای مهین صدر فلک مرتبه در دوره تو
تو هنرمند وزیری و یقین در بر تو
با وزیرانِ دگر فرق فراوان داری
هفت سیاره درخشانند از چرخ ولی
عالم پنج زبان صاحب خط مالک ربط
اولین واقف اوضاع سیاسی به فرنگ
بسکه اوصاف خداوندی در خلقت تست
لوحش الله از آن خوی خوش و روی نکو
گر به هر روز دوصد وارد و صادر داری
یاد داری که مرا وعدهء کاری دادی
وعدهء مرد کریم ار نبود جفتِ وفا
ور وفا کرد ولیکن نه به هنگام و به وقت
از پس این سفر شوم مرا کار معاش
آنچه در خانه مرا بود ز اسباب و اثاث
تا توانی تو از این سفره به مردم بخوران
دارم امید نویسی به عماد السلطان

*

حرف
د

طرب افسرده کند دل چو ز حد درگذرد
آب حیوان بکشد نیز چو از سرگذرد
من ازین زندگی یک نهج آزرده شدم
قد اگر هست نخواهم که مکرر گذرد
گر همه دیدن یک سلسله مکروهاتست
کاش این عمر گرانمایه سبکتر گذرد
آه از آن روز که بی کسب هنر شام شود
وای از آن شام که بی مطرب و ساغر گذرد
لحظه‌ای بیش نبود آنچه ز عمر تو گذشت
و آنچه باقیست ، به یک لحظه دیگر گذرد
آنهمه شوکت و ناموس شهان ، آخر کار:
چند سطر است که بر صفحه دفتر گذرد
عاقبت در دو سه خط جمع شود از بد و نیک
آنچه یک عمر به دارا و سکندر گذرد

ای وطن! زینهمه ابنای تو کس یافت نشد:

که به‌راه تو نگویم ز سر، از زر‌گذرد

اینهمه نقش که بر صحنه گیتی پیداست

سینمائیت که از دیده اختر‌گذرد

عنقریب است که از عشق تو، چون پیراهن:

سینه را جاک کند " ایرج " و، از سر‌گذرد

روح پیدا کند و با تو بگفتار آید

اگر این شعر من از محضر " افسر "، گذرد

* *

*

کامد مه فروردین تا شد مه اسفند
افکند صبا آنچه همی شاید افکند
اکنون که گل و لاله همی چهره فروزند
با یار مساعد بزنی ساتگنی چند
عشاق دگر قدر تو چون من نشانند
نه زهد و ورع دارم نه حیل و ترفند
نه منکر فراقم و نه معتقد زند
بگشای در صلح و در جنگ فروبند
هر شام به‌طرزی دگرم رنجه بمپسند
بنشین و شکر ریز از آن لعل شکرخند
پیوند گسستن، مه من آخر تا چند
بایسته نباشد مگسل این‌همه پیوند
یک دل بندیدم که ز تو باشد خرسند
در حضرت آن‌کش به‌جهان نیست همانند

برخیز که باید به‌قدح خون رز افکند
آورد نسیم آنچه همی باید آورد
وقتست نگارا که تو هم چهره فروزی
فصلیست مساعد چه خوش‌آید که درین فصل
من شاعرم و قدر ترا نیک شناسم
من ساده‌دل و باده‌کش و دوست پرستم
نه مبغض انجیلیم و نه مسلم تورات
من مهر و وفایم همه تو جور و جفایی
هر صبح به‌نوعی دگرم خسته بمگذار
برخیز و سمن بار از آن زلف سمن‌بار
میثاق شکستن، بت من آخر تا کی
شایسته نباشد، مشکن این‌همه میثاق
تنها نه دل من ز تو خرسند نباشد
زود است که از جور تو آیم به‌تظلم

آن ناصر شرع نبی و دین خداوند
فرخ سیر و راد و عدوسوز و عدوبند
بهروز و سخن سنج و سخندان و خردمند
گفتش همگی حکمت و لطفش همگی پند
در هند و ختن باشی یا چین و سمرقند
کیفیت سم بخشد اندر لب تو قند
فیروز پدر بودت و فیروزت فرزند
با نصرت و عزت که نهال تو برومند
همراه تو بادا به سفر عون خداوند

ابن عم شه ناصر دین نصرت دولت
فرخ گهر و پاک و نکوخوی و نکوروی
فیروز و جوانبخت و جوانمرد و هنرجوی
عهدش همگی محکم و قولش همگی راست
ای خصم ملکزاده ترا بهره خوشی نیست
خاصیت زهر آرد بر جان تو پازهر
پیوسته تو فیروزی ای میر ازیراک
فرخنده و فرخ به تو نوروز و سر سال
همدست تو بادا به حضر لطف الهی

* *

*

در تجارت بنده، بنده میخرم
لیک سرکار اجل، آقا خرید
بنده جزئی میخرم هرچیز را
لیک میدانم شما یکجا خرید
میخرم من چشم مست و روی خوب
حضرت عالی ز سر تا پا خرید
سطحی ام من چونکه صورت میخرم
لیک آقا، صورت و معنا خرید .

* *

*

رفیق، اهل و، سرا، امن و، سفره، رنگین بود
اگر بهشت شنیدی، بساط دوشین بود
عجب شبی که به احیا گذشت و، پندارم :

که چشم چرخ در آن شب به خواب سنگین بود
جهان به دیده من ناپسند می آمد
ولی در آن شب دیدم که دیده بدبین بود
تمام ، حرف وفا بر لب و صفا در چشم
نه در سری هوسی بد نه در دلی کین بود
نه از "میلسیو" آنجا سخن ، نه از "نرمال"
نه ذکر "آنقره" ، نی صحبت فلسطین بود
نه گفتگوی رضا خان ، نه یاد احمد شاه
نه فکر "موتمن الملک" و ذکر "چاپکین" بود
معاشران همه خوشروی و مهربان بودند
یکی نبود که بدخوی و زشت آئین بود
جلال و حاج زکی خان و اعظم السلطان
ادیب سلطنه و ، فتح بود و ، فرزین بود
نگارخانه چین بود و بارنامه هند
هزارچندان بود و ، هزارچندین بود
چگویمت که چه می کرد اعظم السلطان ؟!
حقیقتاً " یکی از جمله ملاعین بود
ادیب سلطنه هم بد نشد در آخر کار
اگرچه اول شب با وقار و تمکین بود
چونیمی از شب بگذشت ، سفره گسترده
که اندر آن خورش قیمه بود و ته چین بود
"شکم پرست کند التفات بر مأکول"
به خاصه کز سرشب ، بار معده سنگین بود
بیاد خلق خوش میزبان و مهمانان

برین و بالین بر من عبیر آکین بود
خلاصه ، بر من مهجور ، راست می خواهی :
شیبی که در همه عمر خوش گذشت ، این بود
بیادگار چنان شب ، سرودم این اشعار
که همچو بزم سزاوار شرح چوین بود
گمان نبود که دیگر شی چنین بینم
که عمر من به حدود ثلاث و خمسین بود .

* *

*

رنج کشد مادر از جفای پسر لیک	آنچه کشیدست هیچ رنج نداند
رنج پسر بیشتر کشد پدر ، اما	چون پسر آدم نشد ز خویش براند
مادر بیچاره هرچه طفل کند بد	راندن او را ز خویشتن نتواند
شیره جان گر بود به کاسه مادر	زان نچشد تا به طفل خود نچشاند

* *

*

اسم گل پیش لبش بردن خطا باشد لب او	بهنرست از گل یقین است این که گفت و گو ندارد
پیش روی چشم او گر لاله و نرگس بروید	لاله و نرگس یقیناً "هیچ چشم و رون ندارد"

* *

*

فرمانروای شرق که عمرش دراز باد	میخواست زحمت من درویش ، کم کند
از پیری و پیادگی و راه های دور	فرسوده دید و خواست که آسوده ام کند
اسبی کرم نمود که از رم به خاطر م	اندوه روی انده و غم روی غم کند
اسبی کرم نمود که چون گردمش سوار	صد رم به جای یک رم در هر قدم کند
اسبی که هر که خواست سوارش شود نخست	باید قلم گرفته وصایا رقم کند

گر فی‌المثل به دیدن احباب می‌رود
 گر گاه‌گاه اسب کسان می‌کنند رم
 باشد درم عزیز ولیکن سوار او
 گویی که جن نموده در اندام او حلول
 بر تخته‌سنگی ار گذرد در کنار راه
 سازد دو گوش تیز و دو چشم آورد به رقص
 گویی مگر که سنگ پلنگیست تیز چنگ
 یک‌پا رود به پیش و دوپا می‌رود به پس
 ورهی‌کی به خشم و دست و دوپای خویش
 گویی که شکوه می‌کند از من به کردگار
 رفاص‌وار چرخ زند بر سر دوپای
 و ز ضربتش زنی که نهد دست بر زمین
 گر فی‌المثل چنار کلانی به دشت بود
 از بس عنان او را باید کشید سخت
 از سرکشی عروق بر اندام راکش
 ناگفته نگذریم که این اسب خوش‌خصال
 در روی زمین به رقص درآرد سوار را
 روزی دو تخم مرغ کنم در گلسوی او
 گویند فلفلش بگذارم به زیر دم
 هر چند با سوابق خدمت از این حقیر
 عاقل کسی بود که به او هر چه می‌دهند
 لیکن مرا چه چاره که این اسب گاه‌گیر
 من فکر خویش نیستم اندیشه زآن کنم
 سم است بر وجود من این اسب، زودتر

اول وداع با همه اهل و خدم کند
 این اسب رم قدم به قدم دمیدم کند
 چون لفظ رم در اوست هراس از درم کند
 بیچاره از قیافه خود نیز رم کند
 باد افتدش به بینی و لب‌ها ورم کند
 هی از دماغ و سینه برون باد و دم کند
 کش پنجه بی‌درنگ فرو در شکم کند
 یک ذرع راه را دو سه نوبت قدم کند
 این را ستون نماید و آن را علم کند
 کاین بدسوار بر من بدزین ستم کند
 گاهی بغل بدزدد و گه شانه خم کند
 فوراً بنا به جفت و لگد پشت هم کند
 با ساق و زین چنار کلان را قلم کند
 چشم سوار را ز تعب پر زخم کند
 سخت و سطر و سرخ چو شاخ بقم کند
 تنها نه گاه‌گیر بود، سرفه هم کند
 زان سرفه‌های سخت که با زیر و بم کند
 تا سینه ملتئم شود و سرفه کم کند
 گر آرزو کنم که دم خود علم کند
 ممدوح نیست داده ممدوح ذم کند
 لا و نعم نگوید و شکر نعم کند
 ترسم روانه‌ام به دینار عدم کند
 کاو خواجه را به کشتن من متهم کند
 باید خدایگان اجل، دفع سم کند

شعر شیوای ایرج/ ۳۱

آنگه یکی که رم ننماید، کرم کند
یک اسب خاصه نیز، به این اسب ضم کند

یا اسب را بگیرد و بخشد بدیگری
یا گر عطیه بازنگیرد خدایگان

* *

*

شد از رسیدنش این جان ناتوان خرسند
چنان که از کرم ابر، بوستان خرسند
برای هرکه فرستند ارمغان خرسند
دل ابوالفرج و ابن خلکان خرسند
غمین مباش اگر نیستی به جان خرسند
گمان مبر که بود کس در این جهان خرسند
شوی ز درد دل خویش بی گمان خرسند
ازین که هست فلان شعر من روان خرسند
به نظره جمعی در پای دار آن خرسند
چسان شود دو هنرور در آن میان خرسند
چنانکه راهن از ضعف کاروان خرسند
به جای بنده بمانند دوستان خرسند

ستوده طبع وحیدا رسید نامه تو
ز گفته های تو در وصف خویش خرسندم
نه من بتنها خرسند از آن شدم که شود
اخ الفضایل و ام المکارمی وز تو
زمانه فرصت این حرف ها بهما ندهد
به هرکه در تگری چون من و تو دلتنگست
اگر ز درد دل بنده با خبر باشی
من از روان خود آزرده ام ولی مردم
چنانکه در غم جان کندن است مرد صلیب
تمام بی هنرانند خلق دوره ما
ز ضعف اهل دل ارباب ملک خرسندند
من ار ملول گذشتم ز دوستان سهلست

* *

*

یک وجب ساخته آخر نشود قبر حکیم
شاید از خود دو سه پارک دگر آباد کنند
مبلغی پول بگیرند به این اسم از خلق
بعد خرج پسر و دختر و داماد کنند
بسکه مال همه خوردند به این عنوانات
ف که گفتند همه فکر فرح زاد کنند

باید از دولت متبوعه کنند استمداد
 خلق بیچاره چه دارند که امداد کنند
 یادشان رفته که این ناخلف از آن پدر است
 کاش مرحوم علایی را هم یاد کنند
 زنده بودم من و، یکتن ز من امداد نکرد
 ناکسان، بعد که مردم، بمن امداد کنند!
 دل اهل هنر از دست شماها خون گشت
 بی جهت نیست اگر ناله و فریاد کنند
 همه در باطن شمرند و، به ظاهر در زهد:
 دعوی همسری سید سجاد کنند!!
 آنکه پیش دگران از غم خود، یاد کند
 قصدش آنست که: قلبش دگران شاد کنند

* *

*

دلم به حال تو، ای دوستدار ایران، سوخت
 که چون تو شیر نری را، درین کنام کنند
 تمام مردم این خطه، مات و میبوتند
 که این مقاتله، با ترا، چه نام کنند؟

وگرنه گریه برایت علی الدوام کنند	به چشم مردم این مملکت نباشد آب
موافقین تو خون جگر به کام کنند	مخالفین تو سرمست باده گل رنگ
بیا ببین که چه بعد تو با نظام کنند	نظام ما فقط از همت تو دایر بود
تمام عده زاندارمیری قیام کنند	رسید نوبت آن کز برای خون خواهی
به هر وسیله ز خود دفع اتهام کنند	دروغ و راست همه متهم شدند به جبن
پس از تو خود همه ترویج این مرام کنند	مرام تو همه آزادی و عدالت بود

پس از شهادت تو آرزوی خام کنند
وگر نه جنبشی از بهر انتقام کنند
کنون بهمدفن تو رفته و سلام کنند
پی سلامت هم اصطکاک جام کنند
عروس وار در این کوچه ها خرام کنند
بهقد و قامت خود افتخار تام کنند
وطن پرستان بیهوده اهتمام کنند
برای زادن شبه تو فکر مام کنند
پس از تو تا بمابد جامه مشکفام کنند

* *

*

گاه بیرون رفتن از مجلس زدررم می کنند
چون به پیش دررسند از همدگر رم می کنند
گه ز پیش روگهی از پشت سر رم می کنند
از دو جانب دوخته بر در نظر رم می کنند
گویا جن دیده یا از جانور رم می کنند
در نشستن نیز یک نوع دگر رم می کنند
تا دونوبت گاه کم گه بیشتر رم می کنند
چون یکی وارد شود هر ده نفر رم می کنند
چون یکی پا می نهد روی فنر رم می کنند
بیشتر از صاحبان سیم و زر رم می کنند
تا توانند از برای گنجور رم می کنند
دیگر آن جا اهل مجلس معتبر رم می کنند
این بشرها از هیولای بشر رم می کنند

کسان که آرزوی عزت وطن دارند
به جسم هیأت ژاندارمری روانی نیست
ترا سلامت ازان دشت کین نیاوردند
پس از تو برسر آن میزهای مهمانی
پس از تو برسر آن اسبها سوار شوند
سبیلها را تا زیر چشم تاب دهند
خدا نخواسته کاین مملکت شود آباد
از این سپس همه مردان مملکت باید
سزد که هرچه به هرجا وطن پرست بود

یارب این عادت چه می باشد که اهل ملک ما
جمله بنشینند باهم خوب و بر خیزند خوش
همچنان در موقع وارد شدن در مجلسی
در دم در این یکی برچپ رود آن یک به راست
بر زبان آرند بسم الله بسم الله را
این که وقت رفت و آمد بود اما این گروه
این یکی چون می نشینند دیگری ورمی جهد
فرضا " اندر مجلسی گرده نفر بنشسته بود
گویی اندر صحنه مجلس فنر بنشاند هاند
نام این رم را چونادان ادب بنهاد هاند
از برای رنجبر رم مطلقا " معمول نیست
گر وزیری از در آید رم مفصل می شود
هیچ حیوانی ز جنس خود ندارد احتراز

بی خبر رم می کنند و با خبر رم می کنند
مردم این مملکت هم مثل خر رم می کنند

همچو آن اسبی که بر من داده میر کا مگار
رم نه تنها کار این اسب سیاه مخلص است

* *

*

راستی مردمان دیدنید
دیدنی نه، همان شنیدنید
الحق این ناکسان بریدنید
ثابت و محو چون چشیدنید
بعضی از پرده ها دریدنید

وزرا از چه دیده می نشوند
نی غلط گفتم این معیدی ها
تا وزیرند از کسان ببرند
در وثاقت و نیستند در آن
از چه در پرده و صفشان گویم

* *

*

کسی که خورد و خوراند از این جهان برد سود
برون رود از جهان دیر زید یا که زود

سود و زیان جهان دیده و سنجیده ایم
بقا بقای خداست بجز خدا هر که هست

* *

*

یاد باد آنچه به من گفت استاد
آدمی نان خورد از دولت یاد
که مرا مادر من نادان زاد
گشت از تربیت من آزاد
که به تعلیم من استاد استاد
غیر یک اصل که ناگفته نهاد
حیف! استاد به من یاد نداد
ور بود زنده خدا یارش باد!

گفت استاد مبر درس از یاد
یاد باد آن که مرا یاد آموخت
هیچ یادم نرود این معنی
پدرم نیز چو استادم دید
پس مرا منت از استاد بود
هر چه می دانست آموخت مرا
قدر استاد نکو دانستن
گر بمردست، روانش پرنور!

* *
*

شعر شیوای ایرج / ۳۵

از یک تا صد شماره کن ای سرهمرد
دیگر نکنی آنچه نمی باید کرد

هروقت که دیدی غضبت رو آورد
درضمن شماره عقلت آید سر جای

* *

*

از چه توأم با عویل^۱ وضحه و زاری بود
وین زمانش نوبت شیر و شکر خواری بود
کاین جهان جای چه خوف و خفت و خواری بود
ضحه و فریادش از بیم گرفتاری بود

هیچ می دانی تو هر طفلی که آید در جهان
گرچه خون می خورده اند در حبس تاریک رحم
این ازان باشد که در لوح ازل بیند زبیش
چون همی بیند که می خواهد گرفتارش شود

* *

*

گشت از تهنیت او به من این عید سعید
تا همروز بهما می شد فرخنده چو عید
دیده را فایده بی نیست چو شوریده ندید

گفت شوریده به من تهنیت عید زفارس
کاش شوریده در این سال به طهران می بود
شعر او از لب او لذت دیگر دارد

* *

*

هست محنت فزای غم آباد
همه از دست این جهان فریاد
مسند جم بداد برکف باد
کرده در زیر خاک بس داماد

این جهان پیش را دمرد حکیم
زن و مرد و شه و گدا دارند
چشم عبرت گشایبین که چه سان
پیر زالی است نوعروس نمای

همه ناکام از زمانه روند
جامه مرگش آسمان دوزد
دختر خاک گشت دختر شه
لقیش هم عزیز علیا بود
بهر تاریخ فوتش ایرج گفت

هیچ کس نیست از جهان دل‌شاد
هر که اندر زمین ز مادر زاد
آن قمر طلعت فرشته نهاد
چون به عزت قدم به خلد نهاد
جایش اندر بهشت ایزد داد

* *

*

این حاکم بی‌عرضه بهما اهل خرابان
گویند که از فرط لثامت به‌همه عمر
تنها نه از او خلق خدا خیر ندیدند
راضی به‌عبایی شدم از همت عالیش

دردی نفرستاد و دوا نیز نبخشید
در راه خدا نان به‌گدا نیز نبخشید
تقصیر کسی را به‌حدا نیز نبخشید
با همت عالیش عبا نیز نبخشید

* *

*

نصرت السلطنه دیوان عدالت را میر
از چه شه‌زاده حاکم صلّه شعر مرا
و عده وصل بد آیا که به‌تاخیر افتاد
یا مگر آیه قرآن بد و تاویلی داشت
یا مگر امر خطیری بد ما بین دول
یا بنای سخنم صورت ویرانی داشت
ایرج این پرگویی بس کن ترسم بینی

صلّه شعر من از چیست به‌تاخیر کشید
جزو اشرار قرا داغ به‌زنجیر کشید
یا شب هجر بد آیا که چنین دیر کشید
یا معما و لغز بود و به‌تفسیر کشید
کز پی مصلحتی کار به‌تدبیر کشید
که زوجه صلهاش کار به‌تعمیر کشید
که ز تطویل سخن کار به‌تقصیر کشید

* *

*

ملکا با تو دگر دوستی ما نشود
بنشسته است غباری ز تو در خاطر من

بعد اگر شد شده است، اما حالا نشود
که بدین زودی از خاطر من پا نشود

تا شکایت نکنم از تو دلم وا نشود
 عذرخواهی بکن البته والا نشود
 لیک راز رفقا باید افشا نشود
 گرچه هرگز هنری مردم رسوا نشود
 همچونانی که خورد حضرت والا نشود
 گفتم این راز ز کلک تو هویدا نشود
 شاعری شاعر از این خوب تر اصلا نشود
 تا میان من و تو معرکه برپا نشود
 درمیان دو هنرمند معادا نشود
 یک نفر چون تو در این دنیا پیدا نشود
 گفت جایی به جهان خوشتر از اینجا نشود
 با تو در عرض ادب همسر و همتا نشود
 با یکی جقه چوبینه کسی شا نشود
 سیل هرگز سبب تنگی دنیا نشود
 کار دنیا به مراد دل دانا نشود
 غیر از این صحبت در مملکت ما نشود
 همه خواهیم که بهتر شود اما نشود
 نان نبود آنچه تومی خوردی حاشا نشود
 نان سنگک که دگر پشمک و حلوا نشود
 زحمت خواجه ما باید اخفا نشود
 کرد کاری که برای نان بلوا نشود
 کار ارزاق بدین سختی گویا نشود
 دم نانوایی این شورش و غوغا نشود
 به خداوند تبارک و تعالی نشود

دلم از طیبت پرریبت تو سخت گرفت
 خواهی از رفع کدورت شود از خاطر من
 گرچه در دولت مشروطه زبان آزاد است
 غزلی گفتم و کلک تو مرا رسوا کرد
 اسم نان بردم و گفتمی تو که نان دگران
 محرمانه دو سه خط زیر غزل بنوشتی
 سر من فاش نمودی تو و تقصیر تو نیست
 من جواب تو به آیین ادب خواهم داد
 تو هنرمندی و من نیز ز اهل هنرم
 تو کسی هستی کاندر هنر و فضل و کمال
 شاهد علم و ادب چون به سرای تو رسید
 هر که بیتی دو به هم کرد و کلامی دو نوشت
 نه ملک گردد هر کس که به کف داشت قلم
 نشود سینه تو تنگ ز گفتار عدو
 غم مخور گر نبود کار جهانیت به مراد
 رفت مطلب زمیان، صحبت ما از نان بود
 نان نمی گویم خوبست ولی بد هم نیست
 ای که بودی دوسه ماه پیش در این ملک خراب
 نان از این تردتر و خوب تر و شیرین تر
 این که طیبت بود اما به حقیقت امروز
 باز ما شاکر و ممنونیم از شخص وزیر
 شاه اگر محتکری چند به دار آویزد
 ور ز نانوایا یک تن به تنور اندازد
 تا سیاست نبود در کار، این کار درست

غافل از گندم تا آخر جوزا نشود
کار این ملک فره یا بشود یا نشود

ما همین قدر ز ممتاز تمنا داریم
بس کن ایرج سخن از نان و زجانان می‌گوی

* *

*

که خیز و جان و دل آماده کن امیر آمد
چه خواب دید که سروقت این فقیر آمد
به دلنوازی این پیر گوشه‌گیر آمد
به موقع آمد و نیک آمد و هزیر آمد
کنون به سرکشی موقف اسیر آمد
که خود ز درد دل عاشقان خبر آمد
چه نور بود که در دیده ضریر آمد
ز دست زود مده دامنش که دیر آمد

نشسته بودم و دیدم ز در بشیر آمد
امیر مملکت حسن با چنان حشمت
چو دید از غم هجرانش سخت دلگیرم
نمانده بود مرا طاقت جدایی او
نکرده جنگ اسیرم نموده بود به خویش
شکایت شب هجران بهاو نباید کرد
چه زور بود که بر پیکر علیل رسید
کنون که آمده تا نصف شب نگاهش دار

* *

*

نامه‌یی از حاج شیخ هادیم آمد
هادی سرمنزل ایادیم آمد
هادی آن کان فضل و رادیم آمد
نامه‌یی امروز بهر شادیم آمد
درج بدان حد که خود زیادیم آمد
گرچه مر آن نامه در جمادیم آمد
دی پی تمهید نامرادیم آمد
حضرت ذی‌قدر اوستادیم آمد
کاینهمه از سوء بخت عادیم آمد
از سفر این خجسته‌وادیم آمد

شکر خدا را که بخت هادیم آمد
از پس سرگشتگی به‌وادی حیرت
از پس یک‌عمر رنج در طلب گنج
وز رشحات غمام فضل و کمالش
کرده در آن نامه از مکارم و الطاف
داد بساط مرا نشاط ربیعی
چرخ چو دانست بر مراد رسیدم
کرد ز خانه مرا برون و به‌خانه ؛
هیچ ز حرمان خود شگفت ندارم
درک لقایش غنیمتی است که بر چنگ

* *

*

هر غریقی را پس از کوشش قرار آید پدید
 دیده‌ام من گفتگوها از شمار آید پدید
 پیش‌کان در صفحه چشم غبار آید پدید
 یادم آمد مهره در دنبال مار آید پدید
 سنگ و آهن چون به هم ساید شرار آید پدید
 کی ز طبع پیر شعر آبدار آید پدید
 کی بود آن نغمه کز وی در بهار آید پدید
 کش به قعر بحر گوهر در کنار آید پدید
 قرن‌ها باید که تا یک مرد کار آید پدید
 صدق این دعوی به هر شام و نهار آید پدید
 از جراید هم یکی چون نوبهار آید پدید

*

بیضه نهادی و بردی آن را یک کرد
 خاطرش از دست برد کرد بیازرد
 داوری از کرد پیش شیر همی برد
 پاسخ شاهانه‌اش به حافظه بسپرد
 تا نتوانند خلق تخم ترا خورد

*

لحم نخورد و ذوات لحم نیاززد
 خادم او جوجه‌با به محضر او برد
 اشک تحسّر ز هردو دیده بیفشرد
 تا نتواند کست به خون کشد و خورد

گر مرا آسوده بینی در غمش نبود شگفت
 بوسه چون بر لعل جانان می‌زنی نشمرده‌زن
 تا توانی سیر بنگر در رخ صاف بتان
 دیدم آن بت را پی استاد بدگوهر روان
 هر سؤال سخت را ز نهار پاسخ نرم ده
 پیری از رخسار طبع آبدارم آب برد
 در خزان هم گاه بگشاید دهان بلبل ولی
 بعد از این وصلش چه جویم چیست سود آن غرقه‌را
 نیست کس کاین مملکت را از خطر بخشد نجات
 نان شهر از همت دستور ما ممتاز شد
 از وزیران گر یکی چون او شود نبود شگفت

در بن یک بیشه ماکیانی هرروز
 بسکه ز راه آمد و ندید به‌جا تخم
 بود در آن بیشه پادشاه یکی شیر
 داد بدو پاسخی چنین که ببايد
 گفت چرا ماکیان شدی نشدی شیر

قصه شنیدم که بوالعلا به همه عمر
 در مرض موت با اجازه دستور
 خواجه چو آن طیر کشته دید برابر
 گفت چرا ماکیان شدی نشدی شیر

هر که نگوید که "عارف" آدم خوبیست
 عامی محض است و اشتباه ندارد
 آینه باشد وجود حضرت عارف
 غصه چرا میخوری که آه ندارد
 کیست در ایران که هر چه دارد از او نیست؟
 یاوه چه گوئی که مال و جاه ندارد؟
 رو تو شبی در تاتراو، که ببینی:
 هیچ شهی این قدر سپاه ندارد
 آن همه کز بهر او زنند کسان دست؛
 آن همه مس زن، خسوف ماه ندارد
 مجلس حالش ندیده‌ئی که ببینی
 هیچکس این مایه دستگاه ندارد
 تا که روان دید اشک مام وطن را
 خنده شیرین قاه‌قاه ندارد

* *

*

هیچ در او مکر و سوسه راه ندارد
 ربط به آن آب زیر گاه ندارد
 حیف که این مدعا گواه ندارد
 هو که ببینم چو من رفاه ندارد
 چاه کن آسودگی ز چاه ندارد

عارف ما هر چه هست و نیست همین است
 با همه تندى و زودرنجی عارف
 در دل من هیچ جز محبت او نیست
 هر که سعایت کند میان من و او
 ساعی و نمام روز خوب نبیند

شعر شیوای ایرج/ ۴۱

این همه الغوث و یاءاله ندارد
وا اسفا وا مصیتاه ندارد
ربط به این عبد روسیاه ندارد
شعر روان هیچ ایستگاه ندارد .

بنده اگر چند شعر هرزه سرودم
ور دوسه جا نام عارف آمده در شعر
مردم اگر شعر خواه و شعر شناسند
سیل روان عاقبت ز سیر بماند

*

*

این محاسب بسی ذکی باشد
پهلوی جاش متکی باشد
"احمد" و "پهلوی" یکی باشد

خوب داند حساب خویش جهان
احمد از تخت چون فرود آید
به حساب جمل هم ار شمری

*

تنها نه من بر آنم مردم همه برآندند
با خوب رو نگاری چون کام دل برانند
زان عضو بوسه‌یی چند بریاد من ستانند
گیرند و رو به طهران از بهر من پرانند
زان جا که بازگیرند در قلب من نشانند
خوبان شهر باید قدر مرا بدانند

استاد کل فی‌الکل شوریده است در شعر
از اهل ذوق شیراز خواهیم که گاه‌گاهی
هر عضو او که بینند از عضو دیگرش به
وان‌گاه با سه انگشت آن لذت از لب خویش
ذرات آسمانی این هدیه روان را
تا من به ذوق آیم شعر و غزل بخوانم

**

*

آن که همه چیز بهتر از همه داند
شعر مرا از لحاظ او گذراند

حضرت شوریده اوستاد سخن‌سنج
باد صبا گر گذر به پارس نماید

بنده ندانم که در کجا روم آخر
مسکن شوریده است و مدفن سعدی
بازم از این جایگاه نغز دل افروز
می روم آن جا که روزگار بخواهد
بنده همین قدر شاکرم که به شیراز
یاد من افتد در آن دقیقه و از دور
گوید جای جلال خالی و آن گاه
بعد وفاتم میان مردم شیراز

جذبه شیرازیان مرا بکشاند
شهر دگر همسری به او نتواند
تا به کجا دست روزگار براند
می کشم آن جا که آسمان بکشاند
هر که شبی دلبری به بر بنشاند
بوسه چندی به جای من بستاند
لذت آن بوسه را به من بپراند
این سخن از من به یادگار بماند

* *

*

ندانم از چه به هر جا که لفظ "کار" آید
ردیف آن را ، فی الفور لفظ "بار" کنند
برای آنکه "چو" کاری " بدستشان افتاد
بر آن سرند که تا بار خویش ، "بار" کنند
بجای اینکه نشینند و حرف شعر زنند
چه خوش بود که نشینند و فکر کار کنند
درین محیط که باقیست نام "خواجه" و "شیخ" :
چگونه اهل ادب ، بر من افتخار کنند ؟

* *

*

حرف
ر

برآمد بامدادان مهرانور
 تو پنداری که زرین شاهبازی
 ویا از بهر اثبات رسالت
 ویا گویی عروسی ماه رخسار
 کنون برداشت از سرمعجز خویش
 ویا گویی که در این جشن فیروز
 ویا تا عود سوزندان در این بزم
 چنین روز و چنین عید مبارک
 نبی اندر غدیر خم برافراشت
 برآمد بر فراز آن و بگرفت
 همه بر گرد او گردیده انبوه
 همه تفویض کرد امر ولایت
 وجودش گشته از رحمت مرکب
 هم از روز ازل بنموده ایزد

* *

*

جهان را کسوت نو کرد دربر
 همی گسترد در صحن فلک پر
 کف موسی همی شد ز آستین در
 شب دوشینه بر سر داشت معجز
 جهان از طلعت او شد منور
 فلک افروختستی مشعل زر
 سپهر افروخته زرینه مجمر
 که آمد امر بلغ بر پیمبر
 جهاز چار اشتر جای منبر
 به دست خویش اندر دست حیدر
 گروه بی شمار و خیل بی مر
 به ابن عم و در معنی برادر
 سرشتش بوده از رافت مخمر
 صفاتش را یک از دیگر نکوتر

یاد کردند مرا ، باز به‌گلدان دگر
گلبنان دگر ، از طرف گلستان دگر
بودم افسرده چو گل دردی و ، بشکفتم باز :
نوبهار است بمن تا به زمستان دگر
با نواهای دگر تهنیت من گفتند :
بلبلان دگر از ساحت بستان دگر
عشق هر فکر دگر را ، ز دلم بیرون کرد
همچو مهمان که کند بخل به مهمان دگر
با چنین گام که ابناء وطن پیش روند
عنقریب است که ایران شود ، ایران دگر

* *

*

از پی صید برگشاید پر
همچو حکم قضا و پیک قدر
نبود غیر عاجزی مضطر
یاد نارد ز هیچ گونه خطر
که نیوشنده را خلد به جگر
بال‌کوبان فراز یکدیگر
کار مشکل نمایدش به نظر
در هوای شکاری آسان تر
مادر مهربان مهرآورد
جان به قربان مهربان مادر

باز چون جوجه ماکیان ببند
تند و تیز از هوا به زیر آید
ماکیانی که در برابر باز
خطر طفل خویش چون ببند
از جگر برگشاید آوازی
بجهد تا به پیش چنگل باز
باز چون ببند این تهور مرغ
بگذرد زین شکار قدری صعب
این چنین می‌کند حراست طفل
پس روا باشد از کنند اطفال

* *

*

وفا در گلرخان عطر است در گل
وفای گلرخان و عطر گلها
گل سرخ اندر این بستان زیاد است
گل سرخی که تنها رنگ دارد
نظربازی کنی با او تو از دور
اگر آن منظر زیبا از او رفت
شود یا طعمه جاروب دهقان
به هر صورت چو شد پژمرده امروز
ولی آن گل که رنگ و بوی دارد
گللابی ماند از او راحت افزا
پس از رفتن هم او را می کنی یاد
به یاد آری که او وقتی گلی بود
گل روی نگار با وفا هم
وفای او که باشد جای عطرش
چو یاد مهربانی هاش افتی
به هر چشمی کز اول دیده بودی

* *

*

صبحدم کاین مرغ کیهان آشیان
پنجه و منقار نورافشان او
در چمن پروانه عاشق منش
از غلاف پیرهن آید برون
برپرد زین گل به آن گل شادمان

* *
*

من این را خوانده ام وقتی به دفتر
به لطف و خاصیت هستند هم بر
یکی بی عطر و آن دیگر معطر
نگردد با گل خوشبو برابر
که در او نیست چیزی غیر منظر
از او رفتست هر پیرایه و فر
و یا بازیچه باد ستمگر
فراموش کنی تا روز دیگر
چو رنگش رفت از بوی خوری بر
اسانسی زاید از او روح پرور
چو عطرش را زنی بر سینه و سر
وز او روی چمن پر زیب و زیور
اگر پژمرده شد از دور اختر
شود در صفحه قلبت مصور
زند مهر نخستین از دلت سر
به آن چشمش ببینی تا به آخر

بال بگشاید فراز کوهسار
پرده شب را نماید تار و مار
آن گل جان دار خوش نقش و نگار
پیرهن بر تن درد از عشق یار
بوسد این را غیغ و آن را عذار

شعر شیوای ایرج/ ۴۷

در لطافت آمده چون گل به بار
با دو چشم چون ستاره نور بار
آید از شادیچه بیرون شادخوار
بال بگشاید همی پروانهوار
این در آغوشش کشد آن درکنار

همچنان آن طفلک شیرین زبان
سالم و سرخ و سفید و چاق و گرد
همچو گوهر کز صدف آید برون
بنگرد بر گلبنان خانگی
دست مادر بوسد و روی پدر

* *

*

کشد رنج پسر بیچاره مادر
تورا بیش از پدر بیچاره مادر
ز جان محبوب تر بیچاره مادر
تورا چون جان بهر بیچاره مادر
شب از بیم خطر بیچاره مادر
بگیرد در نظر بیچاره مادر
چو کمتر کارگر بیچاره مادر
نماید خشک و تر بیچاره مادر
برد هوشش ز سر بیچاره مادر
خورد خون جگر بیچاره مادر
نخا بد تا سحر بیچاره مادر
نداند خواب و خور بیچاره مادر
کشد رنج دگر بیچاره مادر
خورد غم بیشتر بیچاره مادر
کند جان، مختصر بیچاره مادر
بود چشمش به در بیچاره مادر
شود از خود بدر بیچاره مادر

پسر رو قدر مادر دان که دایم
برو بیش از پدر خواهش که خواهد
ز جان محبوب تر دارش که داردت
نگهداری کند نه ماه و نه روز
از این پهلوی به آن پهلوی نفلتد
به وقت زادن تو مرگ خود را
بشوید کهنه و آراید نوت را
تموزودی تورا ساعت به ساعت
اگر یک عطسه آید از دماغت
اگر یک سرفه بی جا نمایی
برای این که شب راحت بخوابی
دو سال از گریه روز و شب تو
چو دندان آوری رنجور گردی
سپس چون پا گرفتی، تا نیفتی
تو تا یک مختصر جانی بگیری
به مکتب چون روی تا باز گردی
وگر یک ربع ساعت دیر آبی

نبیند هیچ کس زحمت به دنیا
تمام حاصلش از عمر اینست
ز مادر بیشتر، بیچاره مادر!
که دارد یک پسر بیچاره مادر

* *

*

گر جوانیست بس، ار خوشگذرانیست بس است
آخر حال ببین، عاقبت کار نگر
در "کلوپ" ها، نتوان کرد همه وقت، نشاط
در "هتل" ها، نتوان برد، همه عمر بسر
وقت را مردم با عقل، غنیمت شمرد
اگر عقل بود، وقت غنیمت بشمر
تکیه بر غیر مکن، در طلب علم، برآی
این درختیست که هر فصل دهد بر تو ثمر
سیم امروز ز دستت برود تا فردا
بادبر باشد، چیزی که بود بادآور
کوش کز علم بخود تکیه گهی ساز کنی:
ثروت ار بندد از خدمت تو ساز سفر
علم اگر خواهی، با مردم عالم بنشین
گل چو گل گردد خوشبو، چو بگل شد همبر
ذره بر چرخ رسد از اثر تابش خور
پشک خوشبو شود از صحبت مشک اذفر
تو گراز خدمت نیکان نجنی غیر از خار
به که در صحبت دونان دروی سیسنب
چاره کار تو اینست که من میگویم
باور از من کن، و جز من مکن از کس باور

هنری مرد ، بیدبختی و سختی نرید
ور زید ، یک دو سه روزی نبود افزونتر
چه بسا مفلس امروز ، که فردا شده است ؛
صاحب خانه و ده ، مالک اسب و استر
بخدائی که بمن فقر و ، بهقارون زر داد ؛
گنج فارونم در دیده بود خاکستر

* *

*

حرف
س
ش
م

* *

*

اکنون که هوای ری به‌سر دارم و بس ملبوس همین پوست به‌بر دارم و بس
زاسباب سفر که جمله مردم دارند من بنده همین عزم سفر دارم و بس

* *

*

کیست آن بی‌شعور درویشی :
که همیشه به‌لب بود خاموش
نکند هیچ گفتگو با کس
نه به‌حرف کسی نماید گوش
کارهائی کند سفیهانه
خارق عادت و ، مخالف هوش
مثلاً " در هوای گرم تموز
خرقهء پشم افکند بر دوش
لیک در عین سورت سرما
تن برهنه نماید از تن‌پوش .

* *

*

"البدايع نگار" را دیدم
پشت "الميز" "الأدارة" خویش
"الحقیق" را گرفته در "الدست"
"الکمالی" نهاده در "الپیش" (۱)
پی "المشتری" همی گردید
همچو "الکرک" دریی "المیش" !

* *

*

داد معشوقه به عاشق پیغام
هرکجا بیندم از دور کند
با نگاه غضب‌آلود زند
از در خانه مرا طرد کند
مادر سنگ‌دلت تا زنده‌ست
نشوم یک‌دل و یک‌رنگ ترا
گر تو خواهی به وصالم برسی
روی و سینه تنگش بدری
گرم و خونین به منش باز آری
عاشق بی‌خرد ناهنجار
حرمت مادری از یاد ببرد
رفت و مادر را افکند به خاک
قصد سر منزل معشوق نمود
از قضا خورد دم در به زمین
و آن دل‌گرم که جان داشت هنوز

که کند مادر تو با من جنگ
چهره پرچین و جبین پر آژنگ
بر دل نازک من تیر خدنگ
همچو سنگ از دهن قلماسنگ
شهد در گام من و تست شریک
تا نسازی دل او از خون رنگ
باید این ساعت بی‌خوف و درنگ
دل برون آری از آن سینه تنگ
تا برد ز آینه قلبم زنگ
نه بل آن فاسق بی‌عصمت و تنگ
خیره از باده و دیوانه زبنگ
سینه بدرید و دل آورد به چنگ
دل مادر به کفش چون نارنگ
واندکی سوده شد او را آرنک
او فتاد از کف آن بی‌فرهنگ

از زمین باز چو برخاست نمود : پی برداشتن آن آهنگ :
دید کز آن دل آغشته به خون آید آهسته برون این آهنگ :

آه دست پسرم یافت خراش
آخ پای پسرم خورد به سنگ

* *

*

ای بر کچلان دهر سرهنگ
من چون تو کچل ندیده ام هیچ
ماه فلکی نموده تقلید
باشد کچلی نهان به فرقت
آید چو نسیم ری به مشهد
مدهوش کند مسافرین را
گفتی در شعر خود که هستم
سائس یعنی که کارفرما
معنای سیاست امرونی است
کی الدنگان به من مطیعند^{۱۹}
ما شاء الله رفته رفته
اینها همه طیبیت و مزاحست
در شعر نه کس تراست همدوش
بر چنگ چو پنجه برگشایی
ساز تو، عجیبت، ز درویش

حق حفظ کند سر تو از سنگ
نه در کن و سولقان نه در کنگ
از زفت سرت به شکل و از رنگ
چون نشوه که مضرست در بنگ
از بوی سر تو می شوم منگ
بوی سرت از هزار فرسنگ
من سائس صد هزار الدنگ
یا راهنما به صلح یا جنگ
خوبست نظر کنی به فرهنگ
زین نسبت بد بود مرا ننگ
خطت شده مثل خط خرچنگ
از من نشوی، رفیق، دلتنگ
در خط نه کسی تراست همسنگ
از پنجه باربد فتد چنگ
نقش تو، غریبت، ز ارژنگ.

* *

*

حرف
ل م

نه عاقل است که دارد در این سرای رحیل
نهد به گردن جان رسته‌یی ز طول امل
مناص جویی از این رشته‌لات حین مناص
خوش آن که بگسست این رشته‌امید ز جان
رهاند خود را از منت وضع و شریف
خلیل وار توکل به کردگار نمای
نصیر جان تو چون حق بود فنعم نصیر
رهین هر کس و ناکس شو پی روزی
همان که اوبه تو جان داد نان دهد چه کنی
جمال صورت فردا کجا ترا باشد
مسافری تو و ناچار بایدت زادی
کدام زاد نکوتر ز حب پیغمبر
نداشت سایه ولی رحمت و عطوفت او
بود سراسر نعتش هر آنچه در فرقان
قتیل او را عیسی نیاورد جان داد

قصیر عمر خود اندر امیدهای طویل
که تا قیامت آن رشته را بود تطویل
خلاص خواهی ازین عقده لایعلیک سبیل
نهاد بر کف تقدیر کردگار جلیل
نجات داد هم از خلعت کریم و بخیل
که تا رهاند از آتش غمت چو خلیل
وکیل کار تو چون حق بود فنعم وکیل
چو او به روزی هر ناکس و کس است وکیل
ز بهر فانی، جان عزیز خوار و ذلیل
اگر نباشد امروز سیرت تو جمیل
که زاد باید مر مرد را به گاه رحیل
که خلق را سوی ایزد ولای اوست دلیل
فتادگان را بر سر فکنده ظل ظلیل
بود تمامی وصفش هر آنچه در انجیل
اگرچه عیسی جان می دهد زدم به قتل

شعر شیوای ایرج/ ۵۷

اگر نه نهیش، بودند خلق در تضلیل
نمی‌رسید بدین جایگاه جبرائیل
معلق است چو از کاخ خسروان قنديل
اگر نه فعلش، رسمی نبود از تهلیل
نیافریدش ایزد همال و شبه و عدیل
بود به‌شادی احباب او هماره کفیل

اگر نه امرش، نامی نبود از معروف
رخ نیاز نمی‌سود اگر به‌خاک درش
ز کاخ خسرویش نه سپهر زنگاری
اگر نه قولش، اسمی نبود از تسبیح
ز خلق نیک و صفات جمیل و خلق بدیع
کفیل روزی خلق است تا خدای جهان

* *

*

عهدی کردست تازه امسال
زین پس نکنند هیچ اهمال
بنشسته و فارغند ازین حال
بر باد رود دکان بقال

گویند که انگلیس با روس
کاندلر پلتیک هم در ایران
افسوس که کافیان این ملک
کز صلح میان گربه و موش

* *

*

ز آنهمه امیدها که بودم در دل

نیست کنون غیر ناامیدی حاصل

مرد، همی صدر شاعران "پدر من"

یک دوسه‌مه، پیش‌ازین، به‌ناخوشی سل

افسرد آن بوستان فضل و معانی

پژمرد آن گلستان فهم و فضایل

معدن فضل و کمال بودی و لاشک:

معدن در زیر خاک دارد منزل

گرچه رود از دل، آنچه رفت ز دیده

* * رفتی از دیده و، نرفتی از دل.

*

* *

*

چونان شدم ضعیف ، که گرنه سخن کنم
در مجلسی ، کسی بنبید که این منم
ور هم سخن کنم ، بجز از ناله نشوند
ز آنرو که همچو "نی" شده از لاغری تنم
مو در بدن بجای نخ آمد مرا از آن :
کز لاغری بدن شده مانند سوزنم
از بس نحیف و لاغر و باریک گشته‌ام :
ترسم که خویشتن را ناگاه گم کنم
ای ناتوانی ! آخر در من چه دیده‌ئی :
کاینسان گره نمودی دامن ، بهدامنم
گر سنگ بود سفتی و ، آهن ، گداختی
با آنکه من ، نه ساخته از سنگ و آهنم
چندان متاز اسب که بشکست مغفرم
چندین میاز دست که بگسست جوشنم
من شاعری حقیرم و مدحتگری فقیر :

نه رستم ، نه طوس ، نه گیوم ، نه بهمنم
وقت است دلبرا که خم طره بشکنی
تا من بدان نگاه کنم ، توبه بشکنم
یکچند ضعف ، بیخ مرا کند ، زین سپس
با قوت می ، آن را از بیخ برکنم
نی نی ، نزار خوشترم ، از آنکه همصفت ؛
با کلک میر شیردل شیروژنم .

* *

*

مختصر دودی و دمی داریم
دور هم جمع و عالمی داریم
کار و بار منظمی داریم
دمی و ماهی کمی داریم
نغمه زیری و بمی داریم
ورنه عیش فراهمی داریم

ناظم الدوله روز جمعه و ، ما ؛
منزل حضرت کمال امروز
عرقی هست و چرس و تریاکی
از برای نهار هم گویا
خان درویش هم اگر برسد
نقص در کار ما نبودن تست

* *

*

همه از خاک پاک ایرانیم
مهربان همچو جسم با جانیم
یادگار قدیم دورانیم
ما گروه وطن پرستانیم
درس حب الوطن همی خوانیم
ما یقیناً " ز اهل ایمانیم
ما نخستین حریف میدانیم

ما که اطفال این دبستانیم
همه باهم برادر وطنیم
اشرف و انجب تمام ملل
وطن ما به جای مادر ماست
شکر داریم کز طفولیت
چون که حب وطن زایمانست
گر رسد دشمنی برای وطن

* *

*

گوئی مگر به تاج فریدون متوجم
اما چه ایرجی بود او، من چه ایرجم!
گیرد ز مادر و پدر خویشتن لجم
آوخ که سازگار نشد طالع کجم
گفتم مدرجی که مگر شاهزاده ای.....رج بسپرد به حافظه شعر مدرجم

تا بر سر است سایه شهزاده ایرجم
ما هردو شاهزاده و ما هردو ایرجم
با خلقتش چو خلقت خود می کنم قیاس
گفتم قتیّل خنجر ابروی او شوم
گفتم مدرجی که مگر شاهزاده ای.....رج بسپرد به حافظه شعر مدرجم

* *

*

خانه ویران بود و حسرت مهمان دارم
زیر خاکستر خود آتش پنهان دارم
چه کنم من که هم این دارم و هم آن دارم
که بهسر پتک و بهزیر تنه سندان دارم
گرچه پیرم من و در حافظه نقصان دارم
لیک من حیرت ازین عادت انسان دارم
از چه با ناز دهد شرح که نسیان دارم
حال سبابه اشخاص پشیمان دارم
یادگاریست که از مردم طهران دارم
بی سبب نیست بهسر عشق خراسان دارم
من درین مغز برآشفته دوشیطان دارم

پیرم و آرزوی وصل جوانان دارم
عشق باقی بهسر و موی سر از غصه سپید
آفت جانِ کسان عشق بود یا پیری
همچو آن آهن از کوره برون آمده ام
نیست یک لحظه که از یاد تو فارغ باشم
عقل با حافظه در مرتبه قدر یکیست
گرچه کس دم نزند هیچ زبی عقلی خویش
جرم از غیر و عقوبت متوجه بر من
شعر بد گفتن و نسبت به رفیقان دادن
همه یاران خراسان من اهلند و ادیب
هریکی از شعرا تابع یک شیطانست

* *

*

به بیکاری چنان خوکرده ام کز کار می ترسم

زیاران آن قدرید دیده ام کز یار می ترسم

شعر شیوای ایرج / ۶۱

از آن شاهنشاهی دین خلق آزاری ترسم
غم خود را به یکسوهشته از غمخواری ترسم
چه کار آید ز دست من که از اصراری ترسم
چه سازم دور دور دیگرست از دارمی ترسم

نه از مار و نه از کژدم نه زین پیمان شکن مردم
نمی ترسم نه از مار و نه از شیطان نه از جادو
چوبی اصرار کار از دست مردم بر نمی آید
فراوان گفتنیها هست و باید گفتنش اما

* *

*

دیدم و گفتم : نادیده اش انگار کنم

دل سودازده نگذاشت که ، این کار کنم

غیر معقول بود ، منکر محسوس شدن

من از این یاوه سرائی ها ، بسیار کنم

کشف اسرار مرا خواهد اگر غمازی

بی گمان ، پیشش ، کشف همه اسرار کنم

گر رئیس الوزرا بشنود از قصه من

بعد با او ، به چه رو باید دیدار کنم ؟

ور یکی از وزرا بیند و لبخند زند

این تعنت به چه سان بر خود هموار کنم

مر مرا منصب و ادرار است از دولت و ، من :

باید قطع ید از منصب و ادرار کنم

"حضرت والا" گویند و نویسند مرا

حفظ این مرتبه را ، باید بسیار کنم

مر مرا اهل هنر ، ز اهل ادب میدانند

خویش را در نظر اهل ادب ، خوار کنم ؟ !

نسب از دوده قاجار برم ، میباید :

فکر خوشنامی از دوده قاجار کنم

عاشقی، کار سری نیست که سامان خواهد

من سروسامان، چون درسرا این کار کنم؟!

چشم او باشد اگر نرگس شهلا، گو باش

من، ز تیمار چرا خود را بیمار کنم؟

او اگر دارد موی سیاه و روی سپید

من چرا روز خود از غصه، شب تار کنم؟

عشق شیرینست قوی پنجه و خونخوار، خطاست:

پنجه با شیر قوی پنجه خونخوار کنم

کار دشوار بود، لیک مرا میباید:

حیلتی از پی آسانی دشوار کنم

گر گشاید گره از کار، بجادوی و به سحر

سالها خدمت جادوگر و سحرار کنم

او، نه یاریست کزو صرف نظر بتوان کرد

من نه آن مار که بیم از سخط غار کنم

خواهم از کار بگردم به مراد دل من:

به مراد دل او باید رفتار کنم

گیرم از مرجان، تسبیح درازی، دردست

بند و منگوله، ز ابریشم زرتار کنم

یک عبای نو بوشهری اعلا بر دوش

آستر تافته با مخمل گلدار کنم

کیسه را پر کنم از "اشرفی" و "امپریال"

جای زر، خاک بدامان طلبکار کنم.

* *

*

شعر شیوای ایرج / ۶۳

بر سر سفرهٔ سیهسالار
جوجه‌ها را ، کباب می‌بینم .

* *

*

حرف
ن

باز روز آمد به پایان شام دلگیر است و من
تا سحر سودای آن زلف چو زنجیر است و من
دیگران سرمست در آغوش جانان خفته‌اند
آنکه بیدارست هر شب مرغ شبگیر است و من
گفته بودم زودتر در راه عشقت جان دهم
بعد از این تا زنده باشم عذر تأخیر است و من
از در شاهانِ عالم لذتی حاصل نشد
بعد از این در کنج عزلت خدمت پیر است و من
با چنین رعنا غزالی خدعه‌ساز و عشوه‌باز
پنجه اندر پنجه کردن قوهٔ شیر است و من
هر گرفتاری کند تدبیر استخلاص خویش
تا گرفتارش شوم پیوسته تدبیر است و من
منعم از کوشش مکن ناصح که آخر می‌رسم
یا به‌جانان یا به‌جان میدان تقدیر است و من

۶۶/ گنجینه ذوق و هنر ایرج

تا نویسم شمه‌یی از شرح درد اشتیاق

از سرش تا سحر اسباب تحریر است و من

شاه می‌خواهم که گوید در رخ اعدای ملک

قطع و فصل این دعاوی کار شمشیر است و من

در نظام امر کشور در رواج خط عشق

آنکه بتواند سرافرازی کند میر است و من

خواجه اعظم نظام السلطنه کز خدمتش

آنکه نازد بر زمین و آسمان تیر است و من

پیش ارباب هنر در یک دوبیت از این غزل

قافیه گر شایگان شد عذر تقصیر است و من

* *

*

این سخن‌های دلاویز فراموش مکن

به‌نگهداری تبریز فراموش مکن

آتش فتنه در آن تیز فراموش مکن

عاقبت مفسدت‌آمیز فراموش مکن

ز آخر کار بیرهیز فراموش مکن

از همه کار و همه‌چیز فراموش مکن

آه پیران سحرخیز فراموش مکن

هریکی در سر یک میز فراموش مکن

مخبر السلطنه را نیز فراموش مکن

خسرو! گرچه فراموشی در طبع تونیست

نصب یک حاکم عادل را با سرعت تام

حالت فارس که گردیده زتاسیس پلیس

امر قزاق که چون امر پلیس است و بود

اسم این هردو برافکن ز جنوب و شمال

کار نان را که بود فرض و سزد لازم‌تر

ناله بیوه‌زنان را ز پی نان یاد آر

دفع این جمع که بر رشوه‌خوری مشغولند

گر رئیس‌الوزرا خواهی و آسایش ملک

* *

*

* *

*

بهروز غره شوال، عید روزه‌شکن
چنان که گفت امیرم که مرجبا احسن
از این سپس همه تاوان او به‌گردن من
کشیده‌ام پی تحصیل این دورنج و محن
برای کسب هنر یک دقیقه پهلوی من
گمان مدار به‌فضل و هنر بود یکتا
جوان نخواهد گشتن به‌قول مرد کهن
به‌راحتش برساناد خالق ذوالمن
همی سراید در محضر امیر سخن
به‌صدهزار ادب مرا زبان و دهن
که اوست در همه‌فن همچو مردم یکفن
کف کریمش با سیم و زر بود دشمن
شکسته باد عدو را به‌حضرتش گردن

امیر کرد مرا امتحان به‌خط و سخن
به‌پایمردی دانش من امتحان دادم
ز خط و شعر به‌هرکس غرامتی برسد
دهم به‌پارسی و تازی امتحان که بسی
ندیده بالش راحت دو چارسال بود
کنون به‌جثه من بنده با قبول امیر
به‌خورد و خواب نپرداختم که با خور و خواب
جوان چو رنج هنر را به‌خویش بیسندد
کدام راحت زین خوبتر که همچو منی
گشاده باشد و گویا بود به‌مدح امیر
خدايگان امیران مهین امیر نظام
ز خویش دور کند سیم و زر تو پنداری
به‌عید قربان تا سر برند قربانی

* *

*

عجبا چرخ بود دشمن من
زین ستمگر فلک اهریمن
همه پا تا سر رنج است و محن
بلکه گرگین هزاران بیژن
طمع راحت از این دهر فتن
آب‌سایبی بود اندر هاون
خانه‌یی نیست از او بی‌شیون

شکوه بر چرخ برند از دشمن
الله الله به که باید نالید
همه سرتاپا، مکر است و فریب
گرگ خونخوار هزاران یوسف
طلب شادی از این چرخ حرون
بادبیزی بود اندر غربال
حلقه‌یی نیست از آن بی‌ماتم

گر ز بهر پسر خود ، یعقوب
 من ز بهر پدر خود زین پس
 داشت یعقوب ، امیدی که رسد
 بر یعقوب من آنهم نبود
 پیرهن گشت کفن در تن او
 چون که پیرهن یوسف را دید
 من ز پیرهن این یعقوبم
 پدرا رفتی و من از پس تو
 گر بر اطلال و دمن گریه کنند
 در سر قبر تو من نوحه کنم
 آهن ار باشم در تاب و توان
 ای کهن چرخ! بسی تازه جوان
 زین همه ظلم که با من کردی
 خاطری نیست که باشد شادان
 از ایای که تو بخشی باده
 نز شعاع است که هر شام ترا
 خم از آن گشت ترا پشت که هست
 انجمن ها ز تو ویران گردد
 نبود رافع زهرت تریاق
 با تو آو بخت نناند رستم
 نهلم دامن شه را از کف

* *

*

کرد بیت الحزنی را مسکن
 مسکن خویش کنم بیت حزن
 روزی از یوسف او پیراهن
 زان که پیراهن وی گشت کفن
 پیرهن باد کفن در تن من
 چشم یعقوب از آن شد روشن
 پیرهن خواهم درید به تن
 مرثیت گویم ، خاکم به دهن!
 اخطل واعشی و حسان و حسن
 عوض نوحه بر اطلال و دمن
 آتشت آب نماید آهن
 کشته‌یی تا شده‌یی چرخ کهن
 تا چه یابی تو از آن پاداش
 خانه‌یی نیست که ماند روشن
 از چراغی که توریزی روغن
 سرخ گردد به افق پیرامن
 بارهای گنبد بر گردن
 هوشی کانجمن آری زیرن
 نبود دافع زخم جوشن
 وز تو بگریخت نیارد بهمن
 تا مرا کف نهلی از دامن

که از کیدش نشاید بود ایمن

مباش ایمن ز کید چرخ ریمن

که سازد هردو چشم آرزوش
جواب داد خواهی، باشدالکن
نه او را دشمنی باشد مبرهن
یکی را بی سبب گاهی است دشمن
عزیزی ساجدا را چون برهن
به نادانان بود گنج معین
یکی را برزند آتش به خرمن
یکی گریان مثال ابر بهمن
یکی را شام تیره روز روشن
یکی فوق ثریا کرده مسکن
یکی بالد به دیبای ملون
یکی را خیزدی شیون زشیون
یکی را خون دل در کاسه تن
یکی را اطلس رومش نشیمن
یکی با بخت خفته دست و گردن
وگر گردی به رزم اندر پشوتن
اگر در چین گریزی یا بهارمن
به توفیق خدای حی ذوالمن
نجوید لحظه بی آسایش تن
که رسم زن بود یک جای بودن
کجا دارد فضیلت مرد بر زن
که شاید روزیت آید ز روزن
حطب باشد به جای خویش چندن
نیاویزند خوبانش ز گردن

نماید خانه امید تاریک
سؤال داد خواهی گر کنی، کر
نه او را دوستی باشد محقق
یکی را بی جهت گاهی بود دوست
کند مسجود خواری را جنوب
به دانایان بود رنج مجسم
یکی را کشت دارد تازه و تر
یکی خندان به سان برق لامع
یکی را روز روشن شام تیره
یکی تخت ثری بنموده مأوی
یکی نالد ز عریانی شب و روز
یکی را زایدی شادی ز شادی
یکی را باده اندر کاسه دل
یکی را بوریا آرمگاه است
یکی را دست اندر گردن بخت
اگر باشی به بزم اندر ارسطو
چو بخت نیست در دل ماند ارمان
خنک آن را که او با یاری بخت
نخواهد ساعتی آرامش دل
سفر سازد پی کسب معالی
اگر در کوی و برزن نگذرد مرد
روی زن وار در خانه نشینی
مگر نشنیده بی این را که گویند
اگر در ناید از دریا به خارج

نخواندی اینکه گفت این قلاقس
 جواب استاده شد یا بد عفونت
 بحمدالله مرا تن گشته راحت
 ندیده صدمه‌یی از سختی راه
 همه برگ سفر دارم مهیا
 ز فر مدح کیوان فر خدیوی
 ولی عهد ملک سلطان مظفر
 خدیو پاک‌قلب پاک‌طینت
 خدیوا خوش بزی خرم گرفتی
 شهی کزدست او بالنده شمشیر
 شه صاحبقران شه ناصرالدین
 چنین شهزاد از مادر که گردید
 ز چهرش چهره دولت منور
 کجا دستش سراسر گوهرآگین
 به‌کوه آهن ار حکمش بخوانی
 عروس بخت او دردست دارد
 به‌دیدن صعب‌با شد روز میدان
 سر خصم و سنان جان ستانش
 خدیوا رسم باشد این که گویند
 ترا من بر پدر تبریک گویم
 سریر سلطنت زو شد مشرف
 همه با عمر او دست خدا بست
 هر آنکس که نگر باشد به‌جاهش
 کف رادش توگویی روز بخشش

الا سارالهلل فصار بدرا
 جوجاری گشت گردد صاف و روشن
 همه بار سفر ننهاد به تن
 نخورده لطمه‌یی از بیم رهن
 همه عیش حضر دارم معین
 که امرش را قضا بنهاد گردن
 خدیو شیرگیر پیل‌افکن
 خدیو پاک‌دین پاک‌دامن
 شب میلاد شاه شیراوژن
 شهی کز فرق او نارنده گرز
 که دارد نه فلک در زیر دامن
 ز شهبش مادر گیتی سترون
 ز نامش نامه ملت معنون
 کجا تیغش همه بیجاده معدن
 شود چون رود جیحون کوه آهن
 ز اقبال و شرف دست آورنجن
 ولی در روز ایوان نیک دیدن
 توگوئی فی‌المثل گویست و محجن
 پدر را بر پسر تبریک لیکن
 که بر چنین پدر چشم تو روشن
 سرای معدلت زو شد مزین
 بقا را تا ابد دامن به‌دامن
 شود در دیدگانش مژه سوزن
 زبان پنج دارد پنج ناخن

به درد فاقه جوید هر که درمان
جهان داور خدیوا حرص مدحت
همه از رأفت بنموده خلقت
چنو دولت شتابد بر در تو
غلط مشهور گشتست اینکه گویند
ز جان خصم ، شیطان سنان
سرای آز از دست تو ویران
به روز رزم تو یک دشت لشکر
چنو ویسه ز قارن شد گریزان
نه تنها قارن از بیمت گریزد
به خوان تن بود خصم ترا دل
الا تا هست در افواه مردم
نماید تا ابد گرگین جاهت
نه او را دستگیری چون منیژه
الا تا حرف جزم و نصب باشد
تو باشی ناصب اعلام دولت
به دست عدل بیخ ظلم بگسل
اگر شد قافیه بعضی مکرر
حضورا "عذر خواهم تا نگیرند
منوچهری بدین هنجار گفتست
چنین گفته است خاقانی بدین وزن

همی گویند درمان تو در من
همی واداردم بر شعر گفتن
یگانه پاک خلاق مهیمن
که سنگ رفته بیرون از فلاخن
که از لاحول بگیرد هریمن
نگردد دور از لاحول گفتن
چنو زابلستان از تیغ بهمن
چو پیش طایری یک مشت ارزن
گریزان گردد از بیم تو قارن
اگر پاداشت کوه قارن ایضا "
ز آه آتشین مرغ مسمن
حسد ورزیدن گرگین به بیژن
چو بیژن در میان^۱ چاه مسکن
نه او را دستگیری چون تهمتن
به قانون عرب حرف لم ولن
تو باشی جازم اعناق دشمن
به مشت دوست پشت خصم بشکن
وگر آید ردیف نون منون
غیا با "خرده استادان این فن
"شبى گیسو فرو هشته به دامن"
"ضمان دار سلامت شد دل من"^۲

۱- اصل: میاد چاه و بدیقین سهو القلم گاتب و شاعر است .

۲- اصل این قصیده به خط ایرج و عنوان آن "هرا المعز" است و در پایان آن چنین نوشته

است: گاتبه و قاتله ایرج بن صدر الشعر^۱ قاجار شهر صفر المظفر ۱۳۰۸ .

(قصیده فوق و این زیر نویس از دیوان ایرج دکتر محبوب نقل شد) .

* *

*

آمد مرا دو هدیه چود و قرص مهر و ماه
از هیأت شریفه نسوان ری که باد
یک نامه بود حاوی اشعار دل‌پسند
وان هردو هدیه قوطی و گلدان نقره‌یی
سیگارهای نخبه در آن قوطی قشنگ
تاثیر کرده گفته من در دل بنات
خوش گفت آنکه گفت که این جنس الطفند
جنس لطیف زود کند حس نیک و بد
جنس لطیف جنس لطیف آرزو کند
هرچند مرد و زن زهم آیند در وجود
از سنگ نیز آینه زاید ولی کجاست
زنبور و نحل هردو ز یک گوهرند لیک
این مهر از دو مدرسه بر من طلوع کرد
آن را لقب به نامه ندیم‌الملوک ثبت
هر دو زنان کامله با کمال و فهم

با نامه‌یی دو چون دو طبق گوهر ثمین
بر هیأت آفرین و بر این هیأت آفرین
یک نامه نیز حاوی افکار دل‌نشین
چون سینه فرشته و چون نای حورعین
گل‌های نازنین در گلدان نازنین
زان پیش‌تر که رخنه کند در دل بنین
حساس‌تر شوند لطیفان علی‌البقین
جنس لطیف بیش کند درک مهر و کین
درهم دود دو نور که گردد به هم قرین
لیکن هزار فرق بود بین آن و این
در سنگ آن صفای تن و پاکی جبین
زنبور نیش آورد و نحل انگبین
تحت مدیری دو زن عاقل متین
وین درة المعالی بنوشته بر نگین
پرورده شهر و برآورده سنین

شعر شیوای ایرج/ ۷۳

بی‌خواهش اعانه و بی‌منت معین
چون باغبان به‌گرد گل و سرو و یاسمین
تا با سه نقطه فرق بود بین سین و شین
وز این دوشیرزن نشود خالی این عرین
اندر حفاظ عصمت و اندر پناه دین
زان پس که بود ماند به‌بطن هنر جنین
هم مصطفی کمال بزایند و هم لنین
نازد شبانه‌روز به‌این اختران زمین
خیر و دعای من به‌وجود معلمین
کی شعر تر تراود از خاطر حزین

تاسیس چندباب مدارس نموده‌اند
گردند گرد جوقه اطفال روز و شب
امیدم آن که تا نبود نقطه در الف
از این دو تن ، نشود خالی این اساس
وان خواهران دینی من مادران شوند
بر زادگان دهند ز پستان علم شیر
هم مهستی به‌عرصه بیارند هم هوگو
تا آسمان بنازد شبها به‌اختران
مدح و ثنای من به‌عموم معلمات
بر شعر من مخند به‌خشکی که خواجه گفت

* *

*

خلق یکسر خوشند و من غمگین
سر بی‌فکر و غصه بر بالین
بس درین خانه مردمند غمین
سفر اصفهان چنین مسکین
خسروار آن اگر صفاهان این
باد بر دخمه شکر نفرین
آن همه زیب و زیور و آذین
دودم از دل رود به‌چرخ برین
ای خوشا آن زمانه پیشین
خانه عالی و صحن خانه‌گزین
منظرم تازه از گل و نسربین
میل‌ها داشتم همه زرین

ای مهین خواجه در وزارت تو
دو مه افزون بود که ننهادم
بیت‌الاحزان شد دست‌خانه من
من غنی بودم و نمود مرا
خسرو و اصفهان نکو دیدم
آفرین بر روان شیرویه
در شگفتم که چون برفت از دست
چون بر این روزگار خود نگرم
پیش از اینم زمانه فرخ بود
همه اسباب عیشم آماده
خاطرم خرم از کتاب و قلم
فرش‌ها داشتم همه زرتار

نرد و شطرنج از صنایع هند
 میزها خوب و پرده‌ها مرغوب
 دف و نی بی حساب در تالار
 ارگ و بربط گذشته از آحاد
 جامه‌های دیم خز و سنجاب
 اسب‌ها در طویل‌ه‌ام بسته
 در قشنگی کتابخانه من
 هرکجا اهل دانش و ادراک
 طبخ مازندرانی و رشتی
 نان و انگور سفرام به‌صفا
 چشم از خواب ناز نگشودم
 الغرض داشتم بساطی خوش
 سفر اصفهان چو پیش آمد
 همه بر باد رفت و من ماندم
 هر سحر و ام‌خواه بر در من
 از در خانه پا برون نهم
 خادم مهوشی که پیشم بود
 مهربان، دل‌نواز، آقا دوست
 حالیا هر سحر به‌جای دوزلف
 هر سحر زر طلب کند از من
 گویم ای شوخ غم‌مخور چندان
 خواجه چون شرح حال من شنود
 حال ای خواجه مبارک‌فال
 ای ترا روی و خوی هر دو نکو

قلم و کاغذ از بدایع چین
 حوضم از سنگ و آینه سنگین
 خم می‌بی‌عدد به‌شیب زمین
 تار و دنبک رسیده تا عشرين
 جام‌های میم همه سیمین
 همه را پای‌بند و رشمه و زین
 شده همچون نگارخانه چین
 شده در بزم بنده صدرنشین
 سفره‌ام را نموده عطرآگین
 قرص خورشید و خوشه پروین
 جز به‌روی بتی چو حورالعین
 شسته و رفته درخور تحسین
 به‌خزان شد حواله فروردین
 با گلیمی به‌زیر سقف گلین
 به‌تقاضای وام کرده کمین
 تا نکو ننگرم یسار و یمین
 پیش با صد تجمل و تمکین
 خوش‌زبان، خندم‌رو، گشاده‌جبین
 پیشم افکنده بر دو ابرو چین
 من ز خجلت فکنده سرب‌زمین
 لایم ای ماه‌بد مکن چندین
 زود تکلیف من کند تعیین
 مهرخو، پاک‌دل، مبارک‌دین
 ای ترا قول و عهد هر دو متین

کرده‌ام خدمت کهین و مهین
بتو ناید در این زمانه قرین
مر مرا آن تعیش دیرین
نشوم جز به منت تو رهین
ببرم صد تعنت و انهجین
که کشم منت فلان الدین
شرح حالم به خواجه کن تبیین
چند خوانم به گوش خریاسین
گفتم این قطعه همچو در ثمین
دست خط حکومت قزوین
مهربانی کن و بیا به زمین
بس شهرو سنین به خلق زمین
آنچه باقی است از شهرو سنین

من بسی دیده‌ام بزرگان را
تو چنانی که بعد سیصد قرن
همتی کن که باز برگردد
و آن چنان کن که بعد از این دیگر
هم نخواه آن که بهر یک خدمت
که دهم زحمت فلان الملک
چند گویم ادیب را که بیا
چند گویم عماد کاری کن
خواستی قطعه تقاضایی
برنگردم به خانه تا ندهی
تو هم ای خواجه از خر شیطان
تا گذشت است و بگذرد ناچار
روزگار بقای عمر تو باد

* *

*

حرف

ه

ی

* *

*

هرکسی ، با کس ، در کوچه شود روی به روی
همه را چشم فتد بر رخ هم ، خواه خواه
داغ مهر تو بود شاهد بر جبهه من
این چنین داغ نباشد دگران را به جباه
من گرفتم که ترا در دل خود دارم دوست
آن " که " بودت که ز راز دل من کرد آگاه؟!
خوب حس کردی ، عاشق شدن آئین من است
این ، بمن ارث رسید از پدرم طاب ثراه
آن رفیق تو ، ترا مصلحت خویش آموخت
به خدا میبرم از دست رفیق تو پناه
نه چو من عاشقی آید ، نه چو تو معشوقی
هر دو ، بی شبهه ، نداریم شبه از اشباه .

* *

*

وہ چه خوب آمدی صفا کردی چه عجب شد که یاد ما کردی

ای بسا آرزوت می‌کردم
آفتاب از کدام سمت دمید
از چه دستی سحر بلند شدی
قلم پا به اختیار تو بود
بی‌وفایی مگر چه عیبی داشت
شب مگر خواب تازه دیدی تو
هیچ دیدی که اندر این مدت
دست بردار از دلم ای شاه
با تو هیچ آشتی نخواهم کرد
خوب شد آمدی صفا کردی
که تو امروز یاد ما کردی
که تفقد به‌بینوا کردی
یا ز سهو القلم خطا کردی
که پشیمان شدی وفا کردی
که سحر یاد آشنا کردی
از فراق بهما چها کردی
که تو این ملک را گدا کردی
با همان پا که آمدی برگرد!

* *

*

* *

*

جانا چه شود، گر تو در مهر گشائی؟
وز در بدر آئی و، چو جانم ببر آئی
نائی بر ما، ور گذرد عمری و آئی:
ننشسته به‌پا خیزی و، چون عمر، نپائی
بدخو نبدی، تا که بیا موختت این خو
یا تا چه خطا دیده‌ئی ای ترک ختائی
همواره پس یکدیگر آیند مه و مهر
ای ماه ندانم که تو بیمهر چرائی؟
خواهی که دل من بر بایی و ندانی
کاین دل، نه دلی باشد کاو را بر بایی

من دل به‌هوای "میر" دادستم از اول
 "هرکس به‌هوایی شد و سعدی به‌هوایی"
 فرخنده‌خداوند از ناخوشی تو:
 شد پیر، فلک - کرد همی پشت دوتایی
 یک‌شهر رها گشت ز بند تعب و رنج
 کامروز ز بند تعب و رنج، رهائی
 از ضعف رهانید دعای ضعیفیت
 ز آن‌روی که تو پشت و پناه ضعیفائی
 ایزد به‌تو در عالم، دردی نپسندد
 زیرا که به‌درد همه عالم، تو دوائی
 دادار جهان، رنج و بلا از تو کند دفع
 کز خلق جهان، دافع رنجی و بلائی
 پیوسته برافراخته باشی و تن‌آسا
 کاندل صف دولت، تو فرازنده‌لوائی
 تا ارض و سما باشد، باشی و، مصون باد:
 جان و تنت از آفت ارضی و سمائی
 یک نثر تو، بهتر ز "مقامات حمیدی"

یک نظم تو، خوشتر، ز "غزل‌های سنائی"

صدرا و وزیرا و بلند اختر میرا	صدرا الوزرای و امیرالامرای
فخرالشعرا خواندی در عید عزیزم	دیدى چو مرا داعیه مدح‌سرائی
چونان که نکردستم از بی‌لقبی عار	فخرى نکم نیز به‌فخرالشعرای
خود عار بود، لیکن فخرست و مباهات	ممدوح تو چون باشی، ممدوح ستای
نز با لقی بوی و بهایم بفزودی	نز بی‌لقبی کاست ز من بوی و بهایی
فخر من از آنست که همچون تو امیری	نامم به‌زبان آری و گویی که مرایی

از شاعری و شعر بری باشم و خواهم
شعرم همه چون شعر بتان چگل و چین
استاد منوچهری، خوش گفت بدین وزن :

* *

*

خوش آن که او را در دل بود ولای علی
پناه شاه و گدا ملجأ و ضیع و شریف
مهین امام هدی بهترین دلیل ام
بدوست نازش قرآن بدین دلیل که هست
همی پرستد او را جمیع خلق جهان
به دست اوست سنائی که بود در که طور
وزید رایحه لطف او به عیسی از آن
شود جو چشمه خورشید روشن اربرسد
هزار لیلی اندر ولای او مجنون
نسیم مهرش جان بخش تر ز آب حیات
صفات او چه شمارم به یک زبان که بود
چگونه وصف نمایم بزرگواری را
من و مدیح چنین شهریار بوالهوسیست
خدا یگان امیران مهین امیر نظام
ز تیغ قربی او جسم ظلم شد لاغر
مگر قبول نماید به چاکری روزی
به حسرتی که ببیند قرین او یکتا
بزرگوار امیرا هر آنچه حکم کنی
شعار شعری گامد بریده در مدحت

در سلک ادیبان لقیم لطف نمایی
نشرم همه چون خط نکویان ختایی
"ای ترک من امروز نگوئی به کجائی ؟"

که هست باعث رحمت به دینی و عقبی
ملان پیر و جوان مهرب فقیر و غنی
ستوده شیر خدا فر خجسته صهر نبی
هماره نازش الفاظ را ابر معنی
اگر کند به خدایی خویشتن دعوی
به پای اوست شعاعی که در کف موسی
پدید آمد تأثیر در دم عیسی
ز خاک پایش گردی به دیده اعمی
هزار مجنون اندر ولای او لیلی
سموم قهرش تن کاه تر ز مرگ فجی
به صد هزار زبان لاتعد ولاتحصی
که کرده وصف بزرگی او خدای و نبی
خوش آن که مدح امیر اجل کنم انشی
که نیست جز به در او جلال را مجری
ز کلک لاغر او جان عدل شد قربی
تباه گشت در این آرزو دل گیتی
سفید گشت ازین غصه دیده دینی
نخست رای تو آن حکم را دهد فتوی
از آن نماید مرکب روشنی شعری

شعر شیوای ایرج / ۸۱

همی بماند از کار خویش بویحیی
تو چون بزرگامبیدی و شاه چون کسری
از آن که تنگ و مهیبست دیده افعی
تو در جهان بهسنین و شهر دیر بزی
هماره دور ز عمر تو آفت بلوی
ببخش کیس طلا و بنوش کاس طلی

بمروز معرکه چون تیغ گیری اندر کف
تو چون فلاطون باشی و شاه اسکندر
بود بهدیده افعی مقام دشمن تو
همیشه تا که بود در جهان سنین و شهر
همیشه کور ز جاه تو دیده بدخواه
بدار پاس ولی و بگیر جان عدو

* *

*

تا تو گل اندام تکلم کنی
تا تو بهرفتار تقدم کنی
تو ز من ابراز تألم کنی
کز دگران پیش ترم گم کنی

غنچه بهگلزار خموشی کند
سرو ستادست مودب به جای
من به تو اظهار تعشق کنم
از دگران پیش ترم دارد دوست

* *

*

از چهره شعر و خط ما را گرفتی سرسری؟
با ادب کردم نثار بزم چون تو گوهری
که امیر مملکت باشد مرا و را مشتری
آن که بر او فخر دارد دانش و دانشوری
می توانم تا برم من با ادب این داوری
هم رکابم فرخی و هم عنانم عنصری
بر محمد خاتم پیغمبران پیغمبری

ای معزالملک ای اندر سخا ضرب المثل
بد نکردم من که چونین گوهر ارزنده را
شعر و خط من بود آن گوهر سنگین بها
فخر میران زمانه حضرت میر نظام
گر مرخص می کنی اندر حضور این امیر
من چو بر اسب سخن رانی سوار آیم بود
ختم برم گشته شعر و شاعری چونانکه شد

* *

*

سخت است گرچه مرگ پدر بر پسر همی
در روزگار هر پسری بی پدر شود
اسکندر کبیر که می رفت از جهان
کز بعد من عزایی اگر می کنی به پای
تنها مگری، عده بی از دوستان بخواه
لیکن چه عده بی که نباشند داغدار
با عده بی بگری برایم که پیش از این
زیرا که داغ دیده بگیرد برای خویش
گر گریه بی کنند کنند از برای من
چون خواست مادرش به وصیت کند عمل
یکتن که داغ دیده نباشد نیافتند
این گفت دخترم سر زارفته پیش از این
آن دیگری سرود که از هشت ماه قبل
آن یک بیان نمود که از پنج سال پیش
القصه مرگ چون همه کس را گزیده بود
چون مادر سکندر از این گونه دید حال
یعنی ببین که هیچکس از مرگ جان نبرد
بر هر که بنگری به همین درد مبتلاست
سختی چو بالسویه بود سهل می شود
باری عزیز من همه خواهیم مرد و رفت
یک مرده سر ز خاک نمی آورد برون
گر رفت بر سفر پدرت شکر کن که هست
داری ز خود چهار برادر بزرگتر
برکن لباس ماتم و افسردگی ز بر

هان ای پسر مخور غم از این بیشتر همی
تنها تو نیستی که شدی بی پدر همی
گفت این سخن به مادر خونین جگر همی
طوری بکن که باد پسندیده تر همی
کایند و با تو گریه نمایند سر همی
زان پیشتر به مرگ کسان دگر همی
نموده مرگ از در ایشان گذر همی
وانگه ترا گذارد منت به سر همی
مرگ کسی نباشدشان در نظر همی
با عده بی شود به عزا نوحه گر همی
بشتافتند گرچه به هر کوی و در همی
آن گفت مرده شوهرم اندر سفر همی
دارم ز فوت مادر خود دیده تر همی
مرگ پدر نموده مرا دربدر همی
حاضر نشد به محضر او یک نفر همی
دانست سر گفته آن نامور همی
دیگر مکن تو گریه برای پسر همی
بی داغ نیست لاله باغ بشر همی
چون عام شد بلیه شود کم اثر همی
زاری مکن که هیچ ندارد ثمر همی
صد سال اگر تو خاک بریزی به سر همی
آن مادر ستوده ات اندر حضر همی
هریک به جای خویش چو یک شیر نر همی
کن جامه شهادت و عزت به بر همی

شعر شیوای ایرج / ۸۳

مشغول شو به کسب کمال و هنر همی
مپسند وقت قیمتی خود هدر همی
بگریزم از تو همچو لثیم از ضرر همی
با خواهرت بجوش چو شیر و شکر همی
همسر بشو به مردم نیکوسیر همی
کت بر طریق عقل شود راهبر همی
شو از برای حفظ شرافت سپر همی

از هر خیال بیهده خود را کنار گیر
یکروز درس و مشق مکن ترک زینهار
یکروز اگر ز درس گریزی به جان تو
با مادرت بهر آفت و طاعت سلوک کن
پرهیز کن ز مردم بی عار و کم عیار
با آن قدم ز خانه برون نه - اگر نهی -
باش از برای دیده بدبین به جای تیر

* *

*

* *

*

در ثور که دید همچو برف خنکی
چون از دهن ملیح حرف خنکی

آمد به چمن برف شگرف خنکی
ناگه ز دل غنچه برون آمد برف

* *

*

بخش دوم

(از مجلد اول)

مثنوی‌های ایرج

صبح نتابیده هنوز آفتاب
تازه گل آتشی مشکبوی
منتظر هولهء باد سحر
ماهرخی چشم و چراغ سپاه
صاحب شمشیر و نشان در جمال
نجم فلک عاشق سردوشی اش
نیرو رخشان چو شبه چکماش
دوخته بر دور کلاهِش لبه
بافته بر گردن جانها کمند
کرده منوچهر پدر نام او
چشم بمالید و برآمد ز خواب
روز چو روز خوش آدینه بود
خواست به میل دل و وفق مرام
چون زهوسهای فزون از شمار
اسب طلب کرد و تفنگ و فشنگ

وا نشده دیدهء نرگس ز خواب
شسته ز شبنم به چمن دست و روی
تا که کند خشک بدان روی تر
نایب اول به وجاهت چو ماه
بندهء مهمیز ظریفش هلال
زهره طلبکار هم آغوشی اش
خفته یکی شیر به مهر تکماش
وان لبه بر شکل مه یک شبه
نام کمندش شده واکسیل بند
تازه تر از شاخ گل اندام او
با رخ تابنده تر از آفتاب
در گرو خدمت عادی نبود
روز خوش خویش رساند به شام
هیچ نبودش هوسی جز شکار
تاخت به صحرا پی نخجیر و رنگ

برخی بازوی توانای خویش

زهره مهین دختر خالوی ماه
آدمیان را به محبت گداز
خرمن ابناء بشر سوختن
واله و آشفته چو افکار خود
یک دوسه ساعت کشد از کار دست
تازه ز گل گشت دماغی کند
کرد به سر مقتعه خاکیان
سوی زمین کرد ز کیهان گذر
رفت بدان سو که منوچهر بود
چشم وی افتاد به چشم سوار
کارگست آری تیر نظر
رنگ پرید از رخ شاداب او
در خم فتراک جوان دلیر
یاد الوهیت خویش اوفتاد
این چه ضعیفی و زبون گشتن است
از چه زبون پسری خاکیم
از چه به من چیره شود این جوان
پیش خدایان همه رسوا شوم
وز شکن زلف من افتاده است
با دگران پس چه درستی کند؟
زاده من چون گردانگشت من؟
در ره این تازه جوان افکنم

رفت کند هر چه مرال است و میش

از طرفی نیز در آن صبح گاه
آلهه عشق و خداوند ناز
پیشه وی عاشقی آموختن
خسته و عاجز شده در کار خود
خواست که بر خستگی آرد شکست
سیر گل و گردش باغی کند
کند ز بر کسوت افلاکیان
خویشتن آراست به شکل بشر
آمد از آرامگه خود فرود
زیر درختی به لب چشمه سار
تیر نظر گشت در او کارگر
لرزه بیفتاد در اعصاب او
گشت به یک دل نه به صد دل اسیر
رفت که یک باره دهد دل به باد
گفت به خود خلقت عشق از منست
من که یکی عنصر افلاکیم
آلهه عشق منم در جهان
من اگر آشفته و شیدا شوم
عشق که از پنجه من زاده است
با من اگر دعوی کشتی کند
خواه که عشق بود مشت من
تاری از آن دام که دایم تنم

عشق نهم در وی و زارش کنم
دست کشم بر گل و برگوش او
جنبش یک گوشه ابروی من
من که بشر را به هم انداختم
خوب توانم که کنم کار خویش
گرچه نظامی است غلامش کنم
این همه را گفت و قوی کرد دل
کردن همان عجز و عیان ناز خویش
گفت سلام ای پسر ماه و هور
ای ز بشر بهتر و بگزیده تر
ای که پس از خلق تو خلاق تو
ای تو بهین میوه باغ بهی
چین سر زلف عروس حیات
در چمن حسن گل و فاخته
بسکه تو خلقت شده بی شوخ و شنگ
کز پس تو باز چه رنگ آورد
بی تو جهان هیچ صفایی نداشت
قصد کجا داری و نام تو چیست
کاش فرود آیی از آن تیز گام
در سر این سبزه من و تو به هم
مفتنم است این چمن دلفریب
شاخ گلی پا به سر سبزه نه
بند کن آن رشته به قریوس زین
خواهی اگر پنجه به هم افکنم

طرفه غزالی است شکارش کنم
تا ببرد از سر او هوش او
می کشدش سایه صفت سوی من
عاشق و دل داده هم ساختم
سازمش از عشق گرفتار خویش
منصرف از شغل نظامش کنم
داد به خود جرأت و شدمستقل
هیمنه بی داد به آواز خویش
چشم بد از روی نکوی تو دور
بلکه زمن نیز پسندیده تر
همچو خلائق شده مشتاق تو
غنچه سرخ چمن فرهی
خال دلارای رخ کاینات
سرخ و سفیدی به رخت تاخته
گشته به خلقت کن تو عرصه تنگ
حسن جهان را به چه قالب برد
باغ امید آب و هوایی نداشت
در دل این کوه مرام تو چیست
کز لب این چشمه ستانیم کام
خوش به هم آیم در این صبحدم
ای شه من پای در آراز رکیب
شاخ گل اندر وسط سبزه به
جفت بزن از سر زین بر زمین
وز دو کف دست رکابی کنم

گرم کنی درد دل من جای خود
 غصه هم چشمی آهو مخور
 آهوکا دست بدار از شکار
 کاهد از آن روی چو گل آب و تاب
 بر سر زلفت بنشیند غبار
 هر چه دلت گفت همان طور کن
 هیچ نیامد به دلش مهر از او
 منصرف از میل بت و پاداه بود
 سال وی از شانزده افزون نبود
 لذت مستی نچشیده هنوز
 کز می نوشش نرسیده به لب
 مانع دل باختن و دلبری
 یافت خطابی و خطابی نداد
 زمزمه دلبری آغاز کرد
 در عمل خیر تأمل مکن
 بینی و از اسب نیایی فرود؟!
 با چمن آرا صنمی همچو من
 صابری و سخت کمانی کنی
 رنگ طبیعی ز لب خود مبر
 رنگ طبیعی کند از وی فرار
 یا کندش سرخ تراز آنچه هست
 زور خدایی به تن اندر دمید
 ریشه جان و رگ خوابش گرفت
 در بغل خود به زمینش کشید

تا تونهی بر کف من پای خود
 کوه و بیابان پی آهو مبر
 گرم بود روز دل کوهسار
 حیف بود کز اثر آفتاب
 یا ز دم باد جنایت شعار
 خواهی اگر با دل خود شور کن
 این همه بشنید منوچهر از او
 روح جوان همچو دلش ساد مبود
 گرچه به قد اندکی افزون نمود
 کشمکش عشق ندیده هنوز
 با همه نوش لیلی ای عجب
 بود در او روح سپاهیگری
 لاجرم از حجب جوابی نداد
 زهره دگر باره سخن ساز کرد
 کای پسر خوب تعلل مکن
 مهر مرا ای بمتواز من درود
 صبح به این خرمی و این چمن
 حیف نباشد که گرانی کنی
 لب مفشار اینهمه بر یکدگر
 بر لب لعلت چو بیاری فشار
 یا برسد سرخی او را شکست
 باز چو این گفت و جوابی ندید
 دست زد و بند رکابش گرفت
 خواه نخواه از سر زینش کشید

هردو کشیده سر سبزه دراز
 قد متوازی و محاذی دوخدا
 عشق به آرم مقابل شده
 زهره طناز به انواع ناز
 تکه به زیر گلوی هر چه بود
 یافت چو بای کلی خوشترش
 دست به دو قسمت فرقت کشید
 موی که نرم افتد و تیمار گرم
 از کف آن دست که با مهر زد
 رفت که بوسد ز رخ فرخش
 خورد تکان جمله اعضای او
 دید کز آن بوسه فنا می شود
 دید که آن بوسه تماش کند
 بر تن او چندشی آمد پدید
 برد کمی صورت خود را عقب
 گفت ز من رخ ز چه بر تافتی؟
 دل به هوای دیگری داشتی
 از چه کنی اخم مگر من بدم
 من که به این خوبی ورعنا ایم
 گیر تو افتاده ام ای تازه کار
 خوب ببین بد بسراپام هست؟
 هیچ خدا نقص بمن داده است؟
 چون ز طرب بر سر گل پا نهم
 گر بجهم از سرائین گل بر آن

هردو زده تکیه بر آرنج ناز
 گویی کاندازه بگیرند قد
 بر دو طرف مسأله مشکل شده
 کرد بر او دست تمتع دراز
 با سر انگشت عطوفت گشود
 کج شد و برداشت کلاه از سرش
 برقی از آن فرق به قلبش رسید
 برق جهد آخرا از آن موی نرم
 برق لطیفی به منوچهر زد
 رنگ منوچهر پرید از رخسار
 از نک سر تا بنک پای او
 بوالهوس و سربهوا می شود
 منصرف از شغل نظامش کند
 پس عرقی گرم به جانش دوید
 طرفه دلی داشته یا للعجب!
 بلکه ز من خوبتری یافتی
 یا لب من بی نمک انگاشتی
 بلکه ملولی که چرا آدمم
 دخترکی عشقی و شیدائیم
 بهتر ازین گیر نیاید شکار
 یک سر مو عیب در اعضا هست؟
 هیچکسی مثل من افتاده است؟
 در سبکی تالی پروانه ام
 هیچ به گلها نرسانم زیان

دور شد از حد نزاکت سخن
 من چه کنم عشق تو این طور کرد
 زحمت پای تو فراهم کنم
 گیرم و در سینه کنم جایجا
 تیر تو هرسو رود ، آنسو روم
 صافی و پیوسته و روغن زده
 وز پی سرخوردن باران بود
 داده عنان برکف باد سحر
 هردو ، یکی روح مجرد شویم
 از نظر مردم خاکی به دور
 چون برسد مرد لب پرتگاه
 چشم خود از واهمه ، برهم نهد
 باخبر از عاقبت خویش بود
 واهمه را چشم بیست از نگاه
 مهلکه ، پر ز نهیبی است عشق
 وز دوجهان دیده نیوشد همی
 جلد سوم از قمر و مشتری
 جمله تاکید ز باغ و چمن
 لیک ندانم بشری یا پری؟
 صرف مساعی به شکارم مکن
 پیش میا دست درازی مکن
 عارض من لاله صفت داغدار
 باز شود مشت من و مشت تو
 یک منم و چشم همه سوی من

نی غلطی رفت ، بیخشا بمن
 بر تو اگر گفته من جور کرد
 من نه شکارم که ز تورم کنم
 تیر بینداز که من از هوا
 من زپی تیر تو هرسو دوم
 سبزه نگر تازه بهار آمده
 سرسره فصل بهاران بود
 همچو دو پروانه خوش بال و پر
 تا که ز اجرام زمین رد شویم
 سیر نمائیم در آفاق نور
 امر طبیعی است که در بین راه
 خواهی از بین سوچوبه آنسو جهد
 تازه جوان ، عاقبت اندیش بود
 دید رسیدست لب پرتگاه
 آه چه غرقاب مهیبی است عشق!
 کیست که با عشق بجوشد همی
 گفت که ای نسخه بدل از پری
 عطف بیان از گل و سرو و سمن
 دانمت از جنس بشر برتری
 عشوه از این بیش به کارم مکن
 شوخ مشو ، شعبده بازی مکن
 دست مزن تا نشود زینهار
 گر اثری ماند از انگشت تو
 عذر چه آرد به کسان روی من

ظهر که در خانه نهم پای خود
 آن که قدش چفته چو شمیر شد
 ببند اگر در رخ من لکهی
 تا دل شب غرغر و غوغا کند
 خلق چه دانند که این داغ چیست
 کیست که این ظلم به من کرده است
 شاهد لب من نمکیده است کس
 هیچ خیالی نزده راه من
 زاغچه کس ننشستم به بام
 سیر ندیده نظری در رخ
 هیچ پریشان نشده خواب من
 آینه من نپذیرفته زنگ
 گرچه جوانم من و صاحب جمال
 زن نکند در دل جنگی مقام
 عاشقی و مرد سپاهی کجا
 جایگه من شده قلب سپاه
 مردم بی اسلحه چون گوسفند
 گرگ شناسیم و شبانیم ما
 تا که بر این کله بزرگی کنیم
 خون که چکد به روطن روی خاک
 قلب سپاه است چو ما وای من
 مکر زنان خوانده ام اندر رمان
 دیده و دانسته نیستم به چاه
 فرم نظام است چو در بر مرا

بگذرم از موقف لالای خود
 تا قد من راست تر از تیر شد
 بی شک از آن لکه خورد یکهی
 مفتضح سازد و رسوا کند
 بر رخ من داغ تو یا داغ کیست
 مرد برد تهمت وزن کرده است
 در قرق من نچریده است کس
 بدرقه کس نشده آه من
 باد به گوشم نرسانده پیام
 شاد نگشته دلی از پاسخ
 ابر ندیده شب مهتاب من
 پای شاتم نرسیده به سنگ
 مهر بتان را نکم احتمال
 عشق بتان است به جنگی حرام
 دادن دل دست مناهی کجا؟
 قلب زنان را نکم جایگاه
 در قرق غیرت ما می چرند
 حافظ ناموس کسانیم ما
 نیست سزاوار که گرگی کنیم
 حیف بود گر نبود خون پاک
 قلب فلان زن نشود جای من
 عشق زنان دیده ام از این و آن
 کج نکم پای خود از شاهراه
 صحبت زن نیست میسر مرا

از تو تحاشی نکنم بی دلیل
 بهر خود اندوخته کن ناز را
 بود فنا در لب گلنار او
 در قلم صورت بهت آوری
 دیده تذوری به سر شاخ سرو
 کرد فزون در طلبش مهر را
 کیست کز این پنجه در اشکجه نیست
 ناز دل خون شده خون تر کند
 بیش بود طالب آن را هوس
 قدر کم و قیمتش ارزان بود
 هست بسا سنگ چو اونیک سرخ
 لاجرم از سنگ گران سنگ تر
 قیمت احجار بیابان بدی
 قیمت آن اجرت تحصیل اوست
 ماهی مستغرق دریای عشق
 در شرر آتش خود سوخته
 بیش شدش حرص و فزون شد امید
 هست به دل باختن آماده تر
 دام ندید ما ست که افتد به دام
 طعنه و تشویق و عتاب و گله
 صاحب شمشیر و نشان را ببین!
 در صف مردان چمکند جست و خیز
 بچه به این جاهلی و کاهلی!
 عاشق بیچاره دلش دق کند

بعد که آیم به لباس سویل
 ناز میاموز تو سرباز را
 زهره که در موقع گفتار او
 مانده در او خیره چو صورتگری
 یا چو کسی هیچ ندیده تذرو
 دید چو انکار منوچهر را
 پنجه عشقست و قوی پنجه بی است
 منع بتان عشق فزون تر کند
 هر چه به آن دیر بود دسترس
 هر چه که تحصیل وی آسان بود
 لعل همان سنگ بود لیک سرخ
 لعل ز معدن چو کم آید به در
 گر رادیوم نیز فراوان بدی
 پس ز جهان هر چه زشت و نکوست
 الغرض آن انجمن آرای عشق
 آتش مهر ابد اندوخته
 گرچه از او آیت حرمان شنید
 گفت جوان هر چه بود ساده تر
 مرغ رمیده نشود زود رام
 جست زجا با قد چون سلسله
 گفت چه ترسوست، جوان را ببین!
 آن که ز یک زن بود اندر گریز
 مرد سپاهی و به این کم دلی!
 بسکه ستم بر دل عاشق کند

گر چه به خوبی رخت ورد نیست
مرد رشید! اینهمه وسواس چیست
پلک چرا روی هم انداختی
جز من و تو هیچکس اینجا که نیست
سبزه تو ترسی که گواهی دهد
سبزه که جاسوس نباشد به باغ
نیست در اینجا ما زری، محبسی
بیهده از شاه مترسان مرا
در تو نیابد غضب شاه راه
عشق فکن در سر مردم منم
چون گل رخسار تو وا می شود
اینهمه محجوب شدن بی خود است
مرد که در کار نباشد جسور
هر که نهد پای جلادت به پیش
آن که بود شرم و حیا رهبرش
هر که کند پیشه خود را ادب
کام طلب، نام طلب می شود
زندگی ساده در این روزگار
گر تو هم این قدر شوی گول و خام
آتش سرخی تو، خمودت چرا
لعل ترا هیچ به از خنده نیست
گر نه بی عشق و هوا داده اند
کان ز پی بذل زر آمد پدید
نورفشانی است غرض از چراغ

بین جوانان چو تو خون سرد نیست
مرد رشیدی، زکست پاس چیست
روز به خود بهر چه شب ساختی؟
پاس که داری و هراست ز چیست؟
نامه به ارکان سپاهی دهد
دادن راپورت نداند کلاغ
منصب تو از تو نگیرد کسی
جان من آن قدر مرنجان مرا
هیچ مترس از غضب پادشاه
عشق ترا در سر شاه افکنم
شاه هم از زهره رضا می شود
حجب زاندا زه فزون تر بد است
دور بود از همه لذات، دور!
عاقبت از پیش برد کار خویش
خلق ربایند کلاه از سرش
در همه کار از همه ماند عقب
شاخ گل خشک، حطب می شود
ساده مشو، هیچ نیاید به کار!
هیچ ترقی نکنی در نظام
آب روانی تو، جمودت چرا
اخم به رخسار تو زبنده نیست
اینهمه حسن از چه ترا داده اند؟
شاخه برای شر آمد پدید
بهر تفرج بود آیین باغ

دختر بکر از پی کابین بود
می نتوان گفت که رسوا شود
می نتوان گفت که بی عصمتست
بیشتر از حد و حساب آمده
برنخوری، برندهی از جمال
عشق که شد، هم گل و هم بلبل
زنده که عاشق نبود زنده نیست
لازم و ملزوم همناد این دوتا
چند صباحی که جوانی بدان
همچو رود نرم که در دیده خواب
بر تو گران آمده ای بوالفضل
مرد نبی صفحہی از مرمی
ساخته از زر بت بی جانی
عضو دگر بهره نبیند دگر
مستی چشم من از آن بادهاست
فارغی از رسم و ره دلبری
وصف ترا با من این گونه گفت
تازه رسیدی تو به حد بلوغ
طوطی تو قند نخورده هنوز
کار منوچهر به سختی کشید
شورشی افتاده بر اعضای او
نشوه شده داخل شریان وی
مورچگان یافته ره بر تنش
کاین چه خیالست و چه تغیر حال

در شمین از پی تزئین بود
غنچه که در طرف چمن وا شود
مه که ز نورش همه را قسمتست
حسن تو بر حد نصاب آمده
حیف نباشد تو بدین خط و خال
عشق که نبود به متو، تنها گلی
زندگی عشق عجب زندگیست
حسن بلا عشق ندارد صفا
قدر جوانی که ندانی بدان
عشق به هر دل که کند انتخاب
عشق بدین مرتبه سهل القبول
گر تو نداری صفت دلبری
پرده نقاشی الوانیا
از تو همان چشم شود بهره ور
عکس تو در چشم من افتاده است
این که تو گفتی که ز مهری بری
آن لب لعل تو هم اندر نهفت
گفت و نگفتماست یقیناً "دروغ
شاخ تو پیوند نخورده هنوز
چون سخن زهره به این جار رسید
دید به گل رفته فرو پای او
گویی جامی دو کشیده است می
یا مگر از رخنه پیراهنش
رفت از این غصه فرو در خیال

از چه دلش در تپش افتاده است
 گرسنه بودش دل و سیرش نگاه
 شرم بر او راه نفس می گرفت
 رنگ پریده اگر اندر هوا
 زان همه الوان که از آن رخ پرید
 خواست نیفتاده به دام بلا
 گفت دریغا که نکرده شکار
 گور و گوزنی نزده بر زمین
 سایه برفت و بیرید آفتاب
 سوخت ز خورشید رخ روشنم
 خانگیانم نگران منند
 صحبت عشق و هوس امروز بس
 جمعه دیگر لب این سنگ جو
 زهره چو بشنید نوای فراق
 دید که مرغ دلش آسیمه سر
 خواهد از آن تنگ مکان بر جهد
 روی هم افکند دو کف از اسف
 داد بر آرامگه دل فشار
 اشک به دور مژماش حلقه بست
 گفت که آه ای پسر سنگ دل
 ای عجب آن که ز زن آفرید
 حیف بود از گهر پاک تو
 این چه دلست ای پسر بی نظیر
 گرچه مرا بی تو روا کام نیست

حوصله در کشمکش افتاده است
 ظاهر او معنی خواه و نخواه
 رنگ به رخ داده و پس می گرفت
 قابل حس بودی و نشو و نما
 قوس قزح می شدی آنجا پدید
 خیزد و زان ورطه زند و رجلا
 هیچ نیفتاده تنگم به کار
 کبک نیاویخته بر قاج زین
 شد سرما گرم چو این جوی آب
 غرق عرق شد ز حرارت تنم
 چشم بهره منتظران منند
 منتظران را به لب آمد نفس
 باد میان من و تو رانده وو
 طاقتش از غصه و غم گشت طاق
 در قفس سینه زند بال و پر
 بال زنان سر به بیابان نهد
 باز سوی سینه خود برد کف
 تا نکند مرغ دل از وی فرار
 ژاله به پیرامن نرگس نشست
 ای ز دل سنگ تو خارا خجل
 چون ز زن این گونه تواند برید!
 این همه خود خواهی و امساک تو
 سخت تر از سنگ و سیمه تر ز قیر
 بی تو مرا لحظه بی آرام نیست

اینهمه حسن از چه نگه داشتی
 نایب هم قد تو عبدالرحیم
 تا که کند در تو اثر خوی او
 طرز نظربازی و غنج و دلال
 پادشه ملک قلوبش نمود
 اوست که از جمله بتان برده گو
 مشق نکوکاری از استاد گیر
 صید خواطر به چه افسون کنند
 شیفتگان جان به فدایش کنند
 تا نرسد خوی خوش را گزند
 سفسطه و عذرتراشی مکن
 با همه تعجیل ایابت ز چیست؟
 قید بی‌آلایشی آلودگیست
 باز کن آن لعل لب و گوشتاب
 تا نکند در تو حرارت اثر
 چاله لب چاه زنج مال مال
 حامل تخت من نام آورند
 تخت مرا حمل دهند آن دوتا
 تندتر از تابش انوار مهر
 بر سر تو سایه مهیا کنند
 که زن مردم به غلط خوانیم
 آمده این جا زپی چیستم
 روی ترا قبله خود ساختم
 عاشق و معشوق کن مردمم

گر تو محبت گنه انگاشتی
 کاش شود با تو دو روزی ندیم
 یک دوشی باش به پهلوی او
 تا تو بیا موزی از آن خوش خصال
 بین که خداوند چه خویش نمود
 مکتب عشق است سیرده بها و
 آنچه ندانی تو ازو یاد گیر
 خوب ببین خوب رخا چون کنند
 اهل نظر جمله دعایش کنند
 خلق بسوزند به راهش سپند
 این همه از عشق تحاشی مکن
 جمعه و تعطیل، شتابت ز چیست
 رنج جو عادت شود آسودگیست
 گر تو نخواهی که دمد آفتاب
 اشک ببارم به رخت آن قدر
 سازمت از چشمه چشم زلال
 آن دو کبوتر که به شاخ اندرند
 چون سفر و سیر کنم در هوا
 برشوم از خاک به سوی سپهر
 گویشان آمده پر وا کنند
 این که گه از شاه بترسانیم
 هیچ ندانی تو که من کیستم
 من که تو بینی به تودل با ختم
 حجله نشین فلک سومم

شور به ذرات جهان می دهم
چشم به هر کس که بدوزم همی
عشق یکی بیش و یکی کم کنم
هر که ببینم به جنون می رود
عشق عنان جانب خون می کشد
مختصری رحم به حالش کنم
چاشنی خوان طبیعت منم
گرچه همه عشق بود دین من
داد به من چون غم و زحمت زیاد
تا بود ، افسرده و ناکام باد !
یا ز خوشی میرد ویا از ملال
باد چو اطفال همیشه عجول
خانه خدایی کند آن را به روز
پهن کند بستر خوابش به شام
باد گرفتار به لا و نعم
صبر و شکیبایی از او دور باد
آن که خداوند خدایان بود
عشق چو در قالب من آفرید
گر تو شوی با من جاوید مع
نیست فنا چون به من اندر من
من نه ز جنس بشرم نه پری
ربه نوعم به زبان عرب
اول اسم تو چو باشد منو
مینوی عشقم من و عشقم فن است

حسن به این، عشق به آن می دهم
خرمن هستیش بسوزم همی
بیش و کم آن دو منظم کنم
دارد از اندازه برون می رود
کار محبت به جنون می کشد
راهنمایی به وصالش کنم
زین سبب از بین خدایان زنم
باد بر او لعنت و نفرین من
قسمت او جز غم و زحمت مباد !
عشق خوش آغاز و بد انجام باد !
هیچ مبیناد رخ اعتدال
بی سببی خوش دل و بی خود ملول
خادم مستی به لقب خانه سوز
خادمی بوالهوس آشفته نام
خوف و رجا چیره بر او دمدم
با گله و دغدغه محشور باد
خالق ما و همه کیهان بود
قالب من قالب زن آفرید
زنده جاوید شوی بالتبع
زنده جاوید شوی همچو من
دارم از این هردو گهر برتری
داور حسنم به لسان ادب
هست مرا خواندن مینو نکو
وان همه شیدایی و سوزا من است

سفره هستی نشدی بانمک
 آلهه عشق بسی ناقلاست
 هرچه کند با همه یکسان کند
 بر لب خود خنده نبینی دگر
 عاقبه الامر اسیر منی
 پیر خرد در بر او کودک است
 عشق بود باقی و باقی فناست
 مظهر افکار بدیع من اند
 و آنچه بود زینت و نقش و نگار
 و آنچه از او کیف کند آدمی
 سازخوش و نازخوش و بوی خوش
 نغمه جان پرور رامش گران
 کز اثر سعی من افتد به راه
 یکسره مصنوع ظریف من اند
 گامده و روی زمین کاشتم
 طرح کنم بر رخس انواع فن
 شاعر و نقاش و نویسنده اند
 گاه هومر گاه هرودت پرورم
 روی صنایع کنم از وی سفید
 بر قلمش روی بهشتی نهم
 خلقت فرزانه ایرج کنم
 تا بدمد بر بدن مرده جان
 پنجه وی رهن دل کرده ام
 نام حقیقش ابوالموسقی است

گر نبیدی مرتع من در فلک
 سربه سر عشق نهادن خطاست
 حکم به درویش و به سلطان کند
 گر تو نخندی به رخم این سفر
 گرچه تو در حسن امیر منی
 آلهه عشق بسی زیرک است
 حسن شما آدمیان کم بقاست
 جمله عشاق مطیع من اند
 هرچه لطیف است در این روزگار
 آنچه بود عشرت روی زمی
 شعرخوش و صوت خوش و روی خوش
 فکر بدیع همه دانشوران
 جمله برون آید از این کارگاه
 جمله ز آثار شریف من اند
 بذر محبت را من داشتم
 روی زمین است چوکانوای من
 روی زمین هرچه مرا بندداند
 گاه رافائل گاه میکلائل آورم
 گاه کمال الملک آرم پدید
 گاه قلم در کف دشتی دهم
 گاه به خیل شعرا لج کنم
 تار دهم در کف درویش خان
 من کلنل را کلنیل کرده ام
 نام مجازیش علی نقی است

دقت کامل شده در ساز او
پیش خود آموخته آواز را
من شده ام ماسطه خط و خال
من به رخت بردم از آغاز دست
من چو به حسن تو نبردم حسد
من چو ترا خوب بیاراستم
من گل روی تو نمودم پدید
آن که خداوند بود بر سپاه
نامش مریخ خداوند عزم
معبد او ساخته از سنگ و روست
بین خدایان به همه غالب است
با همه ارباب در انداخته
خیمه جنگش شده بالین من
مغفر او جام شراب من است
بر لب او خنده نمی دید کسی
عاقبت الامر ادب کردمش
صدمن از او سیم و زر اندو ختم
حال غرور و ستمش کم شده
طبل بزرگش که اگر دم زدی
گوشه‌یی افتاده و وارو شده
خواهم اگر بیش لوندی کنم
مسخره عالم بالا شود

بی‌خبرم لیک ز آواز او
لیک من آموختم ساز را
تا تو شدی همچو بدیع الجمال
تا شدم امروز به تو پای‌یست
نوبر حسن تو به من می‌رسد
از پی حظ دل خود خواستم
خار تو بر پای خود من خلید
بر فلک پنجمش آرامگاه
کارش پروردن مردان رزم
تربیت مرد سلحشور از اوست
طاعت او بر همه کس واجب است
نزد من اما سیر انداخته
معرکاش سینه سیمین من
نیزه او سیخ کباب من است
مشغله اش خوردن خون بود و بیس
معتدل و صلح طلب کردمش
تاش کمی عاشقی آموختم
مختصری مرد که آدم شده
صلح دول را همه برهم زدی
میز غذا خوردن یارو شده
مفتضحش چون بز قندی کنم
حاج زکی خان خداها شود!

خواست نبرد گلویت بند عشق

بود به بند تو خداوند عشق

دق دل خود به تو خالی کنم
 برقی از این چشم به آن چشم جست
 گرچه نزد بر رخ او دستبرد
 کرد بهوی عشق خود آنز کسیون
 راه تبری و تحاشی گرفت
 تعبیه در نطق تو، سحر حلال
 شرّ ترا از سر خود وا کنم
 من سر تسلیم به پیش آورم
 گفت که: یا جای تو، یا جای من!
 خون ز سر و صورت هم ریختند
 جست و میدان محبت گریخت
 در ره لاقیدیت انداختم
 زحمت هجران نچشیدی، بچش!
 مختصری هجر ضروری بود
 با دگران سخت نتابی همی
 باز منوچهر در آن نقطه بود
 برد در آن حال کمی خواب او
 جست زجا بر صفت تازه می
 غیر منوچهر شب پیش بود
 لیک نشاطی به دل روشنش
 وارد یک عالم دیگر شده
 دور و بر اوست بساط دگر
 پای هم البته به دل تابع است
 رفت و شکار تپش قلب شد

باش که حالا به تو خالی کنم
 ثانیه‌یی چند براو چشم بست
 یکدو سه نوبت به رخ دستبرد
 کند بنای دل او را، ز بن
 باز جوان عذر تراشی گرفت
 گفت که ای دخترک با جمال
 با چه زبان از تو تقاضا کنم
 گر بکشد مهر تو دست از سرم
 عقل چو از عشق شنید این سخن
 عقل و محبت بهم آویختند
 چونکه کمی خون ز سر عقل ریخت
 گفت برو! کار تو را ساختم
 بار محبت نکشیدی، بکش!
 چاشنی وصل ز دوری بود
 تا سخط هجر بیابی همی
 زهره چو بنمود به گردون صعود
 مست صفت سست شد اعصاب او
 از پس یک لحظه ز خمیازه می
 چشم چو زان خواب گران برگشود
 دید کمی کوفتگی در تنش
 گفتی از آن عالم تن در شده
 در دل او هست نشاط دگر
 خواست رود دید که دل مانع است
 عشق شکار از دل او سلب شد

هیچ نمی‌کند از آن چشمه دل
همچو لثیمی که سر سبزه‌ها
گویی مانده‌است در آن جاهنوز
بر رخ آن سبزه نیلی فراش
از اثر پا که بر آن هشته بود
می‌دهد اما به‌طریقی بدش
حیف بود دست‌براین سبزه‌سود
این گره آن است که او بسته‌است
بسته او را به‌چه‌دل واکنم

آه چه غرقاب مهیبی است عشق!
غمزه خویان دل عالم شکست!

جان و دلش گشته‌بدان متصل
گم کند انگشتی پریها!
چیزکی از زهره گیتی فروز
رفته و مانده‌است به‌جا جای‌پاش
سبزه‌چو او داغ به‌دل گشته‌بود
سبزه خوابیده نشان قدش
به‌که بماند به‌همان سان که بود
بر گره او نتوان برد دست
به‌که بر این سبزه تماشا کنم

مهلکه پر ز نهی‌بی‌است عشق
شیردل است آن که از این غمزه‌رست

ای خدا باز شب تار آمد
باز یاد آدمم آن چشم سیاه
دردم از هربش پیش افزون است
تندتر گشته ز هربش تب من
کار هر درد دگر آسان است
یارب آن شوخ دگر باز کجاست
باز چشم که بر او افتاده است
به بساط که نهاده است قدم
بر دلم دایم از او بیم آمد
ساعت ده شد و جانم به لب است
گر نیایی تو شوم دیوانه
هرچه گفתי تو اطاعت کردم
حق تو را نیز چو من خوار کند
دوری و بی‌مزگی باز چرا
بکشی همچو من آه دگری

نه طبیب و نه پرستار آمد
آن سر زلف و بناگوش چو ماه
سوزش عشق ز حد بیرون است
بدتر از هربش من امشب من
آه از این درد که بی‌درمان است
کاتش از جان من امشب برخاست
که دلم در تک و پو افتاده است
که من امشب نشکیم یکدم
تلگراف است که بی‌سیم آمد
آخر ای شوخ بیا نصف شب است
عاشقم بر تو، شنیدی یا نه
صرف جان، بذل بضاعت کردم
به یکی چون تو گرفتار کند
من که مردم ز فراق دِ بیا
بشوی چشم به راه دگری

تا تو هم لذت دوری نچشی
این سخن‌ها به که می‌گویم من
دایم اندیشه و تشویش کنم
یکطرف خوبی رفتار خودم
یکطرف پیری و ضعف بصرم
دایم افکنده یکی خوان دارم
هرچه آمد به‌کمف گم کردم
بعد سی سال قلم‌فرسایی
گاه حاکم شدن و گاه دبیر
با سفرهای پیاپی کردن
گرد سرداری سلطان رفتن
گفتن این که ملک ظل خداست
مدتی خلوتی خاص شدن
مرغ ناپخته ز دوری بردن
ساختن با کمک و غیر کمک
باز هم کیسه‌ام از زر خالی‌است
با همه جفت و جلا و تک و پو
نه سری دارم و نه سامانی
نه سر و کار بهیک بانک مراست
بگریزد ز من از نیمه راه
من بهی‌سیم و زری مانوسم
کار امروزه من کار بدی‌است

دست از کشتن عاشق نکشی
چاره دل ز که می‌جویم من
که چه خاکی به‌سر خویش کنم
یکطرف زحمت همکار بدم
یکطرف خرج فرنگ پسر
زائر و شاعر و مهمان دارم
صرف آسایش مردم کردم
نوکری، کیسه‌بری، ملایی
که ندیم شه و گه یار وزیر
ناقه راحت خود پی کردن
بله قربان بله قربان گفتن
سینه‌اش آینه غیب‌ناماست
همسر لوطی و رقاص شدن
روی نان هشتن و فوری خوردن
از برای رفقا دوز و کلک
کیسه‌ام خالی و همت عالی‌است
دان ما پیش ایل نیامم ان‌سل‌سو^۱
نه دهی، مزرعه‌یی، دکانی
نه بهیک بانک یکی دانگ مراست
پول غول آمد و من بسم‌الله
لیک از جای دگر مایوسم
کار انسان قلیل‌الخردی است

فارسی با عربی توأم شد
ادبیات شلم شوربا شد
یافت کاخ ادبیات نوی
تا شوم نابغه دوره خویش
باشد از مشغله من گلهام
در سخن داد تجدد دادم
هر خری هم به وکالت نرسد
دام اجلاله العالی نشود
نتوان گفت رئیس الوزراست
مقبل السلطنه گردد آخر
کس نداند که چه در باطن اوست
راستی بد گذراندن ستم است
راستی دشمن علم و ادبند
صبر باشد وتد و عشق سبب
نه معانی نه بیان می خواهد
نکته چین کلمات عربند
هرچه جویند از آن جا جویند
یکطرف با همه دارد طرفم
نه غلط کار نه خائن بودم
سه مه آواره و بی پولم کرد
همگی کاسه بر و کیسه برند
لایق خادم محبوب نشد
انسپیکتر ژنرال م کردند
ششم از آمدنش حال آمد

(انقلاب ادبی محکم شد
در تجدید و تجدد وا شد
تا شد از شعر برون وزن و روی
می کم قافیه ها را پس و پیش
گله من بود از مشغله ام
همه گویند که من استادم
هر ادیبی به جلالت نرسد
هر دبنگوز که والی نشود
هر که یک حرف بزد ساده و راست
تو مپندار که هر احمق خر
کار این چرخ فلک تودرتوست
نقد این عمر که بسیار کم است
این جوانان که تجدد طلبند
شعر را در نظر اهل ادب
شاعری طبع روان می خواهد
آن که پیش تو خدای ادبند
هرچه گویند از آن جا گویند
یکطرف کاسته شان و شرفم
من از این پیش معاون بودم
ناکسی آمد و معزولم کرد
چه کنم؟ مرکزبان رشوه خورند
بعد گفتند که این خوب نشد
پیش خود فکر به حال کردند
چند مه رفت و مازر هال آمد

یک معاون هم از آن کج کلّه‌ها
جسته از بینی دولت بیرون
آمد از راه و وزن بر دل شد
چه کند گر متفرعن نشود
الغرض باز مرا کار افزود
چه بگویم که چه همت کردم
بعد چون کار به سامان افتاد
رشته کار به دست آوردند
دم علم کرد معاون که منم
کار با من بود از سر تا بن
داد ضمناً "ماژرم دل‌داری
باز شد مشغله تفتیش مرا
کاین اداره به غلط دایره شد
اندر این دایره یک آدم نیست
شعب دایره من کم شد
من رئیس همه بودم وقتی
آن زمان شمر جلودارم بود
روا جمله مطیع بودند
حالیا گوش به عرضم نکنند
آن کسانی که بدند اذنا بام
با حقوق کم و با خرج زیاد
روز و شب یک نفس آسوده نیم

پرورش دیده در امعاء شهان
شده افراطی افراطیون
کار اهل دل از او مشکل شد
پس بگو هیچ معاون نشود!
که مرا تجربه افزون‌تر بود
با مارژ هال چه خدمت کردم
آدژوان تازه به‌کوران افتاد
در صف بنده شکست آوردند
من در اطراف ماژرموتمنم
بنده گفتم به جهنم تو بکن!
که تو هر کار که بودت داری
دارد این مشغله دل ریش مرا
چون یکی از شعب سایره شد
پرسنل نیز به آن منضم نیست
شیر بی‌یال و دم و اشکم شد
مایه واهمه بودم وقتی
اصبحی کاتب اسرارم بود
تابع امر منیعم بودند
جز یکی چون همه فرضم نکنند
کار برگشت و شدند اربابم
جقه چوبیم از رعب افتاد
من دگر ای رفقا مردنیم

مثنوی/ ۱۰۷

دوسیه کردم و کارتن ترته (۳)
اشتباه بروت و نت کردم
پونز و پنس بماوراق زدم
هی تپاندم دوسیه لای شميز
خاطر مدعی ارضا کردم
پیشخدمت طلبیدم بهپورو (۵)
از شر و شور و شعور افتادم
نیست در دست مرا غیر زرو (۹)
هی بیار از در دکان نسیه

قدر اهل هنر و فضل بدان
صاحب سی و سه من ریش شده
آیّتی از همه بامعناتر
آدمی بود و بدین روز افتاد
سال دیگر بههمین روز افتی
هرکه دنبال هوس رفت ، خراست

بسکه درلیور (۱) و هنگام لته (۲)
بسکه نت دادم و آنکت (۴) کردم
سوزن آوردم و سنجاق زدم
هی نشستم بهمناعت پس میز
هی پاراف هشتم و امضا کردم
گاه با زنگ و زمانی با هو
تو بمیری ز آمور (۶) افتادم
چه کم زان همه شيفر (۷) ونومرو (۸)
هی بده کارتن و بستان دوسیه

ای پسر، مشق بکن، درس بخوان
اینکه در معرکه، درویش شده
لعبتی بود ز تو، زیباتر
مشعلی بود که از سوز افتاد
تو هم آخر، ز "پک و پوز" افتی
آدمی پیش هوس، کور و کراست

- | | |
|------------|----------------|
| 1. L'hiver | زمستان |
| 3. Traite | توضیح داده شده |
| 5. Bureau | دفتر |
| 7. Chiffre | رتم |
| 9. Zero | صفر |

- | | |
|------------|---------|
| 2. L'ete | تابستان |
| 4. Enquete | بازرسی |
| 6. Amour | عشق |
| 8. Numero | شماره |

۱۰۸/ گنجینه ذوق و هنر ایرج
او چه داند که چه بد یا خوب است
غافل از اینکه فلک پرده در است
ندهد شربت شیرین به کسی
نوش بی‌نیش میسر نشود
گوش کن گامدم امشب به‌نظر
اندر آنسال که از جانب غرب
انگلیس از دل دریا برخاست
کانگلیسان به‌فلک رخنه کنند
حرف نفتی به‌میان اندازند
حزبی و لیبری و انجمنی
اکثریت کند آماده صفی
پای بگذاشت به‌میدان و غا
گاری لیبره ز آلمان آمد
جنبش افتاد در احزاب غیور
رشته طاعت زاندارم گسیخت
همه گفتند که از وحدت دین
اهل ری عرض شهادت کردند
لیک از آن ترس که محصور شوند
لاجرم روی نهادند به قم
مقصد عده معدودی پول
من هم از جمله ایشان بودم
من هم از درد وطن با رفقا
من و یک جمع دگر از احباب
کلبه‌یی یافته ماوا کردیم

ببند آنرا که بر او مطلوب است
پرده‌ها در پس این پرده در است
که در آن یافت نگردد مگس
نیست صافی که مکدر نشود
قصه‌ئی دیگر، ازین بامزه‌تر
شد روان سیل‌صفت آتش حرب
آتشی از سر دنیا برخاست؛
نقشه‌ئی طرح در آن صحنه کنند
در فلک مجلس شورا سازند
جعل قانونی و درد وطنی
یا اقلیت، یا بی‌طرفی
حافظ جنگ جهان آمریکا
به تن مردم ری جان آمد
آب داخل شده در لانه مور
عده‌یی ماند و دگر عده گریخت
کرد باید کمک متحدین
چه بگویم چه قیامت کردند
بود لازم که ز ری دور شوند
یکیک و داده و صد صد مردم
مقصد باقی دیگر مجهول
جز آن جمع پریشان بودم
می‌روم لیک ندانم به کجا
شب رسیدیم به یک دیه خراب
پا و پاتاوه ز هم وا کردیم

مثنوی/ ۱۰۹

این به فکر خور و آن در پی خواب
عده‌بی ناطق و جمعی خاموش
خورد و در یک‌طرف حجره غنود
خواب در منزل ناباب نبرد
خواب بر چشم همه غالب گشت...

طالب طبع گهربار منند
فکر حال من افتاده کند
گوسفندی و الاغی بدهد
با چنین ذوق، دل‌افسرده شوم
همه‌جا، موطن هر مرد و زن است
که کند خون مرا، بر تو حلال
متأذی شدم از مالیه من
صرف گردد به خرافاتی چند
ورنه مجموعه افکارم من
منتی بر سرشان بگذارم
نیست فرصت که کنم پاک‌نویس

خسته و کوفته و مست و خراب
یکی افسرده و آن‌یک در جوش
هرکسی هرچه در انباش بود
همه خفتند و مرا خواب نبرد
ساعتی چند چو از شب بگذشت

این بزرگان که طلبکار منند
کس نشد کم زغم آزاده کند
در دهی، گوشه باغی بدهد
نگذارد که من آزرده شوم
همه عالم، همه‌کس را وطن است
چیست در کله تو، این دوخیال
گرچه در مالیهم، حالیه من
حیف باشد که مرا فکر بلند
حیف امروز، گرفتارم من
جهل از ملت خود، بردارم
آنچه را گفته‌ام از زشت و نفیس

پادشهی رفت به عزم شکار
 خیمه شهرا لب رودی زدند
 بود در آن رود یکی گردآب
 ماهی از آن ورطه گذشتی چو برق
 بسکه از آن لجه به خود داشت بیم
 تا نشود غرقه در آن لجه بط
 قوی بدان سوی نمی کرد روی
 شه چو کمی خیره در آن لجه گشت
 پادشهان را همه این است حال
 با سر و جان همه بازی کنند
 جام طلایی به کف شاه بود
 گفت که هر لشکری شاه دوست
 هیچ کس از ترس جوابی نداد
 غیر جوانی که ز جان شست دست
 آب فرو برد جوان را به زیر
 بعد که نومید شدند ز وی
 از دل آن آب جنایت شعار
 پای جوان بر لب ساحل رسید
 خم شد و آبی که بدش در گلو
 جام به کف رفت به نزدیک شاه
 گفت شها عمر تو پاینده باد
 جام بقای تو نگردد تهی
 روی زمین مسکن و مأوی تو
 جای ملک بر زبر خاک به

با حرم و خیل به دریاکنار
 جشن گرفتند و سرودی زدند
 کز سخطش داشت نهنگ اجتناب
 تا نشود در دل آن ورطه غرق
 از طرف او نوزیدی نسیم
 پا ننهادی به غلط روی شط
 تا نرود در گلوی او فروی
 طرفه خیالی به دماغش گذشت
 سهل شمارند امور محال
 تا همه جا دست درازی کنند
 پرت به گرداب کذایی نمود
 آورد این جام به کف آن اوست
 نبض همه از حرکت ایستاد
 جست به گرداب چو ماهی ز شست
 ماند چو در در صدف آب گیر
 کام اجل خورده خود کرد قی
 جست برون چون گهر آبدار
 چند نفس پشت هم از دل کشید
 ریخت برون چون ز گلوی سبو
 خیره در او چشم تمام سپاه
 دولت و بخت تو فزاینده باد
 باد روان تو پر از فرهی
 بر دل دریا نرسد پای تو
 خاک از این آب غضبناک به

دشمن شه نیز نیند به خواب
مرگ من از وحشت خود دیر کرد
مرگ بترسید و نیامد برم
جا که اجل هم بنهد پای نیست
دیو در او شیر نر و اژدها
آب مرا برد چو آهن فرو
سنگ عظیمی چو که بیستون
وین سر بی ترسم بر سنگ خورد
سیل عظیم دگری چون نهنگ
دانه صفت در وسط آسیاب
داد ره سیر مرا پیچ و خم
گه به حوضم برد و گه به اوج
لیک در آزدن من یک تنند
گفتی در مگنه آهـنـم
همچو دو صیاد سر یک شکار
وه که چه محکم بد سیلی خورم
هیچ نه پاگیرم و نه دستگیر
دسترسی نیز نه بر مرگ بود
دم به دم از زیر پیم می گریخت
سر به زمین بودم و پا در هوا
بود گریزنده ز من جای من
چند نی از سطح نمودی صعود
پهن شدی زیر تنم چون حصیر
دایما " این کار به تکرار بود

کـانـچه من امروز بدیدم در آب
هیبت این آب مرا پیر کرد
دید چو در جای مهیب اندرم
دید که آن جا که منم جای نیست
آب نه، گرداب نه، دام بلا
پای من ای شه نرسیده بر او
بود سر راه من سـرنگون
آب مرا جانب آن سنگ برد
جست به رویم ز کمرگاه سنگ
ماند تنم بین دو کوران آب
گشتن این آب به آن آب ضم
گشته گرفتار میان دو موج
باهم اگر چند بدند آن دو چند
همچو فشردند ز دوسو تنم
بود میانشان سر من گیرودار
سیلی خوردی ز دوجانب سرم
روی پر از آب و پر از آب زیر
هیچ نه یک شاخ و نه یک برگ بود
آب هم الفت ز پیم می گسیخت
هیچ نمی ماند مرا زیر پا
جای نه تا بند شود پای من
آب گهی لوله شدی همچو دود
باز همان لوله دویدی به زیر
رفتن و باز آمدنش کار بود

من شده گردنده به خود دوک وار
 فرزه سان چرخ زنان دور خود
 گاه به زیر آمدم و گاه به رو
 این سفر آیم چو فروتر کشید
 شاخهء مرجانی از آن رسته بود
 جام هم از بخت خداوندگار
 دست زدم شاخه گرفتم به چنگ
 غیر سیاهی و تباهی دگر
 جوشش بالا شده آن جا خموش
 کاش که افتاده نبود از برش
 زان که در آن جایگاه پر ز موج
 لیک در این قسمت ژرف مهیب
 گفتمی دارم به سر کوه جای
 مختصرک لرزشی اندر قدم
 هیچ نه پایان و نه پایاب بود
 ناگاه دیدم که برآورده سر
 جمله بهمن ناب نشان می دهند
 شعلهء چشمان شرربارشان
 آب تکان خورد و نهنکی دمان
 دیدم اگر مکت کنم روی سنگ
 جای فرارم نه و آرام نه
 جام چو جان نیک نگه داشتم
 پیش که بر من رسد آن جانور
 موجی از آن قسمت بالا رسید

در سرم افتاده ز گردش دوار
 شایق جان دادن فی الفور خود
 غرغره می کرد مرا در گلو
 سنگ دگر شد سر راهم پدید
 جان من ای شاه بدان بسته بود
 گشته چو من میوه آن شاخسار
 پای نهادم به سر تخته سنگ
 هیچ نمی آمدم اندر نظر
 لیک خموشیش بتر از خروش
 جوشش آن قسمت بالاترش
 گاه به حوض آمدم و گاه به اوج
 روی نبودی مگرم بر نشیب
 درهء ژرفی است مرا زیر پای
 راهبرم بود به قعر عدم
 آب همه آب همه آب بود
 جانورانی یله از دور و بر
 وز پی بلعم همه جان می دهند
 بود حکایت کن افکارشان
 بر سر من تاخت گشاده دهان
 می روم الساعه به کام نهنگ
 دست ز جان شستم و از جام نه
 شاخهء مرجان را بگذاشتم
 کرد خدایم به عطوفت نظر
 باز مرا جانب بالا کشید

رستم از آن کشمکش جزر و مد
از سر خود رفع چو مردار کرد
جان من و جام ملک هردورست
دختر خود را بهر خویش خواند
با کف خود پیشکش وی کند
عمر بهسرآمده از سر گرفت
جام بشاشت را وارونه کرد
شریت مرگ از کف دختر چشید
امر ملوکانه مکرر نمود
دیده بر آن مرد توانا فکند
جام ز گرداب برون آوری
دختر خود نیز از آنت کنم
داشت بهدل آرزوی دخت شاه
چاره بجز راز نهفتن نداشت
جامه ز تن کند و سوی شطدوید
سوی گران مرگ سبک‌تازیش
جان جوان در خطر از مهر اوست
رحم بکن بر پدر این جوان
تازه ز گرداب بلا جسته است
طعمه گرفتن بود از کام شیر
خوب از این آب نیاید برون
بود جوان آب‌نشین چون حباب
از سر دلدادگی گذر کرد آب
آه من العشق و حالته

موج دگر کرد ز دریا مدد
بحر مرا مرده چو انگار کرد
شکر که دولت دهن مرگ بست
شاه بر او رافت شاهانه راند
گفت که آن جام پر از می کند
مرد جوان جام ز دختر گرفت
لیک قضا کار دگرگونه کرد
باده نبود آنچه جوان سرکشید
شاه چو زین منظره خشنود بود
بار دگر جام بهدریا فکند
گفت اگر باز جنون آوری
جام دگر هدیهء جانت کنم
مرد وفاپیشه که از دیرگاه
لیک بهکس جرأت گفتن نداشت
چون ز شاه این وعدهء دلکش شنید
دختر شه دید چو جان‌بازیش
کرد یقین کاین همه از بهر اوست
گفت به شه کای پدر مهربان
دست و دلش کوفته و خسته است
جام درآوردن ازین آبگیر
ترسمش از بس شده زار و زبون
شاه نغموده به دختر جواب
بر لب سلطان نگذشته جواب
عشق کند جام صبوری تهی

شنیدم من که عارف جانم آمد
شدم خوشوقت و جانی تازه کردم
به نوکرها سپردم تا بدانند
نگویند این جناب مولوی کیست
نهادم در اطاقش تخت خوابی
مهیا کردمش قرطاس و خامه
فراوان جوجه و تیهو خریدم
نشستم منتظر کز در درآید

نمی‌جویی نشان دوستان
وگر گاهی به شهر آبی ز منزل
بری با خود نشان جای پا را
برو عارف که واقع حرف مفتی
مگر از منزل خود قهر کردی
چرا در پرده می‌گویم سخن را

رفیق سابق طهرانم آمد
نشاط و وجد بی‌اندازه کردم
که گر عارف رسد از در نرانند
فلانی با چنین شخص آشنا نیست
چراغی ، هوله‌یی ، صابونی ، آبی
برای رفتن حمام جامه
دوتایی احتیاطاً " سر بریدم
ز دیدارش مرا شادان نماید

نمی‌خواهی که کس جوید نشانت
نبینم جای پایت نیز در گل
کنی تقلید مرغان هوا را
مگر بختی که روی از من نهفتی
که منزل در کنار شهر کردی
چرا بر زنده می‌پوشم کفن را

که علت چیست میترسی ز بنده
ترا من آوریدستم بماین ریش
بهن یکذره مخفی نیست حالت
بمن هم هیزم تر میفروشی
تو، این اندیشه را بیربط کردی

*

نباشد مسجدِ مهمان^۱ کش اینجا
تو مخلص را ازین دوان شمارى؟!

که ریش عمر هم کم کم درآمد
نه اندر سینه یارای نفس ماند
زمانی معده می آید سر خشم
نخوابد موی صد غم بر شقیقه
که می روید چرا بر عارض ریش
که می ریزد چرا هر لحظه ریشم
همانا گشت خواهم اشترگر
فهذا العیش ما لا خیر فیہ
که غمگین می کنی خواننده را هم
چرا سوق کلام از یاد بردی؟
که می ترسی تو جاویدان نمائی؟
عبث رفتی سر بیحالی خویش

پریشان شد همه افکار مخلص
شکایت در سر رفتار او بود

بگویم صاف و پاک و پوست کنده
ترا من می شناسم بهتر از خویش
خبر دارم ز اعماق خیالت
تو می خواهی بگوئی دیرجوشی
برو عارف که اینجا خبط کردی

بود مهمان همیشه دلخوش اینجا
من و با دوستان نادوستداری

دلم زین عمر بی حاصل سر آمد
نه در سر عشق و نه در دل هوس ماند
گاهی دندان به درد آید گاهی چشم
فزاید چین عارض هر دقیقه
در ایام جوانی بد دلم ریش
کنون پیوسته دل ریش و پریشم
بدین صورت که بارد مویم از سر
الا موت یباع فاشتریه
ببند ایرج ازین اظهار غم دم
گرفتم یک دو روزی زود مردی
که ماندست اندر اینجا جاودانی
ترا صحبت ز عارف بود در پیش

بدینجا چون رسید اشعار مخلص
سخن از عارف و اطوار او بود

۱۱۶/ گنجینه ذوق و هنر ایرج
 شنیدم تا شدی عارف کلاهی
 ز سر تا مولوی را برگرفتی
 به هرجا می روی خلقدن حیران
 زن و مرد از برایت غش نمایند
 چو می شد با کلاهی ماه گردی
 گرت یک نکته گویم دوستانه
 تو دیگر بعد ازین آدم نگردی
 نخواهی شد پس از چل سال زیبا
 نیفزاید کله بر مردیت هیچ
 بیا عارف بگو چون است حالت
 ترا بر این سفر کی کرد تشویق
 تو و محرم شدن در خرگاه انس؟
 تو و این آستان آسمان جاه؟
 الا ای عارف نیکو شمایل
 چو از دیدار رویت دور ماندم
 ولی در بهترین جا خانه داری
 گوارا باد مهمانی به جانت
 رشیدالقد صحیح الفعل والقول
 مؤدب، باحیا، عاقل، فروتن
 خلیق و مهربان و راست گفتار
 ندارد با جوانی هیچ شهوت
 چو دیده مرکزی ها را همه دزد
 ز مرکز رشته طاعت گسسته

* *

گرفته حسنت از مه تا به ماهی
 بساط خوشگلی از سر گرفتی
 که این عارف بود یا ماه تابان
 برایت نعل در آتش نمایند
 چرا این کار را زوتر انکریدی؟
 به خرجت می رود آن نکته یا نه
 ز آرایش فزون و کم نگردی
 تو خواهی مولوی بر سر بنه یا
 تغیر هم مکن بر مولوی پیچ
 چه بود از مشهدی گشتن خیالت
 تو و مشهد، تو و این حسن توفیق؟
 تو و محرم شدن در کعبه قدس؟
 مگر شیطان به جنت می برد راه؟
 که باشد دل به دیدار تو مایل
 ترا بی مایه و بی نور خواندم
 که صاحب خانه بی جانانه داری
 که باشد بهتر از جان میزبان
 فتاده آن طرف حتی ز لاحول
 مهذب، پاکدل، پاکیزه دامن
 توانا با توانایی کم آزار
 به خلوت پاک دامن تر ز جلوت
 خیانت کرده و برداشته مزد
 کمر شما " به اصلاحات بسته

که دنیا را پر از غوغا نموده
 در این ژاندارمری تحت‌الصلاحست
 صحیح‌البینه و خوب و سلامت
 بیفتد لرزه بر اندام افلاک
 منظم مکتبی از بهر تدریس
 همه گوینده هل من مبارز
 تو گویی از قشون ویلهلمند
 تو گویی هست اعضا شان ز لاستیک
 نبینی شان به صف یک‌مویس و پیش
 که اندر ریسمان، عقد لالی
 همان یک‌ذره را یک حبه کرده
 شدستی پاک مال‌بخولیایی
 کنی با مهربانان بدسلوکی
 مجنب از جای خود عارف که گنجی
 یکی گوید که مغزش پاک خالیست
 یکی گوید که خیر این اشتباهست
 یکی هم مثل من دیوانه جوید!

شنیدم داشت یک دیوانه ماؤا
 سر و کارش همیشه بود با سنگ
 بر او از مهر لب‌خندی گشادی
 در اندیشه شد و با خویشتن گفت
 که این دیوانه با من مهربانست
 که تا زایل شود جنسیت از ما

یکی ژاندارمری برپا نموده
 بهرجا یک جوانی باصلاحست
 همه با قوت و با استقامت
 چو یک گویند و پا کوبند بر خاک
 در آن ژاندارمری کردست تاسیس
 همه بر هر فنون حرب حائز
 همه دانای فن، دارای علمند
 بهگاه جست‌وخیز و ژیمناستیک
 کشند از صف زطهران تا بهتجریش
 چنان با نظم و با ترتیب عالی
 شنیدم سوء خلقت دبه کرده
 ترقی کرده‌یی در بدادایی
 ز منزل درنیایی همچو جوکی
 ز گل نازک‌ترت گویند و رنجی
 یکی گوید که این عارف خیالیست
 یکی گوید که آب زیرکاهست
 یکی اصلاً "ترا دیوانه گوید

سر راه حکیمی فحل و دانا
 بد آن دیوانه را با عاقلان جنگ
 ولی چشمش که بر دانا فتادی
 از این رفتار او دانا برآشت
 یقیناً "از جنون در من نشانست
 همانا بایدم کردن مداوا

۱۱۸/ گنجینه ذوق و هنر ایرج
یقیناً " بنده هم گمراه گشتم
بود ناچار مایل جنس بر جنس
مگو عارف پرستیدن چه شیوه‌ست

بیا عارف که دنیا حرف مفتست
جهان چون خوی تو نقش بر آبست
" گهی عزت دهد گه خوار دارد
یکی را افکند امروز در بند
اگر کارش وفاقی یا نفاق‌یست
نه مهر هیچ‌کس در سینه دارد
نه مهرش را نه کینش را قرارست
به دنیا نیست چیزی شرط چیزی
به یونان این مثل مشهور باشد
دهد بر ده خدا نعمت همان جور
به نادان آن چنان روزی رساند
در این دنیا به از آن جا نیایی
کتاب ار هست کمتر خور غم دوست
نه غمازی نه نمایی شناسد
چو یاران دیر جوش و زودرو نیست
نشیند با تو تا هروقت خواهی
بگوید از برایت داستان‌ها
نه از خوی بدش دل‌گیر گردی

تو عارف واقعا گوساله بودی

که عارف جوی و عارف خواه گشتم
مولیتر میل می‌ورزد به هنسنس
که در جنگل سبیکه جزء میوه‌ست

گهی نازک گهی پخ گه کلفتست
زمانی خوش اگر گه بدلعابست
از این بازیچه‌ها بسیار دارد
کند روز دگر او را خداوند
تمام کار عالم اتفاقیست
نه با کس کینه دیرینه دارد
نه آتش را نه اینش را مدارست
ز من بشنو اگر اهل تمیزی
که رب النوع روزی کور باشد
که صدچندان دهد بر قاسم کور
که صد دانا در آن حیران بماند
که باشد یک کتاب و یک کتابی
که از هر دوستی غمخوارتر اوست
نه کس از او نه او از کس هراسد
رفیق پول و دربند پلو نیست
ندارد از تو خواهش‌های واهی
حکایتها کند از باستان‌ها
نه چون از عارف از وی سیر گردی

که از من این سفر دوری نمودی

به موسی برگزیدی سامری را
که جاویدان در این عالم نمانیم
که فردا می خوری بهر من افسوس
به قبرم لاله و سنبل بکاری

که می بینم همه شب خواب طهران
اواخر با تو الفت داشتی یا نی
دخوبا اعتصام اندر چه شور است
فدای خاک پای هر چهارم
موفق شد به جبران خسارات ۹
دمکرات، انقلابی، اعتدالی
ندیدم اصفهانی من بدین خوی
یقیناً " اصفهان نصف جهان بود
کمالی در تن احباب جانست
کمالی مقتدای اهل حالست
کمالی در فتوت طاق باشد
کمالی در کمال بی ریاییست
ولو خود دستجردی هم ندیدست
بود همچون ملک در بی وفایی
ندانند لیک چای خوب از بد
والا هیچ نقصی خود ندارد
ز قول من سلامش کن فراوان
نخواهم دید دیگر جز به خوابت
میسر کی شود هیئات و هی هی

گرفتی گوشه زاندارم را
بیا امروز قدر هم بدانیم
بیا تا زنده ام خود را مکن لوس
پس از مرگم سرشک غم بیاری

بگو عارف به من ز احباب طهران
بگو آن کاظم بدآشتیانی
کمال السلطنه حالش چطور است
به عالم خوش دل از این چاریارم
ادیب السلطنه بعد از مرارات
چه می فرمود آقای کمالی
بدیدم اصفهان را زیر و هم روی
اگر یک همچو او در اصفهان بود
کمالی نیک خوی و مهربانست
کمالی صاحب فضل و کمالست
کمالی صاحب اخلاق باشد
کمالی را صفات اولیاییست
کمالی در سخن سنجی وحیدست
کمالی در فن حکمت سرائی
کمالی را کمالات است بی حد
تمیز چای خوب و بد ندارد
اگر رفتی تو پیش از من به طهران
بگو محروم ماندم از جنابت
من و رفتن از اینجا باز تا ری

۱۲۰/ گنجینه ذوق و هنر ایرج
گر از سرچشمه تا سرتخت باشد
چو دورست از من آثار سلامت

ندانم در کجا این قصه دیدم
که دو روبه یکی ماده یکی نر
ملک با خیل تازان شد بهنجیر
چو پیدا گشت آغاز جدایی
یکی مویهکنان با جفت خود گفت
جوابش داد آن یک از سر سوز
ز من عرض ارادت کن ملک را
ملک آن طعنه بر مهر و وفا زن
ملک دارای آن مغز سیاسی
ملک دارای آن حد از فضایل
بگو شهزاده هاشم میرزا را
وکالت گر دهد تغییر حالت
چو بینی اقتدارالملک ما را
الهی زنده باد آن مرد خیر
بود شهزاده مرآت سلطان
امیدم آن که چون در بعض اوقات
رساند بر وی از من بندگی‌ها
در ایران گر یکی شهزاده باشد
جوانی، کامرانی، نیکنامی
جز او ایران بهکس نازش ندارد
پدر گر جزء آباء لئام است

سفر با ضعف پیری سخت باشد
فتد دیدار لاشک بر قیامت

ویا از قصه‌پردازی شنیدم
به هم بودند عمری یار و همسر
کشیدند آن دو روبه را به زنجیر
عیان شد روز ختم آشنایی
که دیگر در کجا خواهیم شد جفت
همانا در دکان پوستین‌دوز
بهر سلک شریفی منسلک را
به آیین محبت پشت پا زن
که می‌خندد به قانون اساسی
که تعدادش بهمن هم گشته مشکل
نمی‌پرسی چرا احوال ما را
عجب چیز بدی باشد وکالت
بزن یک بوسه بر رویش خدا را
همایون پیر ما آقای نیر
مصفا از کدورت‌های دوران
کند با نصرت‌الدوله ملاقات
کند اظهار بس شرمندگی‌ها
همین شهزاده آزاده باشد
خدا دادش تمامی بآلتماهی
جز این یک تیر در ترکش ندارد
پسر سرخیل ابناء کرام است

که باشد رشتماش در دست فیروز
تنعم می‌کنم از نعمت او
از او من شاکرم تا نفخه صور
پیمبر گفت من لم یشکر الناس
زمانی نوش و گاهی نیش بینی
که بینی العجب ثم العجب را
عجب بین جمادی و رجب نیست
نزاید جز عجب هر صبح و هر شام
بدیدم آنچه نتوان کرد باور
ما با تو روابط تیره‌تر گشت
برون انداختی حمق جیلی
ز اندامت خربت عرض اندام
بسی بی‌ربط خواندی آن دهن را
ز بی‌آزمیت آزر مم آید
همی خوردی ولی قدری زیادی
که دیگر کس نمی‌دیدت سر سن
نه از شیشه اماله قیف سازی
غزل سازی و آن هم در سیاست
تو شاعر نیستی تصنیف سازی
عجب مشت خودت را باز کردی
سخن گفتن نه آسان است اینجا
خراسانی دو لب ده گوش دارد
نه تنها پی‌رو قراء سبعند
ز انواع فضایل بانصیبی

شود فیروز کار ملک آن روز
نکرده هیچ یکدم خدمت او
ما او بر خراسان کرد مأمور
ما باید که دارم نعمتش پاس
به‌گیتی بیش مانی بیش بینی
بمان و بین جمادی و رجب را
در این گیتی عجب دیدن عجب نیست
از این مرد وزن شمس و قمر نام
من از عارف در این ایام آخر
بیا عارف که روی کار برگشت
شنیدم در تأثر باغ ملی
نمود اندر تماشاخانه عام
به‌جای بد کشانیدی سخن را
نمی‌گویم چه گفתי شرم آید
چنین گفتند کز آن چیز عادی
الهی می‌زد آواز ترا سن
ترا گفتند تا تصنیف سازی
کنی با شعر بد عرض کیاست
تو آهویی، مکن جانا گرازی
عجب اشعار زشتی ساز کردی
برادر جان خراسانست اینجا
خراسان مردم باهوش دارد
همه طلاب او دارای طبعند
نشسته جنب هر جمعی ادیبی

خراسان جا چو نیشابور دارد
 نمایند اهل معنی ریشخندت
 کسانی می‌زنند از بهر تو دست
 شود شعر تو خوش با زور تحریر
 بهداد تو رسیده ای دل ای دل
 برو عارف که مهر از تو بریدم
 چو عارفنامه آمد تا بدین حد
 بگفتا گرچه عارف بدزبانست
 به مهمان شفقت و انعام باید
 نباید بیش ازین خون درد دلش کرد
 بیا عارف دوباره دوست گردیم
 ترا من جان عارف دوست دارم
 ترا من جان عارف بنده باشم
 بیا تا گویمت رندانه پندی
 تو این کرم سیاست چیست داری
 مکن اصلا سخن از نظم و یاسا
 سیاست پیشه مردم حيله سازند
 تماما "حقه باز و شارلاتانند
 بهر تغییرشکلی مستعدند
 تو هم قزوینی ملای رومی
 تو هم کمتر نیی از آن رنودا
 همانا گرگ بالان دیده باشی
 فراوان مرغ زیرک دیده ایام
 سیاست پیشگان در هر لباسند

که صد پیشی به پیشاور دارد
 چو می‌خوانند اشعار چرندت
 که یا مثل تو نادانند یا مست
 چو با زور بزک روی زن پیر
 وگرنه کار شერთ بود مشکل
 بهریش هرچه قزوینی است ریدم
 یکی از دوستان از در درآمد
 ولیکن بر شماها میهمانست
 ولو عارف بود اکرام باید
 گهی خوردست می‌باید ولش کرد
 دو مغز اندر دل یک پوست گردیم
 ز مهرست این که گه پشتت بخارم
 دعاگوی توام تا زنده باشم
 که تا لذت بری از عمر چندی
 چرا پا بر دم افعی گذاری
 ز شر معدلت خواهی بیاسا
 نه مانند من و تو پاک‌بازند
 بهرجا هرچه پاش افتاد آنند
 گهی مشروطه گاهی مستبدند
 بهر صورت درآ مانند مومی
 کهر کمتر نباشد از کبودا
 تو خیلی پاردم ساییده باشی
 که افتادند بهر دانه در دام
 بخوبی همدگر را می‌شناسند

همه دانند زین فن سود شان چیست
 از این رو یکدیگر را پاس دارند
 من و تو زود در شرش بمانیم
 چو ما از جنس این مردم سواییم
 نمی دانی که ایران است این جا
 نمی دانی که ایرانی چه چیزست
 بزرگان وطن را از حماقه
 یکی از انگلستان پند گیرد
 به مغز جمله این فکر خسیس است
 بزرگان در میان ما چنینند
 بزرگانند دزد اختیاری
 بغیر از نوکری راهی ندارند
 تهی دستان گرفتار معاشند
 از آن گویند گاهی لفظ قانون
 اگر داخل شوند اندر سیاست
 تجارت نیست صنعت نیست رهنیست
 رعایا جملگی بیچارگانند
 ز ظلم مالک بی دین هلاکند
 تمام از جنس گاو و گوسفندند
 چه دانند این گروه ابله دون
 چو ملت این سه باشد ای نکومرد
 بمیان وصف از چنین ملت چه جویی
 برای همچو ملت همچو مردم
 نباید برد اسم از رسم و آیین

به قصد و مقصودشان چیست
 یکگر به چاه افتد در آرند
 که دست و هم بی دوستانیم
 نذکین و آماج بلاییم
 حقل و ایمان است این جا
 نمی چقدرا این جنس هیزست
 نب بر وطن یکجو علاقه
 یکا روس ها پیوند گیرد
 که مال روس وانگلیس است
 از با کمتران کمتر از اینند
 ولن دسته دزد اضطراری
 واور بساط آهی ندارند
 به شام شب اندر تلاشد
 که رف آخر قانون بود نون
 بر اشغل و کارست و ریاست
 امی جز به سردار سپه نیست
 که فقر و فنا آوارگانند
 به پای صاحب ملک خاکند
 نه آدی نه قانون می پسندند
 که بهت چه باشد ، چیست قانون
 چرا باید بکوبی آهن سرد؟
 بمیان یکمشت پرعلت چه گویی؟
 نباید کرد عقل خویش را گم
 به گوش خر نباید خواند یاسین

تو خود گفتی که هرکس بوی
چرا پس می‌خوری بر خود
کنی با خود اعالی را
بیا عارف بکن کاری که
اگر خواهی که کارت کاه
چو "ذوق" خوب و "آواز" ست
بگو از همت این دولت
ز سعی و فکر آن دانا
از آن با کله در کار
زبس داناست آن یک در
فلان یک دیلم اصلاح
درین فن، اولین شخص
جای پیرهای مهمار
ز استحکام سم، وز سختی
مقدس زاده‌اند از مادرش
یقیناً "گرز بی‌چیزی بمبد
بجز شهریه مقصودی ندارد
فقط از بهر ماهی چند غارت
غم ملت زبس خوردند مرید
ز مشروطیت و قانون
بزرگان هم چو بیند این عجز
کنند آجیل ماجیل ترا کوک
نه دیگر حبس می‌بینی نه تعید
چو تصنیف بلند آوازه گردد

در ایران می‌رود آخر سر دار
گذاری زیر پای خویش سر را
نبینی در جهان جز نامرادی
تو با من دوستی خیر تو جویم
همیشه دیگ بخت بار باشد
سوادت هم اگر کم بود، بودست
که در این فصل پیدا می‌شود ماست
که سالمتر غذا، نان و پنیرست
فرنگی‌ها نمایند استشاره
برند اسم شریفش با طهارت
ز سر تا پای او اصلاح بارد
نه "آرشاک" آنچنان، نه "خاصه‌خان" است
جوانان مجرب را دهد کار
کند صد عضو را ناقص بیکروز
گناهست از کتی بر مرغشان کیش
بهرشوت از کسی چیزی نگیرند
به هیچ اسم دگر سودی ندارند
که این بیچاره‌ها را چشم باز است
ورم کردند از بس غصه خوردند
مکن هرگز ز وضع مملکت ذم
که عارف بسته از تعیب لب را
نه مستأصل شوی دیگر نه مفلوک
نه دیگر بایدت هرسو فرارید
روان اهل معنی تازه گردد

صاحب قدرت و توان گردم؟
 کارهای بزرگ خواهم کرد
 تا ره و رسم دهقنت دانم
 می‌کنم از برای خود تحصیل
 گندمی، ماشی، ارزنی، ارزی
 در کمال صفا و آسانی
 از پس شخم می‌فشانم تخم
 متمول شوم به گاه درو
 از زمین خود استفاده کنم
 با حمار و بعیر و ناقه شوم
 کار من در زمین همین باشد
 می‌شوم از برای خویش آقا
 نان بازوی خویش خواهم خورد
 نوکری را به دیگری نکنم
 من از این کار سربلند شوم
 بنده خیش و خواجه خویشم

پس من آیا چه وقت خان گردم؟
 من هم از خود بزرگ گردم و مرد
 ابتدا درس دهقنت خوانم
 بعد چندی کلنگ و گاله و بیل
 گوسفندی و گاومیش و بزی
 پیش گیرم طریق دهقانی
 می‌کنم قطعه زمینی شخم
 گندم چون به بار آمد و جو
 بعد کم‌کم زمین زیاده کنم
 صاحب خانه و علاقه شوم
 ناز و نعمت چو در زمین باشد
 کار من گیرد از زمین بالا
 منت هیچ‌کس نخواهم برد
 در ادارات نوکری نکنم
 نوکر گاو و گوسفند شوم
 تا رود کار کشت از پیشم

بود شیری به بیشه‌یی خفته
آن قدر دور شیر بازی کرد
آن قدر گوش شیر گاز گرفت
تا که از خواب، شیر شد بیدار
دست برد و گرفت کلهٔ موش
خواست در زیر پنجه‌له کندش
گفت ای موش لوس یک غازی
موش بیچاره در هراس افتاد
که پادشاه وحوشی و من موش
شیر باید به شیر پنجه کند
تو بزرگی و من خطاکارم
شیر از این لایه رحم حاصل کرد
اتفاقاً "سه چار روز دگر
از پی صید گرگ یک صیاد
دام صیاد، گیر شیر افتاد

موشکی کرد خوابش آشفته
در سر دوشش اسب تازی کرد
که رها کرد و گاه باز گرفت
متغیر ز موش بد رفتار
شد گرفتار موش بازی گوش
به هوا برده بر زمین زندش
با دم شیر می‌کنی بازی
گریه کرد و به التماس افتاد
موش هیچ است پیش شاه و وحوش
موش را نیز گریه رنجه کند
از تو امید مغفرت دارم
پنجه وا کرد و موش را ول کرد
شیر را آمد این بلا بر سر
در همان حول وحوش دام نهاد
عوضِ گرگ، شیر گیر افتاد

از برای خلاص او بشتافت
تا که دربرد شیر از آن جا جان
حاوی چند نکته از پند است
با قوی تر ز خود ستبزه مجو
از بزرگان گذشت مطلوب است
قدر نیکی شناس باید بود
بد به خود کرد و نیک با خود کرد
که گهی سودها بری ز حقیر
خود رها شد ز پنجه صیاد
می شود مایه خلاصی شیر

موش چون حال شیر را دریافت
بندها را جوید با دندان
این حکایت که خوشتر از قند است
اولا "گر نیی قوی بازو
ثانیا "عفو از خطا خوب است
ثالثا "با سپاس باید بود
رابعا "هر که نیک یا بد کرد
خامسا "خلق را حقیر مگیر
شیر چون موش را رهایی داد
در جهان موشکِ ضعیفِ حقیر

من آن ساعت که از مادر بزام
مرا گشتند مهر و مه دو خادم
یکی ماما یکی لالای من شد
به من گفتند کاین لالا و ماما
نیاکان تو را هم این دو بودند
تو هم از این دو یابی پرورش‌ها
گرفتم پیش، راه زندگانی
ز یک تا سن سی و چل رسیدم
به زیورها همی کردم مزین
لبم از لعل شد دندان ز لولو
دو چشم از جزع و دو گونه زمرجان
ز عنبر موی کردم از صدف گوش
چو کم‌کم صاحب این مایه گشتم
بنای شهوت و مستی نهادم
دو خادم یافتندم غافل و مست

به‌دام مهر و چنگ مه فتادم
به‌نوبت روز و شب بر من ملازم
سر زانوی این دو جای من شد
کهن خدمت‌گزارانند بر ما
که روز و شب پرستاری نمودند
خوری از سفره اینان خورش‌ها
ز طفلی پا نهادم در جوانی
خودی آراستم، قدی کشیدم
برون و اندرون خانه تن
ز نقد عمر جیب و جیب مملو
گهرهای فراوان هشته در جان
ز سیم ساده آگندم بناگوش
رفیق دختر همسایه گشتم
زمام دل به دست نفس دادم
برای غارتم گشتند هم دست

مثنوی/ ۱۳۱

اثاث‌البیت را یک‌یک ریودند
یکی روز آمد و رخت شیم برد
یکی از گوهر جانم دما دم
یکی از شیشه و آن دیگر از سنگ
چسان کردند کم‌کم مایه‌سوزم
به‌پنجاه و سه سال اینم که هستم
همانا صورتی هستم به دیوار
که گاهی بنگرند این عکس من را
جوانی را به غفلت نگذرانند!

برزگری کشته خود را درود
بارکش آورد و بر آن بار کرد
در سر ره تیره‌گلی شد پدید
هرچه بر آن اسب نهیب آزمود
برزگر آشفته از آن سوء‌بخت
گه لگدی چند به یابو نواخت
راه به‌ده دور بُد و وقت دیر
زار و حزین مویه‌کنان موکنان
کای تو کننده در خیبر ز جای
هاتفی از غیب به‌دادش رسید
نک تو بدان بیل که داری به‌بار
تا منت از مهر کنم یاوری
برزگر آن کرد و دگر ره سروش
حال بنه بیل و برآور کلنگ
گفت شکستم ، چه‌کنم ؟ گفت خوب

مثنوی/ ۱۳۳

گفت کنون دست به شلاق کن
بازرهانم ز لجن بار تو
بار ز گل برزگر از غم برست
وز سر شادی به زمین بوسه داد
نیک برآوردیم از گل چو گل
کار ز تو یآوری از کردگار

دارم پسری به نام خسرو
پیداست که طفل هوشیار است
بر دیده غیر تا چه آید
در چشم پدر بهشت باشد
در دیده مادر است حسنا
بشنو ز پدر نصیحتی چند
پس یاد بگیر هرچه گویم
وز خواب سحرگهان بپرهیز
کان را با روح ارتباطی است
پاکیزه بشوی دست و رو را
بر شستن دست و رو چه بهتر
پس شانه بزن بهموی و ابرو
کاین کار ضرورت است کردن
چرک گل و گوش تو نبیند
دانند ترا چه مرتبت هست
کان وقت سخن شود نمایان
هم شسته و هم اطو کشیده

کن کفش و کلاه با بروس پاک
 در آینه خویش را نظر کن
 از نرم و خشن هر آنچه پوشی
 گر جامه گلیم یا که دیباست
 چون غیر به پیش خویش بینی
 دندان بر کس خلال منمای
 در بزم چنان دهن مدران
 خمیازه کشید می نباید
 چون بر سر سفره‌یی نشستی
 زان کاسه بخور که پیش دستست
 ده قوت ز بیش و کم شکم را
 با مادر خویش مهربان باش
 با چشم ادب نگر پدر را
 چون این دوشوند از تو خرسند
 در کوچه چو می‌روی به مکتب
 چون با ادب و تمیز باشی
 در مدرسه ساکت و متین شو
 اندر سر درس گوش می‌باش
 می‌کوش که هرچه گوید استاد
 کم گوی و مگوی هرچه دانی
 بس سر که فتاده زبان است
 آن قدر رواست گفتن آن
 نادان به سر زبان نهد دل
 اندر وسط کلام مردم

هرچند ترا در آن ضررهاست
چیزی ز دروغ زشت تر نیست
هرگز نبی سیاه رویی
یاد آر و دگر دروغ تراش
آن به که بریده باد از کام
عیش به زبان خویش میسند
کز مونس بد نعوذ بالله
بالتبع به سفلگی گرایی
تا طبع تو ذی شرف شود نیز
پیچد به چنار ارجمندی
مانند وی ارجمند گردد
کسب هنری کن و کمالی
در ذلت و مسکنت نمیری
بی علم دگر نمی توان زیست
زحمت ببری ز زندگانی
قلب تو به هر چه هست راضی
تحصیل بها اختصاص خود کن
ذی فن به جهان ز ذی فنون به
آن میر سخنوران نامی
بهتر ز کلاه دوزی بد
دانستن قدر خود توانست
شاید که به دست آید آسان
چون رفت ز کف به کف نیاید
در سایه وقت می توان یافت

زنهار مگو سخن بجز راست
گفتار دروغ را اثر نیست
تا پیشه تست راست گویی
از خجلت و شرمش ار شود فاش
چون خوی کند زبان به دشنام
از عیب کسان زبان فرو بند
زنهار مده بدان به خود راه
در صحبت سفله چون در آیی
با مردم ذی شرف در آمیز
لبلا بضعیف بین که چندی
در صحبت او بلند گردد
در عهد شباب چند سالی
تا آن که به روزگار پیری
امروز سه سال پیش از این نیست
گر صنعت و حرفتی ندانی
از طب و طبیعی و ریاضی
یک فن پسند و خاص خود کن
چون خوب کم از بد فزون به
خوانم به تو بیتی از نظامی
"پالانگری به غایت خود
آن طفل که قدر وقت دانست
هرچ آن که رود ز دست انسان
جز وقت که پیش کس نیاید
گر گوهری از کفت برون تافت

ور وقت رود ز دست ارزان
هر شب که روی به جامه خواب
کان روز به علم تو چه افزود
روزی که در آن نکرده‌یی کار
من می‌روم و تو ماند خواهی
این‌جا چو رسی مرا دعا کن

✱

با هیچ گهر خرید نتوان
کن نیک تأمل اندر این باب
وز کرده خود چه برده‌یی سود
آن روز ز عمر خویش مشمار
وین دفتر درس خواند خواهی
با فاتحه روحم آشنا کن

وعلیکالسلام میرآخور
یاد من کردی آفرینت باد
نامه نامی تو را دیدم
خوب کردی که یاد من کردی
خوب کردی که زیر چرخ کیود
من ندانم که دیو یا ملکی
آن که شیرین بود چوقند تویی
خواف رفتی و باز برگشتی
مژن آباد را فنا کردی
سردرختی و میوه را بردی
خوب کردی که نوش جانت باد
هستم اخلاص کیش صاحب جمع
شمع گفتن براو کمی لوس است
گر بود چاق یا بود باریک
صاحب جمع آدم خوبی است

صاحب اسب و استر و اشتر
همه اوقات شیوه اینت باد
مهربانیت را پسندیدم
واقعا "مردی و عجب مردی
گر محبت نبود هیچ نبود
صورة سزهیمی و بانمکی
اولین شخص بیرجند تویی
گرد رفتی دراز برگشتی
لیره و اسکناس جا کردی
همه گاه و بیده را خوردی
گوشتت باد و استخوانت باد
که به جمع شما بود چون شمع
کوشکم گنده همچو فانوس است
بنده آن کسم که باشد نیک
آدم پاک قلب و محبوبی است

بعد اسفندیار رویین تن
خان از آن خویهای دوران است
هی بتابد سبیل و سازد پز
می نویسی بهمشهد آمده بود
مثل مصباح خالی از علت
آمد از بیرجند و بر ری رفت
تا قیامت سیاه باشد روم
و ه چه خوب است اعتصام الملک
الغرض همچو آن گل زرده
گرچه هستم از او کمی دل گیر
حضرت حاج شیخ هادی را
خواهم از من گل و سمن پاشی
گرچه با جنس شاه زاده بدم
مخلصم بر رئیس نظمیه
همچنین بر تمام آقایان
این که طبعم روان شدست چو آب
خورد هام از برای دفع ملال
چون گرفتاهست تب گریبانم
یک دعا می کنم ز روی صفا

هست چشم همه بما و روشن
خوبی از چهره ما شنایان است
در کند پیش این و آن قنیز
مخلص او را ندید و رفت چه سود
کز برای وکالت ملت
من ندیدم کی آمد و کی رفت
کز پذیرایش شدم محروم
خاصه چون افکند نشاطش کلک
در دل بنده سخت جا کرده
عرض اخلاص کن زمن بهامیر
بندگی عرضه کن ز جانب ما
بر رئیس معارف کاشی
بنده شاهزاده معتضد
عاشقم بر پلیس نظمیه
عرض اخلاص بنده را برسان
علتش را بگویم و دریاب
نمک میوه یازده مثقال
لاجرم مستعد هذیانم
همه آمین کنید ای رفقا

گوش بر قصه دو موش بده
 دگری بچه بود و جاهل بود
 داشتند از برای خود لانه
 کز دغل پر، ز صدق خالی بود
 به فریبش زبان چرب گشاد
 تو چرا پیش من نمی آیی
 پیش من آ که پیش تو آرام
 گفت با موش بچه کای فرزند
 دور شو، ورنه پوست می کندت
 این سخن را نکرد از او باور
 او مرا دوست است، دشمن نیست
 مثل ما صاحب دم و گوش است
 چه صدانازک است و معقول است
 گفت با موش بچه گمراه
 حرف این کهنه گرگ را مشنو
 از چنین دوست من نپرهیزم
 بار دیگر ز مکر و حيله بگفت
 ترس بیهوده از رفیق چرا!
 ماند مات و معطل و مبهوت
 چه زبان باز و حيله پرداز است
 گفت من می روم ندارم باک
 این قدر حرف های مفت مزین!
 رفتن و مردن یکی است الاغ!
 گرگ با بره هم چرا نشود

ای پسر لحظه ای تو گوش بده
 که یکی پیر بود و عاقل بود
 هردو در کنج سقف یک خانه
 گریه ای هم در آن حوالی بود
 چشم گریه به چشم موش افتاد
 گفت ای موش جان چه زیبایی
 هر چه خواهد دل تو، من دارم
 پیرموش این شنید و از سر پند
 نروی، گریه گول می زندت
 بچه موش سفیه بی مشعر
 گفت منم ز گریه از پی چیست
 گریه هم از قبيله موش است
 تو ببین چشم او چه مقبول است
 باز آن پیرموش کار آگاه
 به تو می گویم ای پسر دررو!
 گفت موشک که هیچ نگریم
 گریه زین گفتگو چو گل بشکفت
 من رفیق توام مترس بیا
 پیرموش از زبان آن فرتوت
 گفت وه! این چقدر طناز است
 بچه موش سفیه بی ادراک
 بانگ زد پیرموش کای کردن
 تو که باشی و گریه کیست، الاغ!
 گریه با موش آشنا نشود

۱۴۰/ گنجینه ذوق و هنر ایرج

پردغل گریه بهفن استاد
گفت این حرفها تو گوش مکن
پیرها غالباً "خرف باشند
نقل و بادام دارم و گردو
بچه حرف نشنو ساده
سخن کذب گریه صدق انگاشت
که بهدادم رسید مردم من
دمم از بیخ کند و دستم خورد
پنجماش رفت تا جگرگاهم
پیرموشش جواب داد برو!
هرکه حرف بزرگتر نشنید

باز آهسته لب بهنطق گشاد
گوش بر حرف پیرموش مکن
از ره راست منحرف باشند
من بهتو می‌دهم بده تو بها و
به قبول دروغ آماده
رفت و فوراً "بنای ناله گذاشت
بی‌جهت گول گریه خوردم من
شکم پاره کرد و گوشم برد
من چنین دوست را نمی‌خواهم
بعد ازین پند پیر را بشنو
آن ببیند که بچه‌موش بدید .

✱

✱

ای تو "عبدالحسین" (۱) شاعر ما

شاعر سالم‌المشاعر ما

ای خط تو، زخط "میر" احسن

خد تو چون خط تو، مستحسن

عربی دان و انگلیسی دان

صاحب نظم و دفتر و دیوان

در ریاضی ریاضتی دیده

نکته‌های صحیح ، فهمیده
گشته‌ای در علوم جغرافی
صاحب حظ و بهره کافی
بازگو: "اولا" ، سرت چون است
چه کنم من که قافیه خون است
نشده گر هنوز خوب سرت
هست از دل‌گشادی پدرت (۲)
پدرت گر مواظبت می‌کرد
رفته بود از سر تو بیرون درد
تو علیلی ، برادرت (۳) کچل است
سگ زرد و شغال هم مثل است
هر دو معقول و هر دو محبوسید
لیک هر دو ، ز کله معیوسید
نه توئی زو سر و نه او ز تو سر
زخم این سر ، به درد آن سر ، در (۴)
بند هام بنده خان ذیشان را
کچل آقا ابوالحسن خان را
کچلی را تو کار خرد مگیر
کچلان عاقلند و باتدبیر
هر چه گوئید از کچل شاید (۵)

۲- کمال السلطنه دوست صمیمی ایرج .

۳- استاد ابوالحسن صبا .

۴- اشاره به ریزش موی سر ابوالحسن صبا و سردرد مزمن عبدالحسین صبا .

۵- شاید = نایسته است .

هرچه میخواهی از کچل ، آید
 هرکه با مکر و دانش و حیل است
 غالباً " دیدهام سرش کچل است
 کچل آنجا که سر ، فراز کند
 صد چو شیطان بدو نماز کند
 چون رضای کچل – کچل افتاد
 خانمان قجر بهباد بداد
 " کل " سر خود چو زیر زفت کند (۶)
 " جن " در چشم خویش ، چفت کند
 کچل است " آسمان " با آن قدر
 " زفت مغزش " بود تو گوئی " بدر "
 " بدر " زفتیست کاو بسر دارد
 گه نهد زفت و گاه بردارد
 فتح زینرو ، زانگلستان است
 در قشونش کچل فراوان است
 گر کچل بود جمله لشکر روس
 بود عالم ، همه مسخر روس
 مختصر ، هرکسی کچل بیش است :
 کار میدان جنگ او ، پیش است
 الغرض ای جناب شاعریگ
 شاعر سالم المشاعریگ
 وقت خواب است و گاه خفتن من

نیست زین بیش ، تاب گفتن من
عوض من ببوس " آقا " را
شمس دین ، آفتاب دنیا را
گر رسی خدمت جناب " علیم "
عرض اخلاص من بکن تقدیم
بکن از قول من به " شیخ رضا " :
خیلی اظهار بندگی و ثنا
" شیخعلی " را ، ز من سلام ، رسان
هرچه خواهی ، به هر کدام ، رسان .

✱

✱

نبینی خیر از عمرت علائی (۱)
چرا اینگونه بدجنس و بلائی
تو آخر آنقدر احمق نبودی
حقیقت ، خویش را خوش وانمودی
از اینجا تا بمآمریک ، آن ره دور :
ترا کردیم ای گوساله ! مأمور :
که بنمائی در آمریکا تفحص
بیایی مستشاری باتخصص
در آمریکا به خرها دادی اعلان
که باشد مرتع سبزی در ایران

در آن مرتع چریدن کیف دارد
 "خران لاغرو" را ، حال آرد
 بیستی با خران یک کنتراتی
 گوارتر ز هر نقل و نباتی
 فرستادی ز نوع خود کمندی (۲)
 خصوصا "یک خر بالابندی! (۳)
 چموش و ، بدلگام و ، خام و ، گهگیر
 نه از افسار می ترسد ، نه زنجیر
 درست است اینکه امریکا سراسر
 نموده خویش را مستغنی از خر:
 که راه آهن بسیار دارد
 ز حمل و نقل با خر ، عار دارد
 ولی اینجا به حدی خر ، زیاد است :
 که از بهر سرِ ما هم گشاد است
 خران داخلی ، معقول بودند
 وجیه المله و مقبول بودند
 که باشد این مثل ، مشهور هرکس
 زبان خر ، خَلج می داند وبس (۴)
 چه شد پس ، آن خَلج های فراوان
 یهود و ارمنی ، گبر و مسلمان ؟
 نه تنها مرتع ما را چریدند :
 پدرسگ صاحبان ، بر سبزه ...

۲- کمند = یکدسته ، یک قطار الاغ . *

۳- میلسو ، قد بلند بود .

۴- خَلج ، طایفه ایست .

*

عاشقی محنت بسیار کشید
 نشده از گل رویش سیراب
 نازنین چشم به شط دوخته بود
 دید کز روی شط آید به شتاب
 گفت به به چه گل رعنائی است
 حیف از این گل که برد آب او را
 ز این سخن عاشق معشوقه پرست
 خوانده بود این مثل آن مایه ناز
 خواست کازاد کند از بندش
 گفت رو تا که ز هجرم برهی
 مورد نیکی خاصت کردم
 باری آن عاشق بیچاره چو بط
 دید آبی است فراوان و درست
 دست و پایی زد و گل را بر بود
 گفت کای آفتِ جان، سنبُل تو

تا لب دجله به معشوقه رسید
 که فلک دسته گلی داد به آب
 فارغ از عاشق دل سوخته بود
 نوگلی چون گل رویش شاداب
 لایق دست چو من زیبایی است
 کند از منظره نایاب او را
 جست در آب چو ماهی از شست
 که نکویی کن و در آب انداز
 اسم گل برد و در آب افکندش
 نام بی مهری بر من ننهی
 از غم خویش خلاصت کردم
 دل به دریا زد و افتاد به شط
 به نشاط آمد و دست از جان شست
 سوی دلدارش پرتاب نمود
 ما که رفتیم، بگیر این گل تو!

۱۴۶/ گجینه ذوق و هنر ایرج
بکنش زیب سر، ای دلبر من
جز برای دل من بوش مکن
خود ندانست مگر عاشق ما
عاشقان را همه گر آب برد

✱

یاد آبی که گذشت از سر من
عاشق خویش فراموش مکن
که ز خوبان نتوان خواست وفا
خوبرویان همه را خواب برد

باز برتافت به‌عالم خورشید
شد برافروخته کانون فساد
تافت بر خوابگه عالم، نور
روی آفاق پر از ولوله شد
شیر برخاست پی صید غزال
مردمان در تک و پو افتادند
گشت بی‌عاطفتی باز شروع
آمد از خانه برون شیرفروش
کاسب دزد به بازار آمد
صف کشیدند پدرسوخته‌ها
روز آبتن رنج و تعب است
من همه دشمن روزم که به‌روز
ای خوشا شب که پس از ساعت پنج
مردم از شرِّ هم آسوده شوند

بر رخ خلق جهان تیغ کشید
آتش فتنه در آفاق افتاد
مار جنبید و به‌جوش آمد مور
راحت و امن ز گیتی یله شد
باز از صعوه نمود استقبال
رو، به‌هر برزن و کو بنهادند
یافت حرص و ولع و جهل شیوع
کوزه شیر پر از آب به دوش
طالب مزد، سرکار آمد
چشم بر منصب هم دوخته‌ها
ای خوشا شب که فراغت به‌شب است
کند انواع جنایات بروز
ظلم عاقل شود و خسب رنج
فارغ از صحبت بیهوده شوند

۱۴۸/ گنجینه ذوق و هنر ایرج

شنیدم یاوه‌گویی هرزه‌پویی
زبان بگشاده بردش نام بنده
ولی من هیچ بد از کس نگویم
مرا از فحش دادن عار باشد
گذارم امر را در پای تحقیق
"سخن را روی با صاحب‌دلان است"

✱

گدایی ، سله‌یی ، بی‌آبرویی
بمزشتی یاد کرده نام بنده
بجز راه ادب راهی نیویم
که فحش آیین سر دم‌دار باشد
سپس خواهیم ز اهل فکر تصدیق
نه با هر بی‌دل بی‌خان‌ومان است

چنین می‌گفت شاگردی به‌مکتب
نباشد جز همان تاریک دیوار
همان درس و همان بحث مبین
همیشه این کتاب و این قلمدان
نشاید خواند این را زندگانی
معلم در جوابش این‌چنین گفت
همین منبر مرا همواره در زیر
نباشد جز همان قیل و همان قال
چه اطفالی که با این جمله تدریس
چنان تنبل به‌وقت درس خواندن
به‌شاگرد و معلم بار بسیار

کلاغی به‌شاخی شده جای‌گیر
یکی روبهی بوی طعمه شنید
گفتا سلام ای کلاغ قشنگ

که این مکتب چه تاریکست یارب
همان لوح سیاه تیره و تار
همان تکلیف و آن جای معین
همین دفتر که در پیشست و دیوان
کسالت باشد این نه شادمانی
که باشد حال تو با حال من جفت
کنم هر صبح که این درس تکریر
همان تعلیم صرف و نحو اطفال
نمی‌دانند جز تزویر و تلبیس
که هم خود را کسل سازند و هم من
به‌کردن هست و باید برد ناچار

به‌منقار بگرفته قدری پنیر
به‌پیش آمد و مدح او برگزید
که آیی مرا در نظر شوخ و شنگ

اگر راستی بود آوای تو
در این جنگل اینک سمندر بدی
ز تعریف روباه شد زاغ شاد
به آواز کردن دهان برگشود
بگفتا که ای زاغ این را بدان :
خورد نعمت از دولت آن کسی
هم اکنون به چربی^{مص} نطق و بیان

✱

بهمانند پره‌های زیبای تو
بر این مرغ‌ها جمله سرور بدی
ز شادی نیامرد خود را بهیاد
شکارش بیفتاد و روبه ربود
که هرکس بود چرب و شیرین زبان :
که برگرفت او گوش دارد بسی
گرفتم پنیر تو را از دهان .

حمد بر کردگار یکتا باد
آشنا کرد چشم من به کتاب
در سر من هوای درس نهاد
پدرم را عطا نمود حیات
مادرم را تناوری بخشید
هر دو مقدور خود به کار آرند
عشق باشد به درس و مشق مرا
درس و مشقم چون اتمام بود
در سر کارهای بی مصرف

که مرا شوق درس خواندن داد
داده توفیق خیرم از هرباب
در دل من محبت استاد
تا کند صرف کار من، اوقات
مهر فرزند پروری بخشید
تا مرا درس خوان به بار آرند
نبود جز به این دو عشق مرا
بازی از بهر من حرام بود
نکنم هیچ وقت خویش تلف

✱ ✱ ✱

عید نوروز و اول سال است
همه آن روز رخت نو پوشند
پسر خوب روز عید اندر
دست برگردنش کند چون طوق
گوید این عید تو مبارک باد
بعد آید به دست بوس پدر

روز عیش و نشاط اطفال است
چای و شربت به خوشدلی نوشند
رود اول به خدمت مادر
سر و دستش بیوسد از سر شوق
صدچنین سال نو ببینی شاد
بوسه بخشد پدر به روی پسر

از همه چیز ناامید شود
نه کسی عیدی آورد بر او
که نجیب و شریف و باهنراست

پسر بد چو روز عید شود
نه پدر دوست داردش نه عمو
عیدی آن روز حق آن پسر است

*

من که مردم زانتظار ای فقیر
قدر وقت دوستان را بدان
انتظار است انتظار است انتظار
گر نمی خواهی بیائی، هم میا
پاسبانی از سگ دیگر طلب
ای جوان زین بیشتر پیرم مکن

پس چرا دیر آئی امشب ای امیر
هفت ونیم است ای رشید پهلوان
چیست دانی بدتر از مرگ ای نگار
من که خوردم شام و رفتم توی جا
طعمه ما را بده، ای نوش لب
پیر دیرم من، ز جان سیرم مکن

شگفتی بر شگفتی ها فزاید
که هست آکنده از خار و خس و خشت
که دیده گردد از دیدار آن خوش
به خار و سنگ حامل چند فرسنگ
که جان یابد از و چون تشنه ی خورد
در آن از رستنی ها جمله نایاب
رسی در سایه اش راحت نشینی
یکی بود از شگفتی های دنیا

طبیعت گه شگرفی ها نماید
گهی بینی که اندر گلخنی زشت
یکی لاله دمیده سرخ و دلکش
گهی در وادی پر خار و پرسنگ
بیابی اتفاقاً " چشمه یی خرد
گهی بالای کوهی صعب و بی آب
درختی سایه گستر رسته بینی
صنیع الدوله هم در دوره ما

*

می فروشم بر تو، صدها درد و آزار
در ازای یک لبو یا یک پیاز
از کدامین جنس می خواهی، امیر!
تا بگویم دامن خود را بگیر

تا بگویم خر بیار و بار کن
مثل من در گوشه‌ئی انبار کن
مفت و ارزان از من بیدل ببر
بعد بفروشش گرانتر ، باز خر
ور نداری نقدا " اندر کیسه پول
رایگان از تو توان کردن قبول
مفت مفت هم ، علی الله ، میدهم
تا ز رنج حفظ آنها ، وارهم .

* * *

پسر بی ادب و بی هنری
کلفت خانه ز دستش بهامان
دل کالسکه نشین را می خست
بود چون کرم بهگل رفته فرو
همه از او بدشان می آمد
دهنش را بهلله کج می کرد
بچه گنجشک درآوردی زود
مادرش مات که این چه شکمست !
نه معلم نه لاله نه نوکر
تو مشو مثل علی مردان خان

داشت عباس قلی خان پسری
اسم او بود علی مردان خان
پشت کالسکه مردم می جست
هر سحرگه دم در بر لب جو
بسکه بود آن پسر خیره و بد
هرچه می گفت لاله لج می کرد
هرکجا لانه گنجشکی بود
هرچه می دادند می گفت کمست
نه پدر راضی از او نه مادر
ای پسر جان من این قصه بخوان

*

سهل بود خوردن افسوس مفت
هیچ ندانند جز احسنت و زه
فارغ از اندیشه نیک و بد است
رحمت وافر به نهادم کنند !

طبع من این نکته چه پاکیزه گفت
مردم این ملک ز که تا به مه
هرکسی اندر غم جان خود است
بعد که مردم ، همه یادم کنند !

مثنوی/ ۱۵۳

رنجه کنی شامه کناس را
کاش کمی حین بقایم کنند
اول و آخر همه خواهیم مرد

مدتی در عقب سر نگرند
چشم حجاج به دنبال سراسر است
باز با کوی تو دارم سر و کار
چشم بر کوی تو دارم شب و روز
چون کنم صرف نظر؟ مال منی
مردم دیده ما قبله‌نماست

گر بر کناس بری یاس را
زانچه پس از مرگ برآیم کنند
دل به کف غصه نباید سپرد

حاجیان رخت چو از مکه برند
تا به جایی که حرم در نظر است
من هم از کوی تو گر بستم بار
چشم دل سوی تو دارم شب و روز
تو صنم قبله آمال منی
روی رخشنده تو قبله ماست

*

✱

چو در " دلو هزار و سیصد و چل "
مرا شد در خراسان ، کار ، مشکل
توافق کرد اقبال بلندم
گذار افتاد سوی " بیرجندم "
فرود آوردم آنجا بخت مقبل
فرود آوردن " اعی " به " باهل "
" امیر " ذره پرور " شوکت الملک "
که باشد لجهء اجلال را ، فلک
خداوندی به بذل وجود حاتم
به نام و زهد " ابراهیم " ادهم
امیر قائنات و سیستان بود
ز عدلش هردوجا ، دارالامان بود
سرایش تکیه گاه خاص احرار
مهیا بهر استخلاص احرار
گشاده سفره اش بر خاص و بر عام

ز جودش برده خاص و عام ، انعام
 نشاط خاطرش ، مهمان پذیری
 ز اینتام و ارامل ، دستگیری (۱)
 مرا در حضرتش مهمان پذیرفت
 به صد خوشروئی و احسان پذیرفت
 به جا آورد شرط میزبانی
 فرو نگذاشت هیچ از مهربانی
 شبی در خدمتش ، سرمست بودم
 به "عارفنامه" خواندن ، لب گشودم
 چو مقبول آمدش اشعار زشتم
 به فرمانش من این "دفتر" نوشتم
 کنون از کرده خود ، شرم دارم
 که گوهر را به دریا میسپارم
 سخن بردن ، بدین مرد سخندان
 بود چون عرض حشمت ، بر سلیمان !
 همانا زر ، به کان آورد هام من
 به "قاین" زعفران آورد هام من !
 ولی چون بنده فرمان پذیرم
 نبود از بردن فرمان ، گزیرم
 نوشتم ، گرچه طبعم شرمسار است
 ز من در حضرت او ، یادگار است .

پیش‌تر زان کت غضب گردد عیان
کاندر این ضمن افتدت صفرا ز جوش

دو نفر دزد خری دزدیدند
آن‌دو بودند چو گرم زد و خورد

ای نکویان که در این دنیا یید
این که خفتست در این خاک منم
مدفن عشق جهان است این‌جا
عاشقی بوده به دنیا فن من
آنچه از مال جهان هستی بود
هر که را روی خوش و خوی نکوست
من همانم که در ایام حیات
تا مرا روح و روان در تن بود
بعد چون رخت ز دنیا بستم
گرچه امروز به خاکم مأواست
بنشینید بر این خاک دمی
گاهی از من به سخن یاد کنید

*

از الف تا یار الفبا را بخوان
از جنون فارغ شوی آبی بهوش

سر تقسیم به هم جنگیدند
دزد سوم خرشان را زد و برد

یا از این بعد به دنیا آید
ایرجم، ایرج شیرین‌سخنم
یک‌جهان عشق نهان است این‌جا
مدفن عشق بود مدفن من
صرف عیش و طرب و مستی بود
مرده و زنده من عاشق اوست
بی‌شما صرف نکردم اوقات
شوق دیدار شما در من بود
باز در راه شما بنشستم
چشم من باز به دنبال شماست
بگذارید به خاکم قدمی
در دل خاک دلم شاد کنید!

بخش سوم

(از مجلد اول)

مسمط، ترجیع بند و ترکیب بند
(از ایرج میرزا)



مسمط

(کوتاه و به‌شيوهٔ جديد)

صبحدم کاین طایر چرخ‌آشیان	آفتابی گردد از بالای کوه
تافت‌مرخ، بال‌کوبان، پرزنان	از پر و بالش چمن گیرد شکوه
نغمه‌خوان مرغ سحر بر شاخسار	
بینی آن پروانهٔ خوش‌خال‌وخط	جسته بیرون از غلاف پیرهن
با پر و بالی پر از زرین نقط	سر زند یکیک به‌گل‌های چمن
بوسد این را غیغب و آن را عذار	

* *

*

همچنان آن طفلک شیرین‌زبان	با رخی سرخ و سپید از شیر و خون
آن دوچشم برق‌زن چون اختران	سر کند شادان ز شادیجه برون
بنگرد اطراف خود را شادخوار	
با تبسم‌های شیرین‌تر ز قند	همچو پروانه گشاید بال و پر
برجهد از جا چو از مجمر سپند	دست مادر بوسد و روی پدر
این در آغوشش کشد آن در کنار	

*

ترجیع بند

شد فصل بهار و گل صلا داد	بر چهره خوب خود صفا داد
باد سحری ز آشنایی	پیغام وفا به آشنا داد
بلبل ز فراق چندماهه	بازآمد و شرح ماجرا داد

افسوس که جای تست خالی

ای خانم درّه‌المعالی

آوخ که بهار ما خزان شد	آن روی چو گل ز ما نهان شد
خوناب جگر ز فرقت تو	از چشمه چشم ما روان شد
بلبل صفت از فراق رویت	در باغ نصیب ما فغان شد

افسوس که جای تست خالی

ای خانم درّه‌المعالی

گرییم ز درد اشتیاق	سوزیم در آتش فراق
جفت المیم و یار اندوه	بینیم ز دوستان چو طاقت
گوییم ز روی درد و حسرت	آییم چو بی تو در وثاقت

افسوس که جای تست خالی

ای خانم درّه‌المعالی

۱۶۲ / گنجینه ذوق و هرایرج

از ما چه خلاف دیده بودی	کاین گونه مفارقت نمودی
سرشته اتحاد ما را	رفتی و ز دست ما ربودی
جای تو به روی چشم ما بود	در خاک سیه چرا غنودی

افسوس که جای تست خالی
ای خانم درمالمعالی

ترکیب‌بند

داش غلمُ مرگ توحظ کردم از اشعار تو من متلذذ شدم از لذت گفتار تو من
آفرین گفتم بر طبع کهربار تو من بخدا مات شدم در تو و در کار تو من
وصف مرکز را کس مثل تو بی پرده نگفت
رفته و دیده و سنجیده و پی برده نگفت

هرچه در نمره ده بود منزّه دیدم گر تو یک حسن در او دیدی من ده دیدم
قابل محمّدت و درخور بهبه دیدم نظم تو متقن و نثر تو موجه دیدم
هیچ یک از نمرات تو چنین خوب نبود
یک فرازی که در او باشد معیوب نبود

غیر تو پیش کسی این همه اخبار کجاست اگر اخبار بود جرأت اظهار کجاست
پنطیند آن دگران، لوطی پادار کجاست آنکه لوطی‌گریّت را کند انکار کجاست
آفرین‌ها به ثبات و به وفاداری تو
پرو پاقرصی و رک‌گویی و پاداری تو

که گمان داشت که این شور به پا خواهد شد هرچه دزد است ز نظمیه رها خواهد شد
دور ظلمت بدل از دور ضیا خواهد شد دزد کت‌بسته رئیس‌الوزرا خواهد شد

۱۶۴/ گنجینه ذوق و هنر ایرج

مملکت باز همان آش و همان کاسه شود

لعل ما سنگ شود لؤلؤ ما ماسه شود !

این رئیس‌الوزرا قابل فراشی نیست لایق آن که تودل بسته او باشی نیست

همتش جز پی اخاذی و کلاشی نیست در بساطش بجز از مرتشی و راشی نیست

گر جهان را بسپاریش جهان را بخورد

ور وطن لقمه نانی شود آن را بخورد

از بیانات رئیس‌الوزرا با دوسه تن کرده یک رند تآتری و فرستاده بهمن

من هم الساعه دهم شرح بر ابناء وطن که کند دیده ابناء وطن را روشن

تا بدانند چه نیکو امنایی دارند

چه وطن خواه رئیس‌الوزرای دارند

قوام السلطنه به پیشکار داخلی خود میرزا قاسم خان گوید

یک دو روزست دگر دست به کاری زنی لیره‌یی میره‌یی از گوشه کناری زنی

دشت و فتحی نکنی دخل قماری زنی نیروی مارخ و دزدیده شکاری زنی

چه شنیدی که بدینگونه هراسان شده‌یی

مگر آشفته اوضاع خراسان شدم‌یی

این وطن مایه ننگست پی دخلت باش هرچه گویند جفنگست پی دخلت باش

پای این قافله لنگست پی دخلت باش شهر ما شهر فرنگست پی دخلت باش

دست و پا کن که خرید چمدان باید کرد

فکر کالسکه راه همدان باید کرد

پیشکار جواب گوید :

دم من قافیه تنگ است بیا تا برویم کلنل برسر جنگ است بیا تا برویم
قصه توپ و تفنگ است بیا تا برویم نه دگر جای درنگ است بیا تا برویم
هرچه از مردم بیچاره گرفتیم بس است
بیش از این فکر مداخل شدن ما هوس است

قوام السلطنه گوید :

ول مگو، گوش به گفتار تو نادان ندهم من سلامی و سده را ز کف آسان ندهم
اسب و اسباب به ژاندارم خراسان ندهم من به ژاندارم اگر جان بدهم نان ندهم
زنده باشم من و کالسکه من ضبط شود
می زنم تا همه جا گر همه جا خبط شود
سی و شش اسب گرانمایه زمن کلنل زد سی و شش داغ برافروخته ام بر دل زد
پاک بر روزنه دخل خراسان گل زد بر جراحات من از بی نمکی فلفل زد
با چنین حادثه گر من نستیزم چه کنم
خون سرتاسر این ملک نریزم چه کنم
تو میندار که نه شاه و نه لشکر باقیست نه دگر روح و رمق در تن کشور باقیست
عاقل آسوده بود تا به جهان خرابا قیست تا دو سر کرده به سکان و به لنگر باقیست
می کنم حکم و همه حکم مرا گوش کنند
وز شعف مصلحت خویش فراموش کنند
من به هر حيله بود مقصد خود صاف کنم به خوانین خراسان دو تلگراف کنم
دست خطی دو سه بر قاین و بر خواف کنم وعده از جانب شه رتبه و الطاف کنم

همه دیوانه صفت قوه خود جمع کنند

ریش ژاندارمری و ریشه خود قمع کنند

یک نفر دوست دانا در آن مجلس بوده می گوید :

گوش کن عقل من از خست تو بیشترست^۳ اینقدر جوش مزین جوش زدن بی ثمرست

جان که باقیست ضررهای دگر مختصرست شکر لله که ترا در همه جا سیم و زرست

خیز و هر جای فرنگستان خواهی تو برو

بیش از این باعث خونریختن خلق مشو

آتش فتنه ز هر گوشه برافروخته شد خرمن هستی مسکین و غنی سوخته شد

پارگی های خراسان تو هم دوخته شد هر قدر پول که می خواستی اندوخته شد

بیش از این صرفه از این ملک پریشان نبری

غیر بدنامی آشوب خراسان نبری

مشارالملك که به مجلس وارد و از قضیه مستحضر شده می گوید :

امشب اوقات شریف تو چرا خندان نیست راستست اینکه ضرباب دل انسان نیست

وز سلامی و سده صرف نظر آسان نیست لیک این مایه ضرر را عظمت چندان نیست

که به کشتن بدهی خیل مسلمانان را

دشمن خویش کنی قاطبه ایران را

وانگهی کیست که فرمان ترا گوش کند از برای دل تو جام بلا نوش کند

زن و فرزند به راه تو سیه پوش کند کیست آن خر که مرا این نکته فراموش کند

که نجنگیده و نشانده فرو کینه تو

ناگهان سر برسد دوره کابینه تو

ترکیب بند / ۱۶۷

در من از تقویت کار تو کوتاهی نیست لیک از این بیشترم قوه همراهی نیست
در من آنقدر خیانت که تومی خواهی نیست شاه را نیز ز اعمال تو آگاهی نیست

لیک تا چند توان مسئله را پنهان کرد ؟

شاه را غافل و یک ناحیه را ویران کرد ؟

بکن آن کار که کردست و ثوق الدوله نه دگر کج شود از بهر وطن نه کوله
در هتل مقعد خود پاک کند با هوله والس می رقصد با مادموازل ژاکوله

برده پولی و کنون با دل خوش خرج کند

متصل قر دهد و فرزند و فرج کند

حالیا وقت فرنگ است بجنبان تنه را با خودت نیز بیر معتمدالسلطنه را
از تن مالیه ملک بکن این کنه را نیست در خارجه لذت سفر یکتنه را

بگذار آتش افروخته خاموش شود

ضرر اسب و سده نیز فراموش شود

✱

گنجینه ذوق و هنر ایرج

مجلد دوم

دیوان ایرج میرزا

بخش های کتاب :

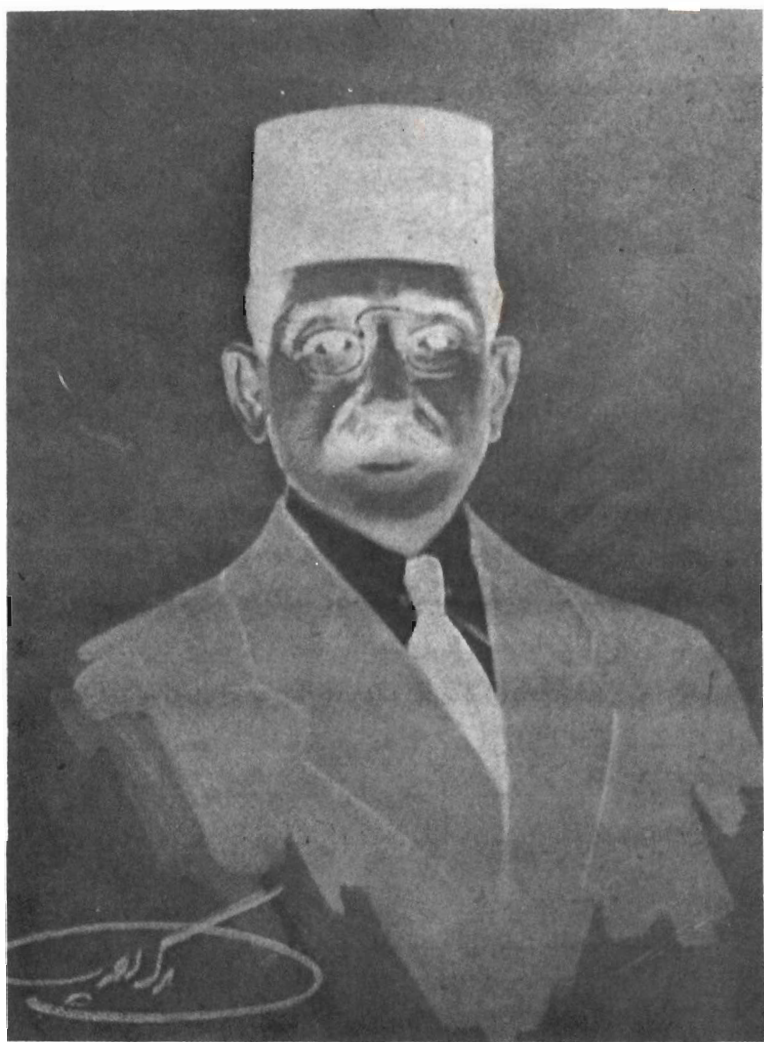
(۱) شعرهایی از ایرج بشیوه متقدمین

(۲) نمونه هایی از «نثر» شاعر

و :

نمونه هایی از خط او

(۳) کلید در گنج صاحب هنر



مقدمه (۱)

اول جایی که با ایرج آشنا شدیم ، در دبستان و پشت میزهای کلاس بود .

آنجا نمی دانم کلاس چندم بود ، شعر عزیز مهر مادر ایرج را می خواندیم .
و صدا به صدا می انداختیم و شعرش را از بر می کردیم .
در آن روزها ما بچه کوچولوها نمی فهمیدیم که گوینده این شعر کیست
و اگر هم اسم کوچک او را در ذیل شعر می دیدیم ، چیزی سرمان نمی شد .
ولی چون شعرش بوی مادر می داد و از مهر و عاطفه ی او سخن می گفت
برای ما که تازه دامان او را ترک کرده بودیم لذت داشت ، شیرین و جالب
بود ، با روح و فکر ما تناسب داشت ، هم آهنگ و منطبق بود .
دنیای بچگی می گذشت ، ایام دبستان سپری می شد ، اما شعر مهر مادر

۱- خلاصه نئی از مقاله ایست که دانشور گرامی دکتر هاشم اعتماد سراسی که یکی از قصات
عالیرتبه ، دادگستری مشهد می باشند ، در کتاب اسائه ادب بچاپ رسانیده اند و ما بجای
مقدمه بدنبال آن در اینجا مبادرت کردیم . مقالات این شخصیت فاضل که همه خواندنی و
ماندنی و جالب است ، در سه کتاب (اسائه ادب و برگهای زرد و گز نیستان) در مشهد
طبع و نشر یافته است .

۱۷۴/ گنجینه ذوق و هنر ایرج

در مغز و دل ما بود و هرگاه می‌خواستیم روزنی به‌عالم پر از صفای کودکی باز کرده، یادی از دنیای صباوت و کلاس و کتاب کنیم، گویند مرا چو زاد مادر در خاطر ما نقش می‌بست.

آن روز ما سرچشمه این آب زلال و گوارا را نمی‌شناختیم، نمی‌دانستیم ایرج کیست. اما حالا هرگاه بخواهیم از گوینده‌ای حساس، خوش‌سخن، عمیق، دقیق یاد کنیم، به ایرج متوجه می‌شویم، شعر گرامیش مثل چشمه‌سارهای دل‌کوهسار شفاف و صافی و پر از جلا و جلوه است.

برق عاطفه و عشق و مهری که از چهره^{۱۰۰} ایرج پریده است، آدمی را مسحور و دل‌باخته می‌کند.

شعرش آنقدر روان است، آنقدر شیرین و ملایم و مواج و سیال است، اصلاً "مثل اینست که ایرج حرف می‌زند، نثر می‌گوید، هیچ گره و پیچ و تاب‌ی در گفته او نیست. هرچه هست معناست.

فکر است که توی یک‌مشت حسن و لطف و ملاحظت غرق و پیچیده است. از جایی که از پسر خیره عباسقلی‌خان سخن می‌گوید تا جایی که برای سنگ مزارش شعر می‌گوید، همه‌جا لطف و ظرافت و شیرینی است که از سخنش می‌ریزد، از کلک گهربارش جاری و ساری است.

از جایی که بواسطه مرگ پدرش شکوه می‌کند، دیده به آسمان می‌دوزد و می‌گوید:

گرگ خونخوار هزاران یوسف بلکه گرگین هزاران بیژن ...

تا جایی که با لحن پدرانه و مهرآمیزی به‌فرزندش می‌گوید:

هان ای پسر عزیز دل‌بند بشنو ز پدر نصیحتی چند ...

یکمشت احساس پاک و حقیقی و پر از صفا را در برابر آدمی می‌نهد ،
 کلام روان و شیرینش مثل شربت لذتبخش و نشاط‌آوری تا عمق روح آدمی
 تأثیر می‌کند و در همه‌جا موجی از آرامش و نرمی برمی‌انگیزد .
 شکوه‌یی که با چرخ می‌کند ، از قلب برمی‌خیزد . اندرزی هم که به‌خسرو
 می‌دهد ، از بن دندان و عمق روح است .

یکجا از عارف و آمدن او به‌مشهد سخن می‌گوید و با چه لطف و ظرافتی
 با او حرف می‌زند . در اینجا ما با ماهیت مطلب کاری نداریم ، از نظر شعر ،
 دریایی شفاف ، نوازش‌دهنده و روح‌پرور در برابر آدمی جلوه می‌کند .
 همه‌جا انسان در بوستانی سراسر لطف ، معطر و پر از فرح و نشاط‌گام
 می‌زند .

یکجا از عاطفه‌ء مادر سخن می‌گوید ، قیافه‌ء پر از صفا و خلوص و محبت
 و مودت مادر را نقاشی می‌کند ، تجسم می‌دهد که آدمی بی‌اختیار در برابر
 عشق و عاطفه‌اش بی‌ای می‌افتد :

داد معشوقه به‌عاشق پیغام که کند مادر تو با من جنگ

معشوق عاشق را وامی‌دارد که مادرش را بکشد و قلب او را برایش بیاورد .
 پسر بی‌فرهنگ می‌رود و روی سینه‌ء مادر می‌نشیند و دل مادر را بیرون
 می‌آورد ، با شوق و ذوق به‌پیش معشوقه می‌رود ، ولی دم در پایش به‌زمین
 می‌گیرد و می‌افتد . دست‌وپایش رنجه می‌شود و دل گرم و پر خون مادر به
 گوشه‌ای می‌افتد .

و در همین هنگام از آن "دل آغشته بخون" می‌شنود که :

آه دست پسرم یافت خراش . . .

ممکن است ایرج در بعضی جاها نسبت به‌عفت قلم بی‌توجه مانده باشد ،

۱۷۶/ گنجینه ذوق و هنر ایرج

کلمات زشت و... مستهجنی را به نظم کشیده باشد، ولی کیست که نقص در او راه نیافته باشد؟!

مخصوصاً " در عارف نامه ی او این بی پروائی و بی توجهی اوج می گیرد و شاعر تقریباً " بدون کنترل و بی قید و بند سخن می گوید .

ولی باید قبول کرد که روح صداقت و رک گوئی و صاف و پوست کنده و بی رودرواسی صحبت کردن اوست که به او این رنگ را بخشیده است .
و بالاخره این شعر اوست که بصورت خودمانی شیرین ، لطیف و گوارا جلوه کرده است .

جائی که می گوید :

داش غلام مرگ تو حظ کردم از اشعار تو من
متلذذ شدم از لذت گفتار تو من

و یا :

ای بر کچلان دهر سرهنگ حق حفظ کند سر تو از سنگ ...

یک دنیا صفا و خوش آهنگی و زیبایی گفتار را در برابر ما می گذارد، یکجا هم آنقدر محکم و استوار حرف می زند و می گوید :

شنیدم یاوه گوئی هرزه پوئی	گدائی ، سفله پی ، بی آبرویی
زبان بگشاده بر دشنام بنده	برزشتی یاد کرده نام بنده ،

زیبائی گفتار و عمق وسعت نظر ایرج بیشتر در داستان زهره و منوچهر

او هویدا است .

کمر خواننده ایست که چشم به داستان زهره و منوچهر ایرج بیفکند و
غرق در دیبائی از حسن و ذوق و شور و اشتیاق و خلسه و وجد نشود .

بخش اول

شعرهایی از ایرج میرزا بشیوهٔ متقدمین

حرف الف

✱

رود از این جهان چه شه چه گدا
که بود نام آن جهان بقا
که بیامد در این سرای فنا
آن ملک‌زاده فرشته‌لقا
نه من او را نه او بدید مرا
چون در این خاکدان ندید وفا
تا بماناد جاودان آنجا
رفت جعفرقلی از این دنیا
(۱۳۰۷ هـ. ق. ۰)

هرکه آمد در این جهان ناچار
یک جهان دگر خدای آراست
سوی دار بقا رود هرکس
پور ایرج نواده خاقان
من به او صهر و او به من عم بود (۱)
زیست پنجاه و اند سال به‌دهر
سوی جنت برفت با دل شاد
بهر تاریخ فوتش ایرج گفت

✱

فرصت افتاد به‌کف مردم فرصت‌جو را
عرضه کردند شهنشاه فلک‌نیرو را
که به‌اعجاز کند سخره خود جادو را

این شنیدم که چو کابینه مستوفی رفت
از وطن خواهان یک‌عده به‌هم جمع شدند
کاندر این ملک رئیس‌الوزرای باید

۱ - صهر: قوم و خویش، داماد، شوهر دختر، شوهر خواهر.

کاردانی که به تدبیرِ خرد حل سازد
پهلوان مردی فعال و زبردست و قوی
تیزهوشی که رها ند وطن از بند بلا
شاه فرمود: من اقدام به کاری نکنم
فکر باید، که رئیس‌الوزرا نتوان کرد
مهلتی باید کاندیشم و زان پس بکنم
همه گشتند از این عزم همایون خرسند
بعد یک هفته ملک داد به آنان پیغام
پس از اندیشه مرا رای به مصاص افتاد
فکر خود کردم و کردمش رئیس‌الوزرا
خلق رفتند در اندیشه و حیران ماندند

✱

بنگر چگونه کردم بیرون ز جسم جان را
ای کاش عکس جان داشت، حالا که می نمودم

✱

این همه مشکل خم درخم تودرتو را
که ببندد دهن و باز کند بازو را
آن چنان سهل که از ماست کشد کس مورا
تا نسجم همه خوب و بد و زیر و رو را
هر خری بی خرد با طمع پررو را!
انتخابی که ببندد دهن بدگو را
همه گفتند: ملک زنده بماند، "هورا"
که نکو جستم بر درد شما دارو را
از همه خلق پسندیدم این هالو را!
همه بستاید این منتخب نیکو را
که از این کرده چه مقصود بود یارو را...۹...

آسان چه سان نمودم تکلیف جان ستان را
تقدیم یار جانی عبدالحسین خان را

حرف ب

*

مرد آنست کز او معتبر آید منصب
 معدن دانش و کان هنر و بحر ادب
 دولت و عزت او را بنمایند طلب
 ز کفش زاید رادی چو شراره ز لهب
 چامه‌یی لفظ همه طیب و معنی اطمینان
 خلعت و منصب و سیم و زرو انعام و لقب
 من ندانم عدم طبع مرا چیست سبب؟
 طبع او بی طرب و طبع منست اصل طرب
 من تصرف کنم اشعار پدر را اغلب
 زان که در خمر بود آنچه نباشد به عجب
 من اگر شعر بگویم بود آن سخت عجب
 نه منم ریخته از نقره و آنان ز ذهب
 ای که شخص تو بود قهر خدا گاه غضب
 ضیغم از بیم تو پنجه نزنند بر ثعلب ۱

نیست مرد آنکه بود معتبر از منصب خویش
 چون امیرالامرا صدر اجل میر نظام
 طلب دولت و عزت ننماید زیراک
 ز رخس تابید مردی چو ستاره ز فلک
 رادمیرا به همه عید ترا عرضه دهم
 تا پسند افتد بر رای تو و افزایش
 لیک گویی که تو خود گفته‌یی این یا پدرت
 طبع من تازه جوانست و ازو پیر کهن
 گاه گویی پدرت کرده تصرف در شعر
 شاید ار هست مرا آنچه نباشد در وی
 دیگری گوید اگر شعر عجب نیست ولی
 نه منم ساخته از مس دگران از نقره
 ای که دست تو بود بحر عطا گاه سخا
 ثعلب از عدل تو رنجه نشود از ضیغم

۱- ثعلب یعنی روباه، یکنوع گیاه - در اینجا روباه است.

هرب شخص زمرگ است ولی دشمن تو
ناصر دولت سلطانی با تیغ و سنان
تو سر جمله امیرانی و ایشان ذنبند
کلک تو بر عدوی دولت آن کرد که کرد
تا مه شوال آید ز پی ماه صیام
دوستانت همه در نعمت و در عیش و نشاط
بهره حاسد تو با دا اندوه و ملال

✱

ز هراس تو نماید بهسوی مرگ هرب
حافظ ملت ایرانی با حبر و قصب ✱
همه تابع به تو چونانکه به رأس است ذنب^۲
ذوالفقار اسدالله علی با مرحب
تا مه شعبان آید ز پس ماه رجب
دشمنانت همه در محنت و در رنج و تعب
قسمت ناصح تو با دا شادی و طرب

۲- ذنب = دنب ، دم ، دنباله .

(✱) حر : مرکب و جوهر . "قصب یعنی نی" که در اینجا مقصود "قلم" می باشد (قصب و حر در اینجا بمعنای : قلم و مرکب است) . معنای دیگر قصب : پارچه ظریف ، کتان است که ارتباطی به بیت فوق ندارد .

حرف ت ، حرف ج

✱

چون سوی عرش در شب معراج رخت بست	اندر خبر بود که نبی شاه حق پرست
دستی ز غیب آمد و بر پشت او نشست	بر مسند دنی فتدلی نهاد پای
از فرط شادمانی مدهوش گشت و مست	چون دست حق بدو اثر لطف دوست بود
از طاق کعبه خواست چو اصنام را شکست	گویند پا نهاد به دوش نبی علی
آن جا که حق نهاد به صد احترام دست	جاه و جلال بین ! که یدالله پا نهاد

که بی حیات ولی در حیات جاوید است	به احترام به این سر نظر کنید ای خلق
نشان بیرق ایران که شیر و خورشید است	بدل به این سر بی تن شود دو روز دگر

افسارش از بریشم و پالان ز مخمل است
هر چند بد صد است ولیکن مجلل است

✱

هر خری را نتوان گفت که صاحب هنر است	خر عیسی است که از هنری با خبر است
کم خور و پردو و با تربیت و باربر است	خوش لب و خوش دهن و چابک و شیرین حرکات
که خود از جمله خرهای جهان بی خبر است	خر عیسی را آن بی هنر انکار کند

قصد راکب را بی هیچ نشان می‌داند
چون سوارش بر مردم همه پیغمبر بود
مرو ای مرد مسافر به سفر جز با او
حال مدد و حین زین چاهه بدان ای هشیار
من بجز مدحت او مدح دگر خر نکم

*

دلا ز بخت بد من علی‌قلی خان رفت
روان شد دست به رخسار اشک چون سیم
شدم چو حضرت یعقوب مبتلای فراق
به درد فاقه ما میر داد درمانی
برفت سیم دگر بار سوی او آری
نیافت دولت جایی جز آستان امیر
چو کل شیء قد يرجع الی اصله
علی‌قلی خان خوش رفت و در رکاب و عنانش
به بیست منزلیم میر داد انعامی
چه باک رفت گر از دست بیست تومانم
امیر رفت اگر سیم من رود گو رو
امیر رفت که گویی ز سر برفتم هوش
امیر رفت که هم سیم رفت و هم زر رفت
امیر رفت که دانش برفت و بینش رفت
گذاشت دیده یک شهر اشکبار و گذشت
بزرگوارا قائم مقام گفت به من
نه من مدیح تواز بهر سیم و زر گویم
پس از تو طبعم اقبال بر سخن نکند

که کجا موقع مکثست و مقام گذر است
او هم اندر بر خرها همه پیغامبر است
که ترا در همه احوال رفیق سفر است
که چو من ماحج بر مدح خری مفتخر است
جز خر عیسی گور پدر هر چه خراست

دریغ و درد که از دست بیست تومان رفت
از آن که سیم رهی با علی‌قلی خان رفت
از آن که یوسف مصری من به زندان رفت
خداش عمر دهد درد ما و درمان رفت
عجب نباشد اگر سیم جانب کان رفت
از آن بود که چنین سوی او شتابان رفت
شنیده بود سوی اصل خویشان رفت
به بدرقه ز من بینوا دل و جان رفت
دریغ آن که به کف مشکل آمد آسان رفت
امیر رفت که سالی دو بیست تومان رفت
چه جای سیم بود آن گهی که خود کان رفت
امیر رفت که گویی مرا ز تن جان رفت
امیر رفت که هم آب رفت و هم نان رفت
امیر رفت که بخشش برفت و احسان رفت
نمود خاطر صد جمع را پریشان رفت
مگر ز بخت بد من علی‌قلی خان رفت
تو دیر پای اگر این برفت یا آن رفت
سخن سرائی حیفست چون سخندان رفت

شعرهایی از ایرج میرزا به شیوهٔ متقدمین / ۱۸۷

امیر رفت و عجب این که زنده‌ام بی او چگونه زنده بود آن تنی کز او جان رفت

*

حضرت اقدس والا ایرج

با همه راست بود با ما کج

*

حرف د

✱

عید سعید فطر بر او فرخسته باد
هر طاعتی که کرد خدا را پسندد باد
زان رو به خلق سجده او واجب افتاد
چون او جبین عجز به درگاه حق نهاد
شاگرد تا نباشی کی گردی اوستاد
شرم و حیا و دانش بنهاد در نهاد
شاهی و شاهزاده و پاکی و پاکزاد
ز آنرو کند همیشه ترا شادمان و شاد
در هیچ‌گه نباشی حق را برون ز یاد
محکم شد از وجود تو بنیان عدل و داد
آن جا که تو ستادی دولت همی ستاد
بیند همی عیان که تویی پادشاه نژاد
بنگر که تا چه‌پایه کریم آمدست شاد
ایزد خدای نام ترا جاودان کناد

مقبول باد طاعت شهزاده اعتضاد
چون از جوان پسندد بود طاعت خدای
واجب نمود سجده حق را به خویشان
شاهان جبین عجز به درگاه او نهند
بر حق مطیع بود که چونان مطاع شد
ای شاهزاده‌یی که ترا از ازل خدای
فرخنده‌زی به‌دهر که چون جد و چون پدر
از کرده تو ایزد شاد است و شادمان
چون هیچ‌گه برون نبود حق ز یاد تو
از عدل و داد چون که وجود تو خلق شد
آن جا که تو نشستی دولت همی نشست
آن کس که بنگرد به جبین مبین تو
در روز جنگ دشمن تو بر تو جان دهد
تا نام سلطنت به جهان جاودان کنی

✱

شعرهایی از ایرج میرزا به شیوه^۴ متقدمین / ۱۸۹

آن سرشته به عقل و دانش و داد
حاصل بحر و کان به باد بداد
شد به سوی فرنگ خسرو راد
باغ و کاخی نموده بود آباد
اندر آن باغ شاه با دل شاد
در دولت به روی میر گشاد
زیر پای ملک امیر نهاد
شال و اسب و طلا و نقره بداد
به سوی پایتخت روی نهاد
چون به یک سال اتفاق افتاد
"باغ میر اجل بود آباد"

(۱۳۰۷ ه. ق. ۰)

خسرو تاج بخش ناصر دین
آن که دست عطا و همت او
بود سیم^۵ سفر که از تبریز
بر به تبریز چون امیر نظام
در ایاب و ذهاب مهمان شد
شبه قدم چون نهاد در آن باغ
زر و سیم زیاد بهر نثار
همه چاکران سلطان را
با دل شاد شاه از این کشور
سفر شه بنای باغ امیر
بهر تاریخ سال ایرج گفت :

*

*

"میم سیاسی" کجاست؟ تا که نگویند :

عارف بیچاره دادخواه ندارد

میم سیاسی اگر قدم ننهد پیش

"جیم اساسی" دگر پناه ندارد

روز قیامت شود به صورت خرچنگ

هر که ز عارف ادب نگاه ندارد

آه که من ره نیافتم به دل او

من چه کنم؟ این خرابه راه ندارد

او ملکی باشد از ملایک عرشی
هیچ ملک مرتع و سپاه ندارد
مولوی او رسد ز عالم لاهوت
جامه مدر، گر بسر کلاه ندارد
آنهمه کاو را بود علاقه بهایران
هیچ حشیشی به خانقاه ندارد
گر که کند گاهگاه میل به تریاک
کیست که این میل گاهگاه ندارد؟!
آدم بی عیب کو؟ تو هیچ شنیدی:
باغ که گل دارد و گیاه ندارد؟!
من چکنم شرم از شفاه بیفتد؟
بنده تسلط که بر شفاه ندارد! (۱)
"میم سپاسی" قسم به حضرت عباس
بنده درین ماجرا گناه ندارد

*

که تا بنگری بیش و کم فوت شد
دمادم بده می که دم فوت شد
چه اشخاص ثابت قدم فوت شد
که گویم ولی النعم فوت شد
خداوند جود و کرم فوت شد
در ایتالیا محترم فوت شد

مخور غصه بیش و کم در جهان
چو بنشسته‌یی دم غنیمت شمار
چه بس سست عنصر ز دنیا برفت
نه یک نعمتی بر کسی داده بود
نه جود و کرم داشت تا گویمش
در ایران اگر زیست بی احترام

شعرهایی از ایرج میرزا به شیوهٔ متقدمین / ۱۹۱.

محمدعلی شاه هم فوت شد

همین بس که گویم به تاریخ او



ولیعهد منصوب پاینده باد

اگر شاه معزول رفت از جهان

"محمدحسن میرزا" زنده باد.

"محمدعلی میرزا" گر بمرد



الطاف ز حد و عد برون تو چه شد

اقوال پر از مکر و فسون تو چه شد

غاز تو چه شد ، بوقلمون تو چه شد

با آن همه وعده‌ها که بر من دادی



این هلال ابرو، دو سال بعد ، ماهی می‌شود

درمیان سروران ، صاحب‌کلاهی می‌شود

خلق می‌گویند ، مستوفی مالک " آدم است

درمیان خلق ، گاهی ، اشتباهی می‌شود .



این عکس که بر عکس خودم زیبا شد

تقدیم حضور حضرت والا شد



نیست جهان غیر روشنائی و ظلمت

روز و شبانی به یکدگر شده پیوند

خلق جهان نیز اگر تو نیک بسنجی

هیچ برون نیستند از این گرهٔ چند

یا قوی ظالمند و ، عاجز مظلوم

یا بری‌اند " از شعور " یا که خردمند

عده‌ئی از آنچه می‌ندارد ، غمگین

عدهٔ دیگر از آنچه دارد ، خرسند .

سر کوی تو باز سبز شوم
گر چو بیدم قلم قلم بکنند .

✱

ای راد خدیو عدل پرور بنگر :
طفلی بودم آب به گوشتم کردند
خدام درت مگر که سنی بودند
در قتل عمر ، سیاه پوشم کردند
با حکم ولیعهد ، خود انصاف بده
این خلعت را چرا به دو شمشیر کردند .

✱

روح فردوسی ازین بی خردان در تعب است
کاش آن روح گرامی را آزاد کنند
زنده در قبر کنند اهل ادب را لیکن :
قبر فردوسی طوسی را آباد کنند
این ستم پیشه ز مشروطه چنین آدم شد
جای آنست که رحمت به ستبداد کنند
دل احیا که ازین سنگدلان شاد نشد
روح اموات مگر از خودشان شاد کنند
دال با ذال دگر فرق ندارد امروز
جای آن نیست که ایراد به استاد کنند
حبس اولاد نمود آنهمه بی هوشی ها
که مبادا ستمی ، خلق بر اولاد کنند

✱

پیاده های سپاهی به شهر ما هریک

شعرهایی از ایرج میرزا به شیوهٔ مقدمین / ۱۹۳

به یک کرشمهٔ خود، کار صد سوار کنند
برای بردن اسب و درشکهٔ مردم
بیا ببین که چه دوز و کلک سوار کنند
سخنسرائی را، در دولت "ذکاء الملک"
همه به "ایرج" "بیکاره" واگذار کنند.

ای دوست به ذات حق تعالی سوگند	کز هجر تو ساعتی نیم من خرسند
وز یاد تو هیچ گاه تغافل نکنم	تا حشر اگر بُرند بندم از بند

یکی قمرطلعتی، که بد فرشته نهاد	به عصمت و شرم او، زنی به گیتی نبود
به پادشاه نسبتش، از طرف مادر است	که دختر خالهٔ شاه جوان بخت بود
چو زین سرای غرور، به صحن دارالسرور	به عزت و احترام، بار اقامت گشود
از پی تاریخ فوت، ایرج قاجار گفت	روی بسوی بهشت، عزیز علیا نمود

(۱۳۰۶ ه. ق. ۰)

قبض آقای کمال السلطنه است	بایدش امضا کنی بسیار زود
پس فرستی با همین مشدی سهیل	تا نمایم من دعا بر آن وجود
گر رسوم از ما طمع داری بگو	ما خداوندان احسانیم و جود

گاهی در فصل دی، به زیر یخ و برف:
سوزه بیابی، ولیک دیر نباید
گاه به فصل خزان ز بلبل بیدل:
نغمه برآید — ولیک دل نریاید! .

حرف ر

که جهان یافت رونق دیگر
گشته همچون بهار جان پرور
ریخت هر بامداد گوهر تر
همه از باغ نکهت عنبر
چون عروس از زمردین چادر
داشتند این نوای جان پرور
که جز او نیست نقشبند صور
ناصرالدین خدیو کیوان فر
پسری رشک آفتاب و قمر
پسری افتخار جد و پدر
از ستاره سپند بر مجمر
جمع در طالعش ستاره شمر
به سعادت در او کنند اثر
باد فیروزبخت تا محشر
که ز خورشید زبیدش معجر

ساقی سیمبر بده ساغر
شهر تبریز فصل تابستان
ابر بر روی سبزه پنداری
باد گویی به مغز بسپارد
سرخ گل بین که سر برون کرده
دوش در باغ بلبل و قمری
که خداوند آسمان و زمین
زیر ظل شهنشه ایران
نصره الدوله را عطا فرمود
پسری اعتبار دین و دول
آسمان بهر چشم زخم بریخت
نظر سعد اختران را دید
ابدالدهر اختران زان روی
هست هم نام جد خود فیروز
مادرش دختر ولی عهد است

شعرهایی از ایرج میرزا به شیوهٔ متقدمین/ ۱۹۵

از ازل دست ایزدش در بر
می بگفتم بر او بود همسر
دیدهٔ عصمتش تنی هم بر
این ملک زادهٔ ملک منظر
به کتابیون دختر قیصر
مقدمش کوست از نتاج ظفر
به سلامت از این بزرگ سفر
باش تا باج گیرد از قیصر
دست اقبال بنددش به کمر
دست دولت گذاردش بر سر
با عنایات شه به سر مغفر
بکشد سوی باختر لشکر
که ولی عهد راست خدمتگر
تا قیامت بدین ستوده پسر
چون درختی است کوندارد بر
سوختن را سزاست همچو شجر
بر نهم آسمان فرازد سر
این چکامه که به ز لولو تر
که جهانی است پر ز فضل و هنر
بایدم خلعتی کند در بر
مدح سلطان معدلت گستر
تا ابد افتخار تاج و کمر
هست هرجا چه در سفر چه حضر

جامهٔ عصمت و حیا پوشید
گر بری بود مریم از تهمت
جز در آیین و در آب ندید
هم بر این مادر افتخار کند
فخر اسفندیار گر بوده ست
به مظفر ملک مبارک باد
باش تا خسرو جهان آید
باش تا تاج گیرد از خاقان
باش تا تیغ مملکت گیری
باش تا تاج مملکت داری
باش تا برنهد به جای کلاه
بزند بر به ملک چین خرگاه
نصره الدوله ابن عم ملک
می سزد تا که افتخار کند
آن پدر کو نباشدش فرزند
آن شجر کز ثمر بود عاری
باش تا با عنایت سلطان
من به حکم امیر بسرودم
فخر اهل ادب امیر نظام
نصره الدوله هم به حکم امیر
تا از این خوب تر طراز دهد
ناصرالدین شه عجم که براوست
تا جهان است شادمانه زیاد

✱

به‌پا شد جشن این عید همایون
نه یک تابنده‌گوهر، بلکه باشد :
نه یک رخشنده‌اختر بلکه باشد :
یکی دختر که باشد پرده‌دارش
یکی باعفت و آزرَم دختری
همایون‌دختری کاو را نباشد :
ز نسل پاک "فرخ‌زاد" و او را :
سزد گر آینه‌دارش بود "مهر"
ولیعهد شه‌نشه ناصرال‌دین
مر او را خوشتر و فرخنده‌تر کرد
ز چاکرزادگان خویش بگزید
رضاخان آن حسام‌الملک را، پور
از آن بگزید تا او را سپارد
بدو بسپرد رخشان‌گوهر خویش
بدو بسپرد تا گردد مر او را
پدر اندر پدر خدمت نمودند
پسر اندر پسر خدمت نمایند
بود مهمان‌پذیر این نکوجشن
امیری دستگیر هرچه محتاج
چو او بخشش نماید، از خجالت :
به‌زیر سایه شه باد هموار

برای عقد یک تابنده‌گوهر
به‌برج خسروی، رخشنده‌اختر
ز نسل سلطنت فرخنده‌دختر
هزاران چون "کتابیون" دخت‌قیصر
که صد "آزرم دخت" اوراست بر در
همایون دختر "فغفور" همسر
چو فرخ‌زاد، خدمتکار بی‌مر
که باشد دخت پاک شه مظفر
بلنداختر خدیو عدل‌پرور
ز منظر مخبر و مخبر ز منظر
همی این شهریار دادگستر
که کرده جد به‌جد خدمت به‌کشور
یگانه‌گوهری پاکیزه‌گوهر
چو دید او را سزاوار است و درخور
برای خاندان تا حشر، مفخر
به‌سابق هم به‌کشور هم به‌لشکر
به‌لاحق هم به‌لشکر هم به‌کشور
امیری پای تا سر دانش و فر
امیری دستیار هرچه مضطر
شود احمر به‌گونه بحر اخضر
نهال عزت او، تازه و تر.

شعرهایی از ایرج میرزا به شیوهٔ متقدمین / ۱۹۷

*

نه دگر وصف کند کس، سر زلفت به عبیر
نه دگر مدح کند کس، لب لعلت به شکر
نه دگر باشد روی تو چو ماه نخب
نه دگر ماند قد تو، به سرو کشمیر
گوشت آن گوش است اما نبود همچو صدف
چشم آن چشم است اما نبود چون عبهر (۱)
طرهات طره، پیش است، ولی کوزنجیر؟
سینهات سینه، قبل است، ولی کو مرمز؟
بعد ازین از همه کس بگسل و با من پیوند
کآنچه از من به تو آید، همه خیر است، نه شر
من همان طرفه نویسنده، و قتم که برند :
منشآت من را مشتاقان چون کاغذ زر
من همان دانا گوینده، دهرم که خورند
قصبالجیب حدیثم را همچون شکر
سعدی عصم، این دفتر و این دیوانم
باورت نیست بدیوانم بین و دفتر
بهترین مرد شرفمند درین ملک منم
همنشین تو " که " میباید از من بهتر ؟
هیچ عیبی بجز از فقر ندارم بالله
فقر فخر است ولی تنها بر پیغمبر

۱۹۸/ گنجینه ذوق و هنر ایرج

همت عالی با کیسه خالی دردی است

که به آن درد گرفتار نگردد کافر

تو مدارا کن امروز به درویشی من

من تلافی کنم از بخت بمن شد یا ور

تا مرا پای بود بر اثر می آیم

مگر آن روز که بیچاره شوم در بستر

گرچه کردم سخن از فقر، تو اندیشه مدار

نه چنان است که در کار تو مانم مضطر

گرچه آتش بتفد چهره آهنگر، باز:

آرد از کوره برون، آهن خود آهنگر

من چو خورشید جهان تابم و بینی خورشید

خود برهنه است، ولی بر همه بخشد زیور

هرچه از بهر تو لازم شود آماده کنم

گرچه با کدِ یمین باشد و با خون جگر

تو بجز خنده نبینی به لبم گرچه مرا

در دل انواع غصص باشد و اقسام فکر

جامهات باید با جان متناسب باشد

به پلاس اندر، پیچید نشاید گوهر

پیش تو میرم، پروانه صفت پیش چراغ

دور تو گردم، چون هاله که بر دور قمر

سعی استاد به کار تو، نه چون سعی منست

دایه هر قدر بود خوب - نگردد مادر

هر قدر خسته کند مشغله روز مرا

شب ز تعلیم تو غفلت نکنم هیچ قدر

شعرهایی از ایرج میرزا به شیوهٔ متقدمین / ۱۹۹

تا ادیب و عربی خوان شوی و دانشمند

صاحب بهره ز فقه و ز حدیث و ز خبر

خط نویسی که اگر بیند "امیرالکتاب"

کند اقرار که بنوشتۀی از وی بهتر

شعر گوئی که اگر بشنود "آقای ملک"

آفرین گوید بر شاعر و شاعرپرور

آنچه در حق تواز دست من آید، اینست

بیش ازین آرزوئی در دل تو هست مگر؟

✱

✱

چگونه یارد بستن کمر به حفظ ثغور (۲)

دگر نگردد جان جهانیان رنجور

سرای دولت و ملت کجا شود معمور ۹

به گاه رزم خورد گوشمال چون طنبور

همی فشرده به چرخشت (۳) فتنه چون انگور

هر آن که مغزش از خون رز بود مخمور

کند ز جبهه او همچو آفتاب ظهور

به گاه خشم چو ماروبه گاه حلم چو مور

به گاه سوزش چون نار و گاه سازش نور

به دوستان سعید و به دشمنان شرور

چو شاه بندد دل در جهان به شرف ثغور (۱)

چو شه که جان جهانست رنج خویش گزید

اگر نباشد رای بلند شه معمار

هر آن که گوش به طنبور داد در گه بزم

مخور فشرده انگور گر نخواهی گشت

بخار خون عدو آردش به مغز خمار

بزرگمرد بود آن که فر دانش و داد

نه مور باش نه مار گزنده لیکن باش

نه نور محض همی شونه نار صرف و بباش

اگر همی نبود مهر و قهر، سلطان را:

۱- رشف = مکیدن. "ثغور جمع ثغر = لب، دهان، دندان."

۲- ثغور جمع ثغر، در اینجا بمعنای مرز و سرحد می باشد.

۳- چرخشت: چرخ یا طرف که آلت و ابزار گرفتن آب انگور است.

(*) یارد = تواند.

نه دوستان را ماند به دل امید ز شاه
اگر نه شاه جهان روز و شب ببیند رنج
چنان که شاه مظفر به یکدوم زین پیش
به فصل دی که ز سرما فسرده گشت چو یخ
زمین چو پَر حواصل شد از شگرفی برف (۴)
بمرد گلشن و کافور ریخت ابر از برف
نسیم صبح مؤثر به جان و دل چو نانک
نمود روی به تبریز شه مظفر دین
نسیم صبح به خلق جهان بشارت داد
به کار ملک هر آنچ این ملک نماید سعی
بود به ملک مر او را مهین امیری یار
مهین امیری بوزر جمهر رای و صلاح
امیدگاه امیران مهین امیر نظام
سموم قهرش سم یدوقه الکفار
هر آن شهی که مر او را چنوا میر بود
شگفت نیست اگر باج گیرد از قیصر
همیشه تا ز سنین و شهر نام بود
به زیر سایه او فرخسته صدر اجل
زید به دولت و عزت چه در سفر چه حضر

✱

نه دشمنان را بیمی به ترک فسق و فجور
ز رنج گردد روز جهان شب دیجور
کشید رنج سفر، کرد طی، منازل دور
هر آنچه بد به جبال و هر آنچه بد به بحور
رسید زاغ و زغن را زمان عیش و سرور
که ناگزیر بریزند مرده را کافور
به هجر دیده دلی، آه عاشقی مهجور
به فر و شوکت و اجلال با نشاط و سرور
که باز آمد از راه موکب منصور
بود بر ملک الملک سعی او مشکور
که ملک را به کف اوست رتق و فتق امور
که خلق گشته برای مصالح جمهور
که خاک درگاه او هست کحل دیده، حور
نسیم مهرش عین مزاجها کافور
مشیر و یار و ظهیر و مصاحب و دستور
عجب نباشد اگر تاج گیرد از فغفور
به کام باد ولی عهد را سنین و شهر
امیدگاه امیران خدایگان صدور
به زیر ظل ولی عهد تا به یوم نشور

✱

شب در بساط احرار، از التفات "سردار"
اغذیه بود بسیار، تریاک بود بی‌مر
هرکس به نشوئه‌ئی تاخت، بانشوہ کار خود ساخت
من هم زدم به وافر از حد خود فزون‌تر.

خواسته اینک ز جناب تو "بار"
بندهٔ ناچیز تو "عبدالحمار"!

✱

متفق دید آسمان بخت جوان با رای پیر
تا چنین روزی شود طبخ خدیو شیرگیر
شهریار پیل افکن را کیاب از ران شیر
بهر قربان قدوم شه وزیر بی‌نظیر
گر جوانی را ز سرگیرد همی گردون پیر
زود یابد آرزویی را که در دل داشت دیر
همچنان بر کلک این فضل و هنر شد دستگیر
آنچنان کاین چامه چون عمر عدویت شد قصیر

تا شهنشاه جهان گردید مهمان وزیر
عمرها پرورده شد در مرتع گردون حمل
شیر گردون کرد فربه خویش را تا آورند
ثور اندر چرخ باشد منتظر تا خواهدش
زین وزیر پیر وزین شاه جوان شایسته است
دولت ایران ز فر کلک او و تیغ این
خود به تیغ او بود اقبال و نصرت پای‌بند
شهریارا روزگار دولت بادا دراز

✱

حرف ز

وصال دوست مهیا و برگ عشرت، ساز
"که دوست را ننماید شب وصال دراز"
شی بود که ازو گشت صبح ملت باز
که آفتاب نیارد شدن به او انباز
نموده جشنی از عزت و جلال چهار
ز چار جانب بگشوده باب نعمت و ناز
به هر کجا نگری گونه های ساز و نواز
خجسته بادا میلاد شاه بنده نواز

✱

✱

که پر بود ز گهرهای شاهوار عزیز
به یادگار فرستم به دوستدار عزیز
بلندمرتبه سردار نامدار عزیز
عزیز داند مقدار یادگار عزیز

چگونه کوتاه خواهم شی که اندر وی
چگونه کوتاه خواهم شی که سعدی گفت :
شی بود که ازو گشت شام دولت روز
شی بود که بتابید اندرو ماهی
شی است فرخ و شهزاده نصرت الدوله
چگونه جشنی مانند جنت موعود
ز هر طرف شنوی نغمه های رود و سرود
ز چرخ گوید ناهید از پی تبریک

عزیز نسخه اشعار صابر شاعر
ز دوستدار عزیزی رسیدی و اکنون
عزیز قنسول افغان شریف مرد جهان
عزیز دارد این یادگار را آری

شعرهایی از ایرج میرزا به شیوهٔ متقدمین / ۲۰۳

به مهر او نشود صرف روزگار عزیز
کند معزز و پاینده کردگار عزیز
به زیر سایهٔ این مملکت مدار عزیز

به روزگار عزیزان که حیف باشد اگر
اساس دولت ایران و ترک و افغان را
زید به عزت و اقبال فی امان الله

✱

حرف ش، حرف ق

چون سیه‌کاران آشفته بود بازارش
سجده آرند بتان چگل و فرخارش
آفت هوش بود دو لب شکربارش
بو که با شعر و غزل حيله کنم در کارش
رام نتوانی کردن مگر از دینارش
عید قربان چورسد همره خود بردارش
آن که بر چرخ همی طعنه زند دربارش
کوه زر چون پر گاه است همه مقدارش
از بن دندان فرمانبر و خدمتکارش
آن که چون لولو شہوار بود گفتارش
دست بر سینه ستادند همه احرارش
کف راد وی آسان کند آن دشوارش
نفخه صور به محشر نکند بیدارش
لیک آن دم که زند دست اجل بردارش
سبک از تیغ شرربار نماید بارش

هرکه را با سر زلف سیه افتد کارش
دی زکف برد دلم دلبرکی کز درحسن
غارت عقل بود دورخ چون سرخ گلش
دوش با عشق بگفتم که ستایمش به شعر
عشق گفتا که به شعرش نتوان رام نمود
ور ترا نبود دینار یکی چامه سرای
رو به دربار امیر آور و پس عرضه بدار
آن امیری که به پیش نظر همت او
آن امیری که امیران جهان بی اجبار
بحر جود و کرم و فضل و ادب میرنظام
آن امیری که پی طاعت او بی اکراه
هرکه دشواری در دل بودش از زرو سیم
بخت بد خواهش خفتست بد آنسان که دگر
خصم او نیز سرافراز شود اندر دهر
دشمن او که به تن سر بودش بار گران

شعرهایی از ایرج میرزا به شیوهٔ متقدمین / ۲۵۵

هر که را او به سخن سنجی تصدیق کند	طعنه بر گوهر رخسده زند گفتارش
هست از مرحمت و تربیت حضرت میر	ایرج از محکم و سنجیده بود اشعارش
"بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود	این همه قول و غزل تعبیه در منقارش"

✱

✱

آن کاو ابروز مهتری ، از دوستان گردد بری
ناآدمی گر بشمری ، اندر شمار آدمش
دارد وطن فریاد از او ، کام اجانب شاد ازو
اینسان رود برباد ازو ، گر بسپری ملک جمش
نگذاشت باقی مدخلی ، نه معدنی نه جنگلی
افزون طلب نبود بلی ، شاید اگر گیرد کمش .

✱

بر دشمنان شمردم ، عیب نهانی خویش
خود را خلاص کردم ، از پاسبانی خویش .

دادم به "مسیو هال" خراسان را
عیسی صفت گریختم از احمق
نادان به کارها شده مستولی
دانا به خون دل شده مستغرق .

حرف گ ، حرف ل

*

ای تو "وزغ" و "حسین" خرنجنگ
شعر تو کچل کلاچه ، اجفنگ
دیگر متعلمان چو خرنجنگ
گردید دلم چو قافیه تنگ
افسوس ازان رفیق بکرنج
آید چو خیال او شباهنگ
دیگر نرسد به دامنش چنگ
یعنی که برندمان بهاردنگ
هم اسب رونده هم خرنجنگ
هم آن که به ماه برد اورنگ
هم آن که وکیل شد به نیرنگ
"ماییم برنج و آسمان رنک" .

ای آکچل ای ابوالحسن خان
گر شعر دگر کلان ، جفنگ است
تازی تو به علم همچو خرگوش
از بردن اسم داش کاظم
صدحیف ازان رفیق یکروی
تا صبح مرا نمی برد خواب
افسوس که رفت و دوستان را
ما نیز رویم از پی او
راهیست که طی نماید آن را
هم آن که به چاه کرد منزل
هم آن که وزیر شد به تزویر
درهم کوبید زمانه ما را



گفتم هرگز فرامشم ننماید
بود گمانم که چون امیر ز تبریز
چامه چو بفرستمش به نامیه‌یی از من
لیک دو سه بار زی امیر نمودم
تا حال از درگهر امیر نگشتست
صدراجل زنده باد و باد هم او را
بعد پدر از کرم مرا پدری کرد
سبط پیمبر بود به دورهٔ خسرو
ایدون قائم مقام دارد با من
از پی تو صد هزار محمل بندند
یاد چو از محمل تو آرم اینک
و ه که چه خالی شد از تو باغی چو نانک
هرسو کایدر قدم گذاری در باغ
چون گذرم اوفتد به باغ تو ایدون
نوحه سرایم بر او چنانکه بر اطلال
هرسو گردم، ایا منازل سلمی
جای تو اندر دلست و دل بهر ما
"پرده نباشد میان عاشق و معشوق
خود تو نمایی نظر به هر چه نمایم
نوفل گر باز داشت مجنون از عشق

آن کو هرگز فرامش نکند دل
رفت به بخت سعید و دولت مقبل
یاد کند آن امیر نیک خصایل
چند قصاید گسیل و چند رسایل
بهر مباحثات من جوابی واصل
ز آهن و پولاد مر عروق و مفاصل
حضرت قائم مقام سید باذل
همچو پیمبر به دور کسری عادل
آنچه بمن لطف داشتی تو اوایل
چون تو ز شهری همی ببندی محمل
سرکنم افغان و ناله همچو جلاجل (۱)
غیرت کشمیر بود و حسرت بابل
ناله کنند از جدایی تو عنادل (۲)
گیرم چون لاله داغ هجر تو بر دل
نوحه سرایی نماید اعشی باهل
گویم و گریم چنانکه آرم و ابل
گو که بود صد هزار عالی و سافل
سد سکندر نه حاجبست و نه حایل
دیده و دل بسکه بر تو آمده مایل
مجنون گردد کنون ز عشق تو نوفل

۱- جلاجل: زنگوله‌ها.

۲- جمع عندلیب.

۲۰۸/ گنجینه ذوق و هنر ایرج
یاد تو اندر روان عارف و عامی
تا نشود نام فضل زایل از دهر
بالله صدق است اگر بگویم بر من
کاش که بار دگر نصیب من افتد

نام تو اندر زبان عالم و جاهل
نام تو از دهر می نگردد زایل
مرگ پدر سهل بود و هجر تو مشکل
تا که ببینم مر آن خجسته شمایل

دیدیم بسی چون تو درین عمر قلیل *
کز کبر چو پشه بود در چشمش پیل *

حرف م ، حرف ن

✱

حسین آقا امیر لشکر آن برد و رضا چاکر
یکی سلطان طوس آن یک وزیر جنگ ملک جم
چو بنمود این بنا برپا ، سرود ایرج به تاریخش
بنای او چو عمر شاه و سردار سپه محکم .

(۱۳۴۱ هـ . ق . ۰)

✱

دست در حلقهء موی تو کنم
بوسه‌ئی بر سر و روی تو کنم .

✱

✱

ایزد وجود او را بنمود مغتنم
بوزرجمهر گـزید من طفل کودنم
در مدح میر بسته زبان همچو سوسنم
در مدح آن خدیو هنرمند الکنم

میرنظام آن که پی نظم ملک و دین
چون روز عرض فضل زحمت کند سخن
سر تا به پا زبانم سوسن صفت ولیک
نک از زبان میر کنم مدح او که من

در زیر ظل ناصردین شاه این منم
صد قارنم به کوشش در روز گیرودار
با روی پر ز خنده اگر ابر بهمنی
فرخ نهاد و نیک خوی و نیک منظر
با دست قهر ریشه هر ظلم یگسلم
در گاه مهر نوشم و در جام دوستم
روز معاندان را تاریک تر شیم

✱

✱

تا یک جهان جلال بود زیر دامنم
لیکن به گاه حلم دوصد کوه قارنم
بخشش همی نماید من ابر بهمنم
نیکو سرشت و پاک دل و پاک دیدنم
با سنگ عدل شیشه هر جور بشکنم
در وقت قهر نیشم و در کام دشمنم
شام موافقان را چون روز روشنم

ما خریدیم به جان عشق تو، نی با زروسیم
عالمی پر بود از رایحه مشک و عبیر
بر بناگوش تو آن سنبل و سوسن باشد
یا که کردست خداوند ادب میرنظام
خط بشکسته او سخت تر از عهد درست
آن وزیری که چو بنشیند بر مسند بار
آن امیری که چو روی آورد در پهنه رزم
قهر او پوست بدراند بر پیکر شیر
عید قربان را با عزت و اقبال بر او

✱

با زر و سیم خرد عشق بتان مرد لئیم
مگر از پهلوی زلف تو گذر کرد نسیم
یا که زلفست و بود سنبل و سوسن به شمیم
امتحان خط تعلیق بصد دایره جیم
قول سنجیده او خوبتر از در یتیم
مشتی را کند آداب وزارت تعلیم
دل مریخ ز سهمش به هراس است و به بیم
مهر او روح ببخشد بر عظم رمیم
فرخسته بکناد ایزد دیان رحیم

مردم از حسرت آهروشان و ریشان
سه ستمگر پسر ایدون به معلم خانه
نه به تنها من و یک مملکتی شیفته اند

می ندانم به چه تدبیر به دام آرمشان
هست و صد بنده به هراگدر چون جمشان
باشدی باخته جان شیفته دل عالیشان

شعرهایی از ایرج میرزا به شیوهٔ متقدمین / ۲۱۱

نیست انصاف که خوانند بنی آدمشان
که بجز سایه نباشد دگری محرمشان
بر زنج چاهی و آن چاه بود زمزمشان
نیست شبهی و نظیری به همه عالمشان
که مرا بود نثار آرم بر مقدمشان
من به ناچار در آخر بگرفتم کمشان
در جهان دیده کسی دیو و پری با همشان
تا بود مدح ولی عهد ملک همدشان
سیم وزر بخشد ز اندازه فزون دردمشان
گر به خروار زر و سیم ببخشد کمشان
آن زر و سیم امیرست که سازد خمشان
خط نوشتند و نهادند بر آن خاتمشان
کس مبیناد بجز شاددل و خرمشان
حق تعالی نکند هیچ جدا از همشان

بچهٔ حوری و غلمانند این هر سه به لطف
هر سه در عصمت و پاکی به مقامی باشند
رخشان کعبه و دلشان حجرالاسود و هست
گر دو صد سال بگردی به صفا و به وفا؛
میهمان کردمشان تا که دل و جان و سری
بر سرم پای نهادند و دل و جان بردند
مصطفی زاده بود چارم آن هر سه اگر
من به هریکشان دو سه غزل آموختم
چون بخوانند خداوند ادب میرنظام
هست با همت شاهانهٔ این راد امیر
از پی سجدهٔ درگاه ولی عهد چو چرخ
شه مظفر که پی چاکریش پادشهان
تا جهانست به مانندهٔ این عید و بهار
جسم و جانند به قول حکما شاه و وزیر

*

*

"منقل الدوله"، مقبل دیوان
آنکه نبود مثال او شیطان
قد او نیست جز چهار و جب
نصف او گشته در زمین پنهان
هیچ سروی به قامتش نرسد
در زمانه به هیچ سروستان
نبود همچو قد او سروی

نه "بتهران" و نه "بتوسرگان" .

—

شب عید عمر بقول زنان
من درین خانه ، بوده‌ام مهمان .

—

طبعم نشاط کرد به‌انشاد این غزل
در اکتفا ، به‌خواجه کابینه‌سازکن
دیدی کفیل خارجه را چون وزیر کرد
آن موی ، ریسمان‌کن ، و ، گنجشک ، بازکن
یا خود مدیر خارجه را چون کفیل ساخت
آن گربه را بقدرت شخصی ، گرازکن
ما بی‌دلان ز خاطر تو محو گشته‌ایم :
" ای بر قبیله دل و دین ، ترکنازکن " .

*

*

آزرده‌ام از آن بت بسیارنازکن
پا از گلیم خویش فرونتر درازکن
از چشم بد کنند همه خلق احتراز
من گشته‌ام ز چشم نکو احترازکن
من از زبان خویش ندارم شکایتی
چشم است بیشتر که بود کشف‌رازکن
کی آرزوی سلوی و من ره دهد به‌دل :
آن اکتفا به‌نان و پنیر و پیاز کن ؟

شعرهایی از ایرج میرزا به شیوهٔ متقدمین/ ۲۱۳

آنرا که آرز نیست به شاهان نیاز نیست
سلطان وقت خویش بود ترک آژکن
ما را هوای خدمت فرمانروای ملک
هست از هوای روی بتان بی نیازکن
فرخ وثوق دولت کز عدل او نماند
دست طمع به مال رعیت درازکن
جز ترک من که تازه کند مشق ترکتاز
در عهد او نماند دگر ترکتازکن
دشمن به دارکرد، ببین چون کند به دوست
آن دشمنان خویش چنین سرفرازکن

مستوفی کل! قصهٔ چل طوطی شد؛
امسال چرا حکایت خلعت من؟!
هرروز همی وعده به فردا دهی ام
فردا نشود تمام در دور زمن
در عهدهٔ تعویق گر افتد زین بیش
این خلعت آخر است یعنی که کفن.

✱

گفتی که: "تو رسوائی، من با تو نیامیزم"
رسوا تو مرا کردی نزد همهٔ مرد و زن.

✱

گفتم رهین مهر تو شد این دل حزین	گفتا حزین دلی که به مهری بود رهین
گفتم قرین روی تو باشد همی قمر	گفتا سهیل باشد اگر با قمر قرین

گفتم که آفرین بهرخ خوب یار من
گفتم که ترک چشم تو دارد بهکف کمان
گفتم نشان مهر بود هیچ بردلت
گفتم روم گزینم یاری بهجای تو
گفتم علی خلاصه تشکیل کاف و نون
گفتم خدای خوانده گروهی ز روی شک
گفتم صفات واجب و ممکن در اوست جمع
گفتم که انگبین را قهرش کند چو زهر
گفتم هوای او بود اندر سر بنات
گفتم چنین نبندد بی اذن او وجود
گفتم قدم بهگیتی بنهاد همچو روز
گفتم به خاک پایش آن کس که سود فرق
گفتم هر آن که گشت غلامش بر آستان
گفتم ملک مظفر باشد غلام او
گفتم که شاه ناصر دینش بود پدر
گفتم چنین پدر پسری بایدش چنان
گفتم جهان ز عدلش مانند جنتست
گفتم که عدل اوست به مکر زمان ضامن
گفتم سپهر کینست الا به روز مهر
گفتم معین و یاور ایتم شد کفش
گفتم سر مخالفش از تیغ آبدار
گفتم که قطع گردد چون کنده از تبر

گفتا که آفرین بهرخ خوب آفرین
گفتا کناره گیر که نارد مگر کمین
گفتا نشان مهر و دل یار دلنشین؛
گفتا اگر توانی رو زودتر گزین
گفتا علی نتیجه ترکیب ماء و طین
گفتا خدای داند یک فرقه بر یقین
گفتا که ممکنست که هم آن بود هم این
گفتا که زهر گردد با مهرش انگبین
گفتا هوای او بود اندر دل بنین
گفتا رحم نگیرد بی امر او چنین
گفتا که تا نشان بدهد گیتی آفرین
گفتا که پا گذارد بر فرق فرقدین
گفتا همواره دارد دولت در آستین
گفتا از آن غلامش باشد سبکتکین
گفتا مگر نبینی آن فر داد و دین
گفتا چنان پسر پدری باشدش چنین
گفتا که جنتست و منش نیز حورعین
گفتا که باس اوست بهکید زمین ضمین
گفتا جهان مهرست الا به روز کین
گفتا خدای باد بر او یاور و معین
گفتا تن معاندش از گرز آهنین
گفتا که نرم گردد چون جامه از کدین (۱)

شعرهایی از ایرج میرزا به شیوهٔ متقدمین / ۲۱۵

گفتا بخاصه چون که به ابرو فکند چین
گفتا به قرن‌ها نشود کس بدو قرین
گفتا هر آن که خواهد جزاین شود حزین
گفتا از آن که سود به درگاه حق جبین
گفتا خدای سبحان خصمش کند غمین
گفتا همواره اسب مرادش به زیر زین

گفتم به یک اشاره کند ملک چین خراب
گفتم قرین او نبود در همه جهان
گفتم همواره خواهم تا شادمان زید
گفتم که از جبینش کند ماه کسب نور
گفتم علی عمران عمرش کند دراز
گفتم همیشه چتر جلالتش به روی ماه

حرف ه

✱

دل امیر ز سوز دل من است آگاه
که از فزونی بر آه بسته دارد راه
دل امیرم بر صدق مدعاست گواه
که در جوابم بویی رسد از آن درگاه
سپس که بود بسی دیدهٔ امید به راه
به خط فرخ عبدالحسین جعلت فداه
هزار سال دهم شرح آن شود کوتاه
فکنده اند به گردن ز مشک طوق سیاه
کسی به چشم تصرف در او نکرده نگاه
که ایزدش بفزاید به عمر و عزت و جاه
من و صبوری از او لا اله الا الله
از آن که جان خود خواهد شد به دهر تباه
ولی هنوز نرفتست نامت از افواه
نشد که نام تو آید مرا به لب بی آه
به شب حکایت مهر ترا کنم با ماه

به حکم آن که ز دل ها بود به دل ها راه
غم ای امیر بدان سان فرا گرفته دلم
اگر گواهی بر صدق مدعا باشد
یکی قصیده به درگاه او فرستادم
به راه نامه یی آمد مرا ز حضرت وی
چگونه نامه ز درگاه فرخجستهٔ میر
به یک محبت و یک مهربانی که اگر
گمان بری ختنی بچهاستند خطش
مثال باکرهٔ جنتست هر لفظش
فزود عزت و جاه مرا بدین نامه
شگفت اینکه بدین عشق ازو صبورم من
سعادت یست به جان گر کنم فدای امیر
بزرگوار امیرا تو رفتی از تبریز
نشد که یاد تو افتد مرا به دل بی غم
سحر شکایت هجر ترا کنم با مهر

شعرهایی از ایرج میرزا به شیوهٔ متقدمین/ ۲۱۷

بجز به راه خیال توام نیوید دل	بجز خیال تو اندر دلم ندارد راه
کنون کمال بزرگی و مرحمت دارد	مرا به جای تو قائم مقام طال بقاه
بزرگوار امیرا ز ناخوشی ^۱ مزاج	قصیده گشت جو عمر عدوی تو کوتاه
درازتر ز فراق قصیده ها گویم	ز حادثات زمانه اگر شوم به پناه
وگر بمیرم ، مدح تو نیز خواهد گفت	هرآنچه بر سر خاکم برسته است گیاه
ز ماه و سال الا تا بود به گیتی نام	امیر خرم و خندان زید به سال و به ماه

✱

✱

بر تنم پوش ، از آن جامه که دزدان پوشند
به گناهی که چرا کردم ، دزدیده نگاه
در ردیف همه دزدان ، دوه دو چاره چار
پی تسطیح خیابان برو روبیدن راه
هیچ یک لحظه مشو دور ز بالای سرم
تا به سر نگذرد امید فرارم ناگاه
شرط باشد که ز آزادی خود دم نزنم
گرچه مشروطه طلب باشم و آزادیخواه
باش بینی که وفاق من و تو زایل کرد
مثل "وفاق شن طبقه" از افواه
شکر امروز بکن ، قدر محبان بشناس
من نگویم که در آخر چه شود؟ و اسفاه!
گاهی احوال مرا نیز بپرس از دم در
گاهی از لطف مرا نیز ببین در سر راه
کج مرو ، لج مکن ، " ایرج " مشو ، آقائی کن

چاکرانت را نیکوتر ازین ، دار نگاه .

✱

روز قتل ابن ملجم ، لعنت الله علیه
دوستان بودند مهمان کمال السلطنه
حیف از فرط کسالت طبعم از گفتن بریاست
اینقدر گویم که قربان کمال السلطنه .

✱

پر شد در و دیوار بلد از گل و از لای
کو خاک؟ که گویم به سرت ای بلدی .

✱

ای به درگاه تو ، نیاز همه
کرم تست ، چاره ساز همه
اگر از چهره پرده برداری
به حقیقت کشد ، مجاز همه

✱

دیدم از سرکار یمن الدوله ، یک پاکت رسید :
که بختدد چون بخواند اعتبار السلطنه
نام "حشمت" برده بود و نام من از راه لطف
تا بکلی تک نراند اعتبار السلطنه
"چاقو" ار خواهی فرستی ، بهر اینجانب فرست
قدر چاقو را نداند اعتبار السلطنه .

حرف ی

قد تیرش چون کمان آمد دوتای^س
تا به ملک علم شد کشورگشای
آن جوان و پیر اندر بخت و رای
تا شود در علم او را رهنمای
آنچه او را بود حاجت شد روای
پنجه مرگش یکی بفشرد نای
جان به ظل رحمت یکتاخدای
میرزا عارف بجنت کرده جای
(۱۳۰۷ هـ.ق)

میرزا عارف که زیر بار فضل :
رنج‌ها برد از پی تحصیل علم
شد پسند حضرت میر نظام
هم بدو بسپرد پور خویش را
با عنایات امیر از زر و سیم
سال عمرش چونکه از پنجه گذشت
جسم در این خاکدان بنهاد و برد
سال فوتش ایرج قاجار گفت :

*

دانی چه گذشت است و ، ز ما حال نپرسی
وز هیچ دری ، هیچ در ما نگشائی
دو بیت ز "خاقانی شروانی" خوانم
استاد سخندانی و ممدوح سنائی

"هیچ افتدت امشب که برافتادگی من :

"رحم آری و در گاهش جانم نفزائی ؟"

"یا بر شکر خویش، مرا داری مهمان"

"یا بر جگر ریش بمهمان من آئی"

با هیچ کست می نبود مهر و وفا ، یا :

با هرکه ترا خواهد ، بی مهر و وفائی

اول که بنمائی با ما تو رخ مهر

صد قصه بدل گیری، و ر زآنکه نمائی

چرخ عظمت "میرنظام" آنکه نگردهد :

الا که به کام دل او چرخ رحائی (۱)

در لیل و نهارت فقرا جمله دعاگو

زیرا که تو ملجاء و ملاذ فقرائی (۲)

کس را نبدی "ید" که نرفتی به سوی حق

کس را نبدی لب که نکردیت دعائی

حیف است که رانم به زبان نام عدویت

هرکس که ترا دوست بود ، باد فدائی

دافع بودت حق ، ضرر از خاکی و بادی

نافع بودت آنچه بود ناری و مائی

گر شاخهائی افسرده شود باک نباشد

بیخی تو ، که میباید سرسبز بیائی

همواره بجا باشی و هرگز بنیفتی

کاندر کف ملکت ، تو برازنده عصائی

۱- چرخ آسیا مانند (رحا = آسیا) .

۲- ملاذ = پناهگاه .

شعرهایی از ایرج میرزا به شیوهٔ متقدمین / ۲۲۱

یک رای تو، دو مملکت آسوده نمودی
فرخنده چنین رای و، چنان صاحب رائی
دشتی که وزد رایحهٔ قهر تو آنجا؛
تا حشر مرویاد در آن مهرگیائی
قارن به تو شمشیر دهد چون تو بجنگی
بهمن سپر اندازد چون تو بهوغائی (۱)
در رزم چو کوشش کنی و بزم چوبخشش
چون قهر خدا باشی و چون بحر عطائی
از تربیتت هست بهمن، گر، بهادیبان؛
فضل و هنری باید و ذوقی و ذکائی

بس سخره نمایم من و بس ضحکه ز من ایدون که مرا تربیت از شاه بیفزود گر ساعد ملک شه اینجا بدی امروز ای ساعد ملک ای که تو از فرخ حالی اعیاد گذشته که مدیح عرضه نمودم صد حیف که امروز جدا بینمت از میر نی نی نه جدایی که تو اندر دل اویی از بسکه ترا دیده و دل خواهد و جوید اندر بر میر ارچه بود خالی جای فرخنده دل میر یکی خانهٔ آنست شاید اگر از فخر بنازی و ببالی	گر صرف مبرد بود و نحو کسایی شاید که تو هم تربیت من بفزایی تصدیق مرا کردی از پاک دهایی بر ساعد ملک اندر فرخنده همایی اینجا بدی، امروز ندانم به کجایی؛ ای گاش نبودی، به جهان نام جدایی اندر دل او باشی و در دیده نیایی بر هرکه نمایم نظر چون تو نمایی اندر دل او خالی نبود ز تو جایی کو را به خدا می رسدی خانه خدایی در خانهٔ انسی تو و همراز خدایی
--	---

(۱- وغا = شور و غوغا در جنگ / فرهنگ عمید).

همخواه صدقی تو و همدوش صفایی
در مروء آمال خود ایدون به صفایی
زنگ تعب از این دل یارب بزدایی
آمد به درت حاتم طائی به گدایی
فرخنده و فرخ بودت خلعت شاهی
اندر سفر و غیر سفر مدح سرایی
دادندی اگر سیم وزر و برگ و نوایی
خواهی که همه مکرمت و جود نمایی
هر لحظه به یک واسطه و عذر برآیی
کز مدح بیفزایی و از هجو بکایی
اما نه بدان سان که ببایی و بشایی
خواهم که کنم نیز یکی خوب دعایی
چون آرزویم دولت تو باد بقائی
وین آرزوی من مپذیراد فنائی .

هم مجلس عقلی تو و هم صحبت عشقی
در کعبه مقصود خود اکنون به طوافی
کار دوجهان سامان زین دل بپذیرفت
ای راد امیری که به گاه کرم و جود
بر خلعت شاهی پی تبریک سرایم
زین پیش که بودی بهامیران و وزیران
از بهر ستودنشان بود و زبی مدح
تو از پی مدح خود بر من ندهی زر
ناچار بود طبع تو از بخشش زان روی
قدر تو و شان تو فرونتر بود از این
من درخور فضل خود مدح تو سرایم
فرخنده امیرا پی این نیک قصیده
چون وعده مهدی خان عمر تو مطول
گان وعده نپندارم هرگز به سر آید

*

ای "و ثوق الدوله" آمد فصل دی
فصل دی آمد و ثوق الدوله . . . ای!
بندبندم این گواهی میدهد
یک شکر لب چون تو در آفاق نی
بسکه آب هندوانه میخوری
هندوانه شد گران در شهر ری .

*



چندی گزیده یار ز من دوری
چون بیندم به خویش فزون مشتاق
آری مجربست که در هر باب
ای ماهرو که در صف مهرویان
در خرگه جمال تو روز و شب
آزادیم به عقل نمی‌گنجد
بی‌چشم و رو بود که به‌خود بندد
بس نیش زد به‌دیدهٔ من مژگان
اطباق عنکبوتی چشم من (۱)
من شاعری خمیده و درویشم
بر خویشم ار بخوانی ممنونم
خواهی نوازشم کن و خواهی نه
من دیده بهر دیدن تو خواهم
گر نیست مال و عزت و زور من
تا با منی تو، جمله بود با من
تو صدری و تو بدری و تو قدری
بر خانهٔ گلینم پا بگذار
از کوزهٔ سفال من آبی نوش
گردد ز عکس آینهٔ رویت
بنشین که تا بهشت شود خانه

افزوده شور بخت مرا شوری
از من فزون کند بت من دوری
مشتاقی است مایهٔ مهجوری
داری به‌دست رایست منصوری
آیند مهر و ماه به مزدوری
تا هست طرهٔ تو و مقهوری
نرگس به پیش چشم تو مخموری
تا جویمت پس از همهٔ مهجوری
شد رخنه همچو پردهٔ زنبوری
تو جنگجوی ترک سلحشوری
از پیشم ار برانی معذوری
مختاری و مصابی و مأجوری
زانست اگر حذر کنم از کوری
وین نیستی است علت منفوری
تو عزتی، تو مالی و تو زوری
تو شاهی و تو ماهی و تو هوری
تا بگذرد ز خرگه تیموری
تا گیرد آب کاسهٔ فغفوری
خشت وثاقم آینهٔ غوری (۲)
با بودن تو خویتر از حوری

(۱- اطاق، جمع ضقه، مرتبه.

۲- غوری: ظرف چینی (در اینجا مقصود آئیندایت که در چین ساخته شده باشد).

۲۲۴/ گجینه ذوق و هنر ایرج

در ساده زندگانی من می بین
آلوده اش نبینی و چرکینش
در سادگی نهفته حلاوت هاست
نه کذب اندرو نه شره نی کین
ما پاکباز بلبل قوالیم
آسای در خرابه من چون گنج
پوشیم در به رخ ز همه اغیار
تو جویی از دفاتر من اشعار
مشغولی خیال ترا گویم
تاریخهای همچو لبث شیرین
وز دیده های خود به شبان تار
چون هردو را بغایت دارم دوست
عاشق ترا چو من نشود پیدا

*

دیروز چه گلهای جهان افروزی
آرنده برد و آفریننده ورد

حیفست که خلف وعده آغاز کنی
با داشتن هزارها بوقلمون

*

کت روشنی ببخشد و مسروری
کاسوده از عوار بود عوری
زان بیشتر که در حلل صوری (۳)
نه ضنت و ضلالت و مغروری
در ما مجوی سیرت عصفوری
بر من ببخش منصب گنجوری
مستی کنیم از پس مستوری
من بویم از دو عارض تو سوری
افسانه های کلد و آشوری
از سیبری بخوانم و منچوری
اوصاف عشق و پیری و رنجوری
جان تو و ادیب نشابوری
ای همچو آفتاب به مشهوری

امروز چه سرمای گلستان سوزی
روزی آن طور می پسندد روزی

با شعر مرا از سر خود باز کنی
از دادن یک بوقلمون ناز کنی

مشنوی

✱

نمی‌دانم چرا حتم است و واجب
بده نیمه بده آجر بده گچ
چرا ما مردم ایران چنینیم

✱

هرچه گویی تو طبیعی می‌گویی
او معلم تو بر او شاگردی

✱

گاه بارم خار باشد گاه در

✱

مرا هست یک طوطی اندر قفس
سرش سبزرنگست و دمش دراز
خوراکش دهم از نخودچی و قند
چنان هوشیارست و با جوهر است
ز تو هرچه بشنید گیرد به یاد
همین نکته بس باشد از هوش او

✱

که بر ما یک نفر گردد مواظب
مکن با گفته‌اش استاد خود لج
چرا در حق هم دایم ظنینیم

بیشتر ز آنچه طبیعی است مجوی
چه کنی جهد کز او به گردی

یار حاجی، عبده‌الراجی شتر!

که مثلش به خوبی ندیدست کس
به چنگال و منقار مانند باز
نخودچی و قند است او را پسند
که از اکثر بچه‌ها خوشتر است
چو شاگرد بافهم از اوستاد
که چیزی نگردد فراموش او

روزی غم بی‌دمی فزودش
دم می‌طلبید و دم نمی‌زد
بگذشت میان کشت‌زاری
برجست و از او دوگوش بیرید
نیافته دم دوگوش گم کرد!

که جنگند باهم سر هیچ و پوچ
نه میراث‌بر، نه پدر کشته‌اند
نه آن کرده آب‌شخور این تلف
نبود ار دوبرهم‌زن بدسیر

کای در خم و چم بسان خرچنگ
کاین سان دُم و گوش او بریدی؟
زان رو دم و گوش او بریدم!

دست از حرکات زشت بردار
هستی تواز این قضیه آگاه
بایک‌دوسه خوب‌روی چون شمع
گردید به بوستان سر خر
تا آرد فرستد از صفاهان

اصل مطلب را نفهمیدم، رفیق!
یعنی امشب انتظار من مدار
جرم این بدقولی، از هوش شده!

بوده‌است خری که دم نبودش
در دم‌طلبی قدم همی زد
یک ره نه ز روی اختیاری
دهقان مگرش ز گوشه‌یی دید
بیچاره خر آرزوی دم کرد

*

چه خواهند از جان هم این دو پوچ
چرا تشنه خون هم گشته‌اند
نه این خورده آن دیگری را علف
جهان صلح بود و صفا سربسر

*

و
گفتم به جوانکی مفرنگ
برگوز سیل خود چه دیدی
گفتا دزدی او چو دیدم

*

ای بی‌خرد اعتماد تجار
ای صارم دولت شهنشاه
بودند شی معاشران جمع
آن مرد دغل درآمد از در
از من بستند دو بیست‌تومان

هرچه در اشعار تو گشتم دقیق
گاه می‌گوئی که داری انتظار
بعد می‌گوئی فراموش شده

۲۲۸/ گنجینه ذوق و هنر ایرج
باز گوئی حالتت خیلی بد است
کیست از من در رهت درویشتر؟
چون سگی در خانمانی پیر شد
گرچه زو خدمت نیاید خانه را
گر نباشد از وجودش منتفع
او به راحت عمر خود را سر کند

✱

حالت بد، مانع آمد شدست
کیست قدرت دانداز من، بیشتر؟
پشم و پيله رفته و اکیر شد
میدهندش باز نان و لانه را
باز نان از وی نگردد منقطع
پاسبانی را سگ دیگر کند.

بخش دوم

نمونه‌هایی از نشر و خط ایرج میرزا

نامہء مختصر بہ "امیر نظام گروسی"

نمونه‌هایی از نشر و خط‌ایرج میرزا / ۲۳۳

نامه‌ئی به‌مستشار بلژیکی
"مسیو نوز، وزیر پست و تلگراف"
"و گمرکات ایران!"

۶ رمضان ۱۳۲۴

حضور مراحم ظهور جناب مستطاب اجل امجد اکرم آقای وزیر کل گمرک
و پست دامت شوکتہ

مرقومه مبارکه ۵۰۸۲ که در جواب عریضه چاکرانه فدوی مورخه ۲۵ شعبان
شرف صدور یافته بود، امروز زیارت شد. چون به‌فرانسه رقم فرموده بودند
و فهم آن با نقصان معرفتی که در این زبان دارم تعذر داشت، آشنای امینی
که فرانسه‌دان باشد نداشتم و سزاوار هم ندانستم که بیگانگان را با این قبیل
معاملات جاریه در گمرک آشنا کنم، لهذا برحسب ضرورت و با امید عفو و
اغماض حضرت اجل عالی عین مرقومه مبارکه را اعاده حضور مبارک داده،
استدعای عاجزانه می‌کنم امر و مقرر فرمایند به‌فارسی ترجمه و ارسال کنند،
شاید از میان عدل و انصاف کامله عالی جسارت‌هایی که به‌ناروا از مسیو
وافلار به‌آبرو و اموال فدوی وارد شده است، زودتر تعهد غرامت گشته و با
شکرانه عاطفت و حق‌گذاری وجود معظم عالی، زودتر در دربار اعظم به
مشغله تحریرات خود عودت نمایم و بی‌موجبی از فواید مسلمه و متصوره
خود بازمانم. امید که بزرگواریهای حضرت اجل عالی این جسارت فدوی
را که از روی ضرورت و به‌ملاحظه حفظ شئون اداره جلیله است، معفو و
معذور دارند. ایام شوکت و اجلال پاینده باد...

فدوی ایرج

حضور مراحم ظهور جناب مستطاب اجل اکرم امجد مسیو نوز وزیر کل
گمرک و پست دام اجلاله

با نهایت احترام خاطر مبارک را متذکر می شوم که چندروز قبل تظلم
مفصلی تقدیم حضور عالی کرده و امیدوار بودم که بعد از ملاحظه آن ،
ناچار کسانی را که بخلاف سلیقه حضرت اجل این قبیل معاملات را با اجزاء
پیشنهاد خود کرده اند ، تنبیه و فوراً " با اعاده آبرو و تلافی ضررهای فدوی
امر و تاکید خواهید فرمود . روز شنبه با نهایت امیدواری خدمت معتمدالسلطان
مسیو کوله دام اقباله رسیده و صورت حال پرسیدم ، معزی الیه بخلاف
نویدهائی که بالصراحه و بالکنایه داده بود و امیدهائی که بالقطع و به قرائن
داشتم ، جوابهائی داده که اسباب حیرت فدوی گردید و ندانستم تغییری
که جدیداً " در رأی مبارک بهم رسیده ، باز لز اثر سعایت کدام یک از روساء
بی ملاحظه بوده است .

هرچند فدوی این بیانات معزی الیه را باور نکردم ، چرا که چندی قبل
هم همینطور می فرمود که حضرت اجل عالی قصد اجابت عرایض فدوی را
ندارید ، بالعکس هم جواب مرحمت کردید و هم به حقگذاری و بزرگواری
خودتان امیدوارم فرمودید ، حالا هم گمان نمی کنم بیاناتی که فرموده اند ،
مطابق واقع باشد و حضرت اجل عالی راضی بشوید که فدوی برای اعاده
آبرو و تدارک ضررهای خود از عدل و حقگذاری حضرت اجل مأیوس شده و
مجبوراً " متمسک به وسایلی بشوم که هم برای شخص محترم معظم عالی
ناپسند باشد و هم فدوی پیش نفس خود و در حضور مبارک از اقدام بی ترتیب
خود خجل و شرمنده بمانم ، خلاصه که می دانید فدوی با روزی پنج تومان
مخارج مدتها است انتظار این محاکمه را می برم . زیاده جسارت نمی کنم ،
الامر الاجل مطاع فدوی ایرج .

نمونه‌هایی از نشر و خطایرج میرزا/ ۲۳۹

نامه‌ئی بوسیله فیروز میرزا نصرت‌الدوله
وزیر مالیه جهت وثوق‌الدوله رئیس‌الوزراء

شب ۲۳ دلو

قربانت شوم ، دیشب بنده صحیح و مطابق واقع عرض کردم که پس از ۴۵ سال زحمت و خدمت و انس و الفت با مالکین امور این مملکت ، تازه امروز در پناه اقدام و امساک پسر موفقی به خرید یک خانه خراب ناتمام غیرقابل سکونت شده ام و معبداً اگر مساعده‌یی از شهریه اداره داده نشود که تتمه قیمت را بدهم و قبالة را بگیرم ، به زحمتی خواهم افتاد که بالاتر از زحمت بی‌خانمانی خواهد بود . حضرت مستطاب عالی هم البته صحیح فرمودید که تا اجازه آقای رئیس‌الوزرا نباشد ، این مساعدت یا شاید اقسام این مساعدت را نمی‌توانید بکنید . پس حالا چه باید کرد ؟ بنده با همه احتیاجی که دارم ، حق خدمت دیرینه خودم را در حضرت ذیرفت این رئیس‌الوزرا (رئیس‌الوزرائی که اگر مشغله سائر جمیل اوصافش نبود ، کرامت نفسش از شبلی و بایزید می‌گذشت) ، بالاتر از آن می‌دانم که بعد از همه خودداریهایی که کرده با انتظاراتی که دارم ، حال یک‌همچو سؤال حقیری بکنم که "تفضل فرموده حقوق پنجاهه بنده را مساعده بدهید و ماهی پنجاه تومان ؛ یعنی نصف آنچه دارم ، بازاء آن از حقوق شهریه ام کسر بگذارید" پس شخص حضرت مستطاب عالی که همیشه به یک حال و با بنده هم تا یک‌درجه مساعد و مهربان بوده و هستید ، اگر ممکن است که بی‌مزاحمت خاطر مبارک ایشان و درضمن بقید - ممتارک من آل موسی و هارون - این مساعدت را با بنده بفرمایند خیلی خیلی متشکر و ممنون می‌شوم ، والا می‌فرمایند هرچه اسباب خانه دارم می‌فروشم و به‌خانه خراب خود می‌روم و همان را معرف قدردانیها و بزرگواریهای عصر خودمان قرار می‌دهم .

نمونه‌هایی از نثر و خط ایرج میرزا/ ۲۴۳

سبحان الله کسانی که به فرسنگها از خدمت ذیشوکت این بزرگوار دور بوده‌اند یا به سماحت ایشان یا به سماحت خودشان به مراتب عالیه رسیده و رواتب کامله بردند ، اما بنده که از سالهای دراز هر وقت بیکار بوده‌اند محترم تر از همه در خدمتشان بوده‌ام و هر وقت با کار بوده‌اند محروم تر از همه از زمان وزارت سابق تا ریاست لاحقشان مکرر عرض و استرحام کرده‌ام که این یکصد تومان شهریه با این گرانی ارزاق و پریشانی اوضاع کفاف معیشت را نمیکند همه را شنیده‌اند ولی تا بیکار بوده‌اند که عطاشان موقع نداشته و تا با کار بوده‌اند که لقاشان مقدور نبوده است ناچار میبایست به بخش خدائی و رزق هوائی قناعت بکنم بسوزم و بسازم . از مرحوم وصال است :

گرچه زین دولت (بنده عرض میکنم هیئت) همه ناکامی آمد کام ما

در فنا افتیم اگر او را فنا میخواستیم

جز قفای شاهد دولت نبیند هر که گفت

روی این فرخنده دولت را قفا میخواستیم

جسارت کردم . ایام عمر و عزت پاینده باد . چاکر ایرج .

در بالای صفحه ، نصرت الدوله نوشته است :

رقعه شاهزاده جلال الممالک است . مستدعی است تا آخر ملاحظه

فرمایند . قابل توجه است .

در پائین صفحه هم وثوق الدوله رئیس الوزرای وقت بخط خود نوشته

است که :

"شاهزاده جلال الممالک بقدری این کاغذ را خوب نوشته‌اند که واقعا "

باید وزارت مالیه مساعدت نموده شهریه ایشانرا ماه بمهه بپردازد من اگر

دارای این طبع دقیق و این کمالات بودم از مساعده که سهل است از

شهریه هم صرفنظر می نمودم .

نامه بعدی جلال الممالک به نصرت الدوله
(با توجه به نامه قبلی)

" سخن را روی با وثوق الدوله است "

[illegible]

درون مردم پر خنده است / بقیه سبزه نامم در آن روزی که منم در آن روز است
 و در آن روز که منم در آن روز است / اذق در کیم حوت است معنی در کیم
 در این بحر و منم در آن روز است / منم در آن روز است که منم در آن روز است
 که منم در آن روز است / اگر منم در آن روز است / یا قصه نقد و مفعول
 قدره دهنه ام نشر در آن روز است / منم در آن روز است که منم در آن روز است
 در منم در آن روز است / منم در آن روز است که منم در آن روز است

این شعر در کتاب
 گنجینه ذوق و هنر
 ایرج
 صفحه ۲۴۶
 درج شده است

قربانت شوم ، دست خط مبارک حضرت اشرف آقای رئیس‌الوزراء دامت شوکتہ را در ذیل عریضہ‌یی کہ بہ حضور مراحم ظہور عالی عرض کردہ بودم زیارت نمودہ ، بہ فال نیک گرفتم .

تاکنون کہ مرقومات مبارکہ ایشان این لہجہء تغیر و تمسخر را نداشت ، حالم این بود کہ هست : حالا کہ سبک مقاولہ تغییر کردہ ، شاید ان شاء اللہ طرز معاملہ ہم تغییر بکند ! بعد از این کہ نتیجہء ہمہء مہربانیہای تاکنون ایشان این باشد کہ همان روز رسیدن بہ رئیس‌الوزاری کہ بندہ با یک دنیا شوق و ذوق برای عرض تبریک بہ شمیران می‌روم و مشارال ملک بہ تصور این کہ من سابقہء بندگی بہ آقای رئیس‌الوزراء دارم و حال از دیدن من خوشوقت خواهند شد ، مرا برداشتہ در حیاط درونی بہ حضور می‌برد و آقای رئیس‌الوزراء بہ مجرد دیدن من عوض ہمہ اظهار مرحمتها فوراً " می‌گویند : " مشار ما یک ترتیبی داشتیم ، چرا ترتیب را بہ ہم زدی " . یعنی چرا جلوگیری از ورود من نکردی ، بعد ہم کہ حشمت الدولہ می‌آید و من می‌خواہم بیرون بیایم ، می‌ایستم کہ آقا نگاہ بکنند ، تعظیم کردہ مرخص بشوم و آقا متعمداً " بہ قدر دہد قیقہ نگاہ نمی‌کنند تا بی قدری مرا در نظر حاضرین تسجیل فرمودہ باشند و بالاخرہ ہم مایوس از عطف نظر بیرون می‌آیم ، و ہمہء این سرگرائیہا و ناخوبیہا را برای این می‌کنند کہ مبادا مہربانی دیدہ وفاء مواعید سابقہ را تقاضا کنم ، در صورتی کہ فاقد شروط قبول آنها ہستم ، پس باید امیدوار باشم کہ نامہربانیہای من بعدشان معکوساً " نتیجہء مرغوب مطلوب خواہد بخشید ، وانگہی ، مردہ از نیشتر نمی‌ترسد . بہ قول متنبی انا الغریق فما بالی من البلبل .

بندہ بی کارم و وقت نوشتن خیلی چیزها دارم . لیکن چون وقت خواندنش

را ندارید و ندارند، عریضه را به همین نکته ختم می‌کنم: آکتورهای تأثر در آن شهوتها و غضبهای روی سن چون می‌دانند که یک ساعت بعد باید لباسهای اصلی خود را پوشیده و لباس عاریتی را با همه تعرضات و تدافعات نفعی و ضری دور بریزند، هیچ واقعی به آن پیش‌آمدها نداده و هیچ وقت غالب از مغلوب، عاشق از رقیب و متعرض از مدافع کینه به دل نمی‌گیرد و ظاهر اعمال را رهن عوالم باطن قرار نمی‌دهد. به عقیده بنده ماها هم که آکتورهای این سن هستیم که اسمش دنیا است و دیر یا زود باید لباس حیات عاریت را از تن دور کنیم، خوب است حتی الامکان از اتیان به‌خیر و احسان به‌غیر که هروقت باشد نتیجه‌اش را خواهد بخشید، فروگذار نکنیم. حالا آقای رئیس‌الوزرا - که عمرشان دائم و شغلشان ثابت باد - اگر میل تغیر و تمسخر دارند یا قصد تفقد و تلافی فرمایند، به‌هر دو قادرند و بنده هم برای هردو حاضر، مستدعی هستم وساطت خیر خودتان را در تقدیم این عریضه به حضرت ذی‌رفعتشان تکرار فرمایید. زیاده جسارت است. ایام عمر و عزت و اقبال بر دوام. فدوی: ایرج.

نصرت‌الدوله وزیر مالیه در سمت راست بالای نامه نوشته است:
"بعرض مبارک برسد". در موقع فراغت ملاحظه خواهند فرمود (امضاء)

۹۵/۱۲/۶

رئیس‌الوزرا هم پس از ملاحظه، در آخر صفحه با خط خود نوشته است که: "این قدر تصرف در معقولات از آقای جلال‌الممالک معهود نبود. اینها همه تأثیر دفترداری محاکمات مالیه است و باز هم شاکر نیستند." !!

۱۹ شهریور ۱۳۰۴

قربانت گردم ، تعجب خواهید فرمود این کیست که خود او را نمی شناسم و او دیگری را به من معرفی و توصیه می کند . تعجب هم دارد ، اما بنده را مردم اینقدر بی جهت لوس و نثر کرده اند که هیچ ملاحظه این حرفها را نکرده ، هرچه به هرکسی دلم می خواهد ، بی سابقه و با سابقه می نویسم ، منتها قید این را هم ندارم که حتما " هرچه نوشته ام ، همه کس بپذیرند و مقبول و محترم بدانند . خیر ، نشد هم نشده است . وانگهی ، اگر بنده مستقیما " در خدمت ذیشوکت عالی شرف معروفیت ندارم ، بغیر مستقیم بواسطه عشق و ارادتی که به حضرت مستطاب آقای فاضل الملک دام افضاله دارم ، مرید و عاشق مخصوص حضرتعالی هستم و بوده ام و خواهم بود . بعلاوه مهمان باید خوشرو باشد ، صاحبخانه هرطور بود ، بوده است . نتیجه مقدمات اینکه حامل عریضه آقای غلام حسین خان (۱) ریاضی که از نجباء اصیل این دوره و از دوستان خراسان بنده هستند ، در یکماه و نیم قبل بقصد ملاقات بنده به طهران آمدند ، بنا به تعریف و تشویق بنده که زندگانی کنار دریا بکلی غیر از زندگانی اقالیم دور از دنیاست ، بخیال دیدن رشت و آن صفحات افتاد و چون سابقه خدمتش در اداره معارف خراسان بود ، از وزارت جلیله معارف مأمور تعلیمات مدارس رشت گردید . اینست که می آید و عریضه معجب بنده را با ارادتهای مغرطی که دارم ، تقدیم حضور انور

۱- دوست گرامی و فاضل نجیب و بی ادعا غلامحسین ریاضی ، برادر شادروان غلامرضا ریاضی . (کتابهای دانشوران خراسان ، ایرج و نحوه آثارش یا جاودانه ایرج ، راهنمای مشهد ، زندگانی حضرت رضا (ع) ، بیست گفتار ، و سخنی چند درباره حافظ از تالیفات و تحقیقات غلامرضا ریاضی دانشور از دست رفته خراسان است) .

نمونه‌هایی از نشر و خط ایرج میرزا/ ۲۵۳

عالی می‌کند . این ماموریت با قلت حقوقی که دارد ، دون استحقاق مشارالیه است . خواستم عرض بکنم که اگر احیاناً " در ادارهء جلیلهء قشونی یکوقت یک محل محترم بلا معارضی در دوایر کابینه و محاسبات داشتید و احتیاجی به وجود یک جوان با علم آبرومند امینی پیدا کردید ، مشارالیه را هم که یکی از افراد با استحقاق این مملکت است ، از نظر مرحمت‌اثر دور نداشته در ارتقاء رتبه و اتساع معیشت او بذل توجه بفرمائید . حالا آمدم و همچو محلی نه فعلاً" داشتید و نه در آتیه پیدا شد ، باز چون غریب آن ولایت و طبیعتاً " معروف بودنش در حضور محترم عالی اصلح بحال اوست تا مجهول ماندنش ، پس توصیهء بنده باز بیجا نشده و راه غلطی نرفته‌ام . خود این شناسائی حالا" و مآلاً" بحال او مفید خواهد بود . سپرده‌ام گاهگاهی شرفیاب حضور عالی بشود که هم خودش را فراموش نفرمائید و هم ارادهای غائبانهء بنده را و چه خوب بود که خود بنده هم در درک شرف خدمت عالی و در زندگانی کنار بندر پهلوی پهلوی او بودم و فوز عظیم می‌بردم .
زیاده جسارتست .

ایرج جلال الممالک

تلگراف ایرج به مرکز

"مقام محترم کفالت وزارت جلیله‌ی مالیه دامت شوکته . جواب ۱۱۷۱۶
قبل از وصول تلگراف عالی دیروز خلع ید خود را تلگرافاً اعلام کرده بودم .
امروز هم تحویل دادم و گرفتند . چون این تلگراف ، دیگر نیم رسمی است ،
خاصه از بنده و در این موقع ضرر ندارد :

مارگیری را ماری ز سر سله بجست گفت هل تا برود هرکه بگیرد او را

۱۱۰۵۹ - اول اسد - ۱۳۰۰ - ایرج .

تلگراف دیگر از مشهد به تهران :

بعنوان وزارت دارائی

اگرچه درست می دانم که این عرض بنده سرمویی آن احساسات غیرمنصفانه
را که سائق تمام این ترتیبات مضره شده ، تلطیف نخواهد کرد ، معهذا برای
اینکه غیر از اشارات خصوصی یک نشانه‌ی رسمی هم از کمال خدمتگزاری و
وطن خواهی بنده و بی قیدی و بی عدالتی اولیاء امور مرکزی در دوسیه‌های
اداری باقی مانده باشد ، مکرر می کنم که بعد از این تغییرات دلبخواه ،
چنانچه به سرعت هرچه تمامتر یک پیشکار کاری جا افتاده که مخصوصاً " از
حیث عقل و موقع شناسی طرف اعتماد باشد تعیین نفرمایند ، با این تشکیلات
جدید که پیشکار سابق به انکاء مواظبت و فعالیت خود داده امسال دوتلث

نمونه‌هایی از نشر و خط ایرج میرزا / ۲۵۷

مالیات سرگله و خانوار با نصف عایدات مزروعی خراسان به‌جیب این و آن خواهد رفت و اساس ادارات که ضامن نظامات است بهم خواهد خورد والا برای بنده که هم قوه‌ی قناعت دارم و هم ممکن است با طبع و نشر تاریخچه‌ی دو سال و نیم خدمات در خراسان اسباب اشتغال خود را فراهم نمایم ، بیکار ماندن یک دور یا یک عمر سهل است . ایرج ."

آرین پور (یحیی)

یکی از شعرای بسیار توانای این دوره

یکی دیگر از شعرای بسیار توانای این دوره شاهزاده ایرج میرزا، جلال الممالک است... پدر و جد او هردو شعرای متوسطی بودند و ایرج طبع شعر را از آنها به ارث برد، لیکن در این فن بر آنها و صدها شاعر زمان خود برتری یافت.

ایرج فارسی و عربی و فرانسه را در تبریز آموخت و از خدمت استادان بزرگی چون آقا محمد تقی عارف اصفهانی و میرزا نصرالله بهار شیروانی استفاده کرد. منطق و معانی و بیان را در حوزه^۱ درس آشتیانیهای مقیم تبریز، و فرانسه را، به همدرسی پسر امیر نظام حسنعلی خان گروسی، نزد مسیو لامبر فرا گرفت.

شانزده ساله بود که ازدواج کرد و سه سال بعد همسر و پدرش درگذشتند و اداره امور خانواده به گردن او افتاد و ناچار به خدمات درباری و دولتی روی آورد. ایرج از همان ابتدای جوانی، که هنوز پدرش زنده بود، شعر می گفت و مورد تشویق و عنایت مخصوص حسنعلی خان امیر نظام بود و او را به گفته خود ایرج "مانند پسرش عبدالحسین دوست می داشت." (۱)

امیرنظام، که خود مردی ادیب و دانشمند و شعرشناس بود، در یکی از نامه‌های خویش می‌نویسد:

... مرقومه جناب اجل عالی با منظومه فخرالشعرا (۲) رسید و معلوم شد که جنابعالی به اقتضای لطفی که با من دارید، او را به انشاء آن قصیده تحریر و ترغیب فرموده‌اید. انصافاً "قصیده‌ها را خوب و با مزه گفته است. این همان میرزا شوکلاست که می‌گفتم قوه نفس کشیدن ندارد و مثل قالب بی‌روحی بود و می‌نشست او را دست انداخته، با او شوخی‌ها می‌کردیم. حالا می‌بینید که چه طبعی دارد و چقدر جوان خوش قریحه با استعدادی است. جواب او را نوشته و صله هم برای او فرستادم. لطف فرموده به او برسانید ... (۳)

و در نامه دیگری که به میرزا عبدالرحیم قائم مقام نوشته:

... بر فوت مرحوم صدرالشعرا متأسف و بر جانشینی شوکلا، یعنی نواب ایرج میرزا، خوشوقت شدم و قصیده‌های او را که فرستاده بودید، مکرر مطالعه کردم و لذت بردم که بی‌مبالغه و اغراق، تالی قصاید فرخی است و

۳- ایرج قبل از مرگ پدر این لقب را داشت و این لقب را امیرنظام به او داده بود. ایرج در قصیده‌ای که در مدح امیر ساخته، از داشتن لقب فخرالشعرا بی‌بزاری جسته است:

فخرالشعرا خواندی در عید عزیزم	دیدي چو مرا داعیه مدح‌سرایی
چونانکه نکردم از بی‌لقبی عار	فخری نگم نیز به فخرالشعرا بی
خود عار بود لیکن فخر است و مباحات	ممدوح تو چون باشی، ممدوح هستایی

کل باستان شناسی نامیده می شود ، تاسیس کرد .

ایرج دو سال بعد به معاونت حکومت اصفهان رفت . وحید دستگردی تفصیل این مأموریت را از قول خود شاعر چنین آورده : " در زمان حکومت مشترک سردار جنگ و سردار ظفر بختیاری ، به معاونت حکومت اصفهان منصوب شدم . هردو حکمران ظاهراً " نسبت به من احترام فوق العاده قائل بودند . من چهار روز در دفتر حکومتی کار کردم . با اینکه ریاست دفتر با من بود ، ولی مرد نادان بیسوادی به نام حاجی یعقوب خان بدون اجازه من در آنجا رتق و فتق می کرد . شبی سردار ظفر مرا نزد خود خواست و گفت : " بیا ببینم چقدر پول گیرت آمده ؟ " از این متعجب شده پرسیدم : " چه پولی و از کجا ؟ " حکمران فرمود : معاون حکومت اصفهان باید روزی هزار تومان به من برساند . به پاسخ گفتم : - این کار از من ساخته نیست . گفت : - پس معلوم می شود که شما میل ندارید معاون اداره حکومتی اصفهان باشید . . . من دیگر به دفتر حکومتی نرفتم و پس از چند روز اقامت در اصفهان ، وجهی قرض کرده به تهران آمدم (۱) . "

شاعر پس از آن به حکومت آباده و بعد به عضویت گمرک انزلی (بندر پهلوی) منصوب شد ، ولی ظاهراً " این دو مأموریت هم قرین موفقیت نبود ، زیرا در مراجعت از انزلی ، از خدمت گمرک کناره گرفت و ریاست دفتر محاکمات مالیه را عهده دار گردید (۱۳۳۳ هـ . ق) .

ایرج در مثنوی انقلاب ادبی ، در جایی که از داستان مهاجرت سخن می گوید ، مدعی است که خود در آن حادثه تاریخی شرکت داشته و جزو گروه مهاجران بوده است :

۱- نقل قول یون . مار ، خاورشناس روس (آرشیو خاورشناسان ، شعبه لنینگراد ، دانشکده ملل شرق) .

ایرج را بهتر بشناسیم / ۲۶۵

لیک از آن ترس که محصور شوند بود لازم که ز ری دور شوند
لاجرم روی نهادند به قم یکیک و دهنده و صدصد مردم
من هم از جمله ایشان بودم جزء آن جمع پیریشان بودم
من هم از درد وطن با رفقا می‌روم لیک ندانم به کجا . . . (۱)
در همان سال ۱۳۳۴ ه. ق بود که فرزند ارشدش جعفرقلی میرزا به علت
نامعلومی در روی خاکریز خندق دروازه دولت با اسلحه کمری خودکشی
کرد و زندگی را بر شاعر تلخ ساخت . (۲)

ایرج در سال ۱۳۳۷ ه. ق (۳) به معاونت پیشکاری مالیه خراسان فرستاده
شد . در این هنگام قوام السلطنه استاندار خراسان بود و کرنلیس بلژیکی و
بعد از او دوبوآ تصدی مالیه و گمرک آنجا را داشتند . در سال ۱۳۴۹ ه. ق
قوام السلطنه به دستور سیدضیاءالدین دستگیر و به تهران اعزام شد و چون
کمی بعد کابینه سیدضیاءالدین برافتاد و قوام به مسند صدارت نشست ،
دوبوآ را از کفالت مالیه خراسان معزول کرد و این پست را تا ورود پیشکار
جدید به ایرج واگذاشت . (۴) ولی چون کلنل پسیان رشته کارهای خراسان

۱- در هیچ جا نام ایرج جزو مهاجران محرم سال ۱۳۳۴ ه. ق ذکر نشده و او اگر هم با
مهاجران از تهران بیرون رفته ، مسلماً " دوباره به پایتخت برگشته است .

۲- وی ابتدا در مدرسه آلیانس تهران و بعد در مدرسه سن سیر فرانسه تحصیل کرده
بود و جوان پرشوری بود . ایرج در جنبش انقلاب ادبی ، که در خراسان سروده ، گوید :

کار هر درد دگر آسان است آه از این درد که بی درمان است

۳- به موجب حکم شماره ۳۸۲۲۵ مورخ ۹ بهمن ماه ۱۲۹۷ ش .

۴- قوام السلطنه هنگام زمامداری برادرش ، وثوق الدوله (بعد از قحطی ۱۲۹۶ ش) ، به
استانداری خراسان رفت و سه سال با قدرت تمام در آنجا فرمانروایی کرد تا آنکه عصر روز
۱۳ فروردین ۱۳۰۰ ، هنگام بازگشت از باغ احمدآباد ، به فرمان سیدضیاءالدین رئیس الوزرای
گودتا ، در مرکز ژاندارمری توقیف و به تهران اعزام گردید و در سوم خرداد ۱۳۰۰ ، که
کابینه سیدضیاءالدین سقوط کرد ، وی از زندان قصر به مقام رئیس الوزرای رسید .

۲۶۶/ گنجینه ذوق و هنر ایرج

را در دست گرفت (۲)، دوبار را بار دیگر به ریاست گمرک و مالیه خراسان آورد (۳) و ایرج که در کفالت مالیه دست‌نشانده قوام بود، اداره را به او تحویل داد.

پس از ورود و تصدی مستشاران آمریکایی، در اواخر سال ۱۳۰۱ ش، مازور ملوین هال به پیشکاری و شاهزاده محمد مهدی میرزا محوی (ابتهاج السلطان) به معاونت مالیه خراسان منصوب شدند و در سازمان جدید مستشاران آمریکایی، ایرج به سمت بازرس کل منظور گردید. اما این سمت و عنوان اسم بی‌مسامی بود و کاری به او رجوع نمی‌شد و در حقیقت وجود او را در سازمان جدید غیر ضروری تشخیص داده و اعلام کرده بودند که پرداخت حقوق ماهانه اش موکول به گذشتن بودجه از مجلس شورای ملی است. این بود که به تقاضای خود، خرج سفر از مشهد تا تهران را دریافت داشته، در اواخر سال ۱۳۴۲ ه. ق. (خرداد ۱۳۰۳ ش) به تهران آمد و منتظر خدمت گردید.

مدت اقامت و مأموریت ایرج در خراسان که از سال ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۲ ه. ق. (۴)، پنج سال و چهار ماه طول کشید، بارورترین دوران فعالیت ادبی اوست. شاعر نمی‌توانست نسبت به جنبشهای آزادیخواهی، که در آن روزگار در همه جای کشور پدید آمده بود، بی‌اعتنا بماند. در اشعاری که وی در این مرحله از عمر خود سروده، سادگی و صمیمیت، عمق اندیشه و لحن افشا و اعتراض به طور وضوح به چشم می‌خورد و در این سالهاست که قدرت شاعری وی به حد کمال خود می‌رسد و او را به نام یک شاعر بزرگ ملی معرفی می‌کند.

۲- هفتم تیرماه ۱۳۰۰ ش.

۳- اول مرداد ۱۳۰۰ ش.

۴- بهمن ۱۲۹۷ تا خرداد ۱۳۰۳ ش.

ایرج در ورود به تهران با استقبال گرم ادبا و شعرا و مردم عادی پایتخت، که بسیاری از خواسته‌های خود را در اشعار او یافته بودند، مواجه شد. و گلدان گل و قوطی سیگار نقره و قطعه شعری به‌وی هدیه کردند. چایکین، خاورشناس روس، که ناظر این تشریفات بوده، می‌نویسد: "این مراسم ساده بی‌ریا در شرایط آن‌روز بسیار معنی‌دار بود و چنین افتخاری در ایران نصیب هیچ شاعر و سیاستمداری نشده است. (۱)".

احتیاج مادی شاعر بزرگ ایران را بر آن داشت که باز درصدد تهیه شغل برآید. او نزدیک به دو سال به حال انتظار خدمت در تهران گذراند و در این دو سال همه اوقات خود را صرف فعالیت ادبی کرد و منزلش همواره محفل دوستان علم و ادب بود.

در این هنگام، یعنی در تابستان سال ۱۳۴۴ ه.ق، بودکه یون. مار (۲)، خاورشناس روس، که از طرف آکادمی علوم شوروی برای آشنایی با مطبوعات فارسی به ایران اعزام شده بود، با شاعر آشنایی یافت. مار دوبار در منزل چایکین، خاورشناس دیگر روس که در آن ایام در تهران بود، با ایرج ملاقات و گفتگو کرد.

مار گوید: "مردی بود سیاه‌سوخته و لاغر اندام و متوسط القامه و در رفتار و گفتار شکینا و بردبار. و به گفته خود اضافه می‌کند: "اشعار ایرج وقتی که خودش آنها را می‌خواند، جان می‌گرفت. طرز قرائت مخصوصی داشت که بسیار ساده و آرام بود و شعر او را هر چه روشن‌تر و طبیعی‌تر جلوه‌گر می‌ساخت (۳)".

ایرج با اینکه هر دم در اندیشه پیدا کردن شغل بود، تا آخر عمر

۱- تاریخ جدیدترین ادبیات ایران، ص ۱۰۲.

۲- مار، از خاطرات ادبی تهران، ص ۲۶۰.

۳- مار، نطق افتتاحیه دوره درسی ادبیات نوین ایران، ص ۱۲۸.

۲۶۸/ گنجینه ذوق و هنر ایرج

نتوانست شغلی که معیشتش را تأمین کند، برای خود بیابد. شاعر ارجمند ایران و کارمند عالیرتبه دولت، که نزدیک به سی سال در دستگاه اداری کار کرده بود، اکنون آخرین سالهای زندگی خود را با فقر و پریشانی می‌گذرانید. موضوع محرومیت‌های مادی در اشعار آن زمان وی بخوبی پیداست. شاعر از سرنوشت خود شکایت نمی‌کند و تنگدستی خود را گواه پاکدامنی و خدمت صادقانه خود به کشور و مردم می‌شمارد و به‌بی‌نیازی خود افتخار می‌کند و با این همه گاهی بر عمر تلف شده و بیهوده ازدست‌رفته افسوس می‌خورد. پسرش در این باره گوید: "گاهی که به‌ذکر سرگذشت ایام جوانی خود می‌پرداخت، از سیمای گرفته او بخوبی معلوم می‌شد با آنکه روزگاری موافق مقصود نداشته، ولی با تذکار خاطره‌های جوانی بر روزگاران گذشته اسف می‌خورد و با آه و حزن مخصوصی این شعر خود را آهسته‌آهسته زمزمه می‌کرد:

یاد ایام جوانی جگرم خون می‌کرد

خوب شد پیر شدم کم‌کم و نسیان آمد (۳)"

سختی و نابسامانی زندگی سرانجام سلامت مزاج او را برهم زد، تا آنکه روز ۲۸ شعبان ۱۳۴۴ هـ. ق (۲۲ اسفند ۱۳۰۴)، ساعتی به غروب مانده، در اثر سکته قلبی درگذشت...

... زندگانی خصوصی ایرج تعریفی نداشت و به‌قول خودش آنچه از مال جهان هستی بود، صرف عیش و طرب و مستی بود. مخصوصاً "بعد از

ایرج را بهتر بشناسیم / ۲۶۹

انتشار عارفنامه و شهرت فوق‌العاده‌ای که در سایه آن بدست آورد ، به‌گفته سعید نفیسی ، بیشتر در مهمانیها و مجالس عجیب اعیانی عیش و نوش و دم و دود و شکم‌خواری به‌سر می‌برد و در چنین محیطی بود که آخرین اشعار زیبای خود را بوجود آورد .

اشعاری که از ایرج باقی مانده ، از چهارهزار بیت تجاوز نمی‌کند . دیوان شاعر ابتدا با مقدمهٔ پسرش خسرومیرزا بوسیلهٔ کتابفروشی مظفری از سال ۱۳۰۷ تا ۱۳۰۹ ش در هفت مجلد کوچک در تهران چاپ شده است . متأسفانه در این کتاب (و هم در چاپهای متعدد بعدی) تاریخ نظم اشعار - جز در چند مورد - قید نگردیده و درمورد شائن نزول آنها و اعلام و اسمائی که در متن آمده ، توضیحاتی داده نشده است .

بعد از آن کلیات دیوان و برگزیدهٔ اشعار ایرج بارها در تهران منتشر شده و منظومه‌های عارفنامه و زهره و منوچهر هم جداگانه به‌چاپ رسیده و نیز قطعاتی از بهترین اشعار وی در تذکره‌ها و کتابهای درسی و مجلات نقل شده است .

ایرج شاعری را شغل و حرفهٔ خود قرار نداده و به‌شعر و شاعری نمی‌نازید و جز به‌حکم تفنن و فرمان طبع ، شعر نمی‌سرود
ظاهراً " تا اواسط عمر کمتر شعر گفته و اشعار او منحصر به‌همان قصاید سلام و اعیاد یا عبارت از اشعاری بوده که جنبهٔ تفنن و مزاح و شوخی دوستانه داشته و بنا بر این تا مدت‌ها در محافل تهران کمتر نامی از او برده می‌شده است . " در حقیقت دورهٔ شاعری و ایام شهرت ایرج ده سال اخیر عمر اوست که سبک کهنهٔ سابق را ترک کرده ، طرز خاصی به‌ابیات خویش داد و چندان در سهولت بیان و سادگی گفتار مبالغه و هنرمندی نموده که گاهی در نثر هم نمی‌توان تا آن درجه سادگی به‌کار برد " (۱)

... "عارفنامه" مشتمل بر پانصد و پانزده بیت است (۲). در این مثنوی ایرج نخست از عارف، دوست قدیمی تهرانش گله می‌کند، که چرا در خانه او منزل نکرده و بعد سربه‌سر او می‌گذارد و نیشهای بسیار تندی می‌زند و رکیک‌ترین کلمات را بر زبان می‌آورد. با این همه مثنوی عارفنامه سرتاپا شعر است و قسمتهای جدی بسیار زیبایی درباره ستمکاری مالکان و اربابان، تهیدستی و بیچارگی دهقانان، وصف کلنل محمدتقی‌خان و ژاندارمری و گوشه‌ها و گریزهایی به بیوفایی دنیا و حيله‌سازی "سیاست‌پیشه مردم" و شکوه و ناله از نبودن قانون و خرابی اوضاع کشور و امثال آنها دارد که اگر با هزلیات آمیخته نبود، ارزش منظومه را به حد زیادی بالا می‌برد.

خلاصه عارفنامه بیش از آنچه مربوط به عارف و مناسبات دوشاعر بزرگ ایران باشد، مربوط به اوضاع و احوال ناگوار مردم و کشور در آن روزگار و در واقع اتهام‌نامه هجوآمیزی است به ضد گردانندگان دستگاه اداری و اجتماعی ایران و همین تطابق مضامین آن با خواسته‌ها و آرزوهای مردم است که باعث شده با چنان سرعت بی‌نظیری در افواه عوام افتد و نسخه‌های چاپ نشده آن را چون کاغذ زر به اطراف و اکناف کشور ببرند (۳).

شاعر در این مثنوی ملت ایران را به سه گروه تقسیم کرده: نخست

۲- مطابق چاپ دکتر محمدجعفر محبوب، تهران، ۱۳۴۲ ش.

۳- پروفیسور مار، که در این سالها به ایران آمده، نام ایرج را از همان بدو ورود خود در راه شنیده و یکی از بازرگانان آخرین شماره روزنامه خراسان را، که یک قطعه دوبیتی از ایرج در آن درج بوده، بموی ارائه داده و گفته: "که فردوسی تازه‌ای در خراسان ظهور کرده است." (نسخه خطی سخنرانی مار درباره سفر ایران، آرشیو خاورشناسان، شعبه لنینگراد، گارتن ۹۵، شماره ۵، سال ۱۹۵۵) و بعد همان خاورشناس ابیات ایرج را در همه‌جا از زبان مردم شنیده است. (خطابه افتتاحیه مار در دوره درسی ادبیات معاصر ایران، صفحات ۱۲۸-۱۲۹).

بزرگان، یعنی دزدان اختیاری، که با بیگانگان پیوند دارند و از آنان پند می‌گیرند و یک‌جو علاقه به‌وطن ندارند. دوم دزدان اضطراری، یعنی کارکنان دستگاه‌های دولتی، که غیر از نوکری راهی و در بساط‌آهی ندارند و اگر داخل سیاست می‌شوند، برای دست‌وپا کردن شغل و کار و ریاست است. سوم گروه رعایا و دهقانان بیچاره و آواره ایرانی که از ظلم مالک بی‌دین هلاک و زیر پای صاحب ملک خاکند، یک‌مشت مردم بیسواد که نه آزادی دارند و نه نظم و قانون می‌پسندند.

متأسفانه ایرج چنین مجموع و مخلوطی را، که "ملت ایران" نام دارد، قادر به‌تعیین سرنوشت خود نمی‌داند و برای رهایی آنان از این وضع ناهنجار راهی نمی‌شناسد و به‌عارف پند می‌دهد که نباید برای چنین ملت و مردمی آهن سرد کوبید و از رسم و آیین و قانون سخن گفت! ...

تحلیلی از شعر ایرج - ایرج را جزو هیچ گروه ادبی نمی‌توان به‌شمار آورد. او در هر نوع شعر کار کرده و در اغلب آنها توفیق یافته است. ایرج همیشه سعی می‌کند زندگانی روزانه ایران معاصر را چنانکه هست، نمایش دهد. در اشعار او نقاط مبهم و تاریک و اندیشه‌های مجرد و عرفانی دور از ذهن وجود ندارد - سرچشمه افکار او حقایق موجود است با اشکال گوناگون آن.

ندای اعتراض سیاسی او تا حد درک ضرورت انقلاب و تحول، بلند و رسا نیست - وی که در نتیجه خدمت طولانی و متنوع خود در دستگاه دولت، با حقایق تلخ و ناگوار زندگی ایرانی آشنا شده، بخوبی احساس می‌کند که باید وضع اجتماعی ایران از بیخ و بن تغییر یابد، اما از قوانین تکامل تاریخی جامعه و از نقش توده‌های مردم در راه پیکار تحول اجتماعی آگاهی درستی ندارد. به‌هیچ دسته و حزبی وابسته نیست و خود را از دخالت

مستقیم در امور سیاسی برکنار می‌دارد. او نه مرد عمل، بل شاعری است میهن‌پرست که ملت خود را از صمیم قلب دوست دارد و شیفته عدالت اجتماعی است و نمی‌تواند شاهد بی‌طرف بدبختیهای کشور و ملت خود باشد یا چشم از دیدن جهات زشت زندگی جامعه و جهل و نادانی و واپس ماندگی مردم بریندد و بدین قرار آرزوهای بزرگ و اساسی و ترقی‌خواهان زمان جابه‌جا در اشعار او انعکاس می‌یابد. شاعر از قرارداد انگلیس و روس درباره ایران و استخدام مستشاران آمریکایی بشدت انتقاد می‌کند، از جنگ بین‌الملل و قضایای مهاجرت سخن می‌گوید، به سلطان احمد شاه درس و اندرز می‌دهد و نصب حاکم در تبریز و خاموش کردن آتش فتنه در فارس و برانداختن قزاق و پلیس از شمال و جنوب و اصلاح کارنان را، که به عقیده او از همه چیز لازم‌تر است، و دفع جمعی را که بر سر میزهای ادارات به رشوه‌خوری مشغولند، از وی می‌خواهد و ناله پیرزان و آه پیران سحرخیز را به گوش شاه می‌رساند و حتی (با اینکه خود از شاهزادگان متعصب قاجار است) وقتی که حوصله‌اش سر می‌رود، کلمات تند و جسورانه‌ای بر زبان می‌آورد که فکر شاه فطنی باید کرد، شاه ما گنده و گول و خرف است، با این همه سخن ایرج چنانکه می‌بینیم و خواهیم دید - آن شدت وحدت سخنان عارف و عشقی و فرخی را ندارد و گویی سیالیه هزل و شوخی و خوش طبعی، که در زیر رگ و پوست کلام او دویده، آتش جدی‌ترین اعتراضات او را سرد و خاموش می‌کند و نوعی ظرافت و ملایمت به آن می‌بخشد.

اما از دید اجتماعی، شعر ایرج بسیار ارزنده و قابل توجه است. در این اشعار افکار دموکراتیک بخوبی انعکاس یافته و دردهای جامعه مانند تزویر و دورویی، بیچارگی و نادانی مردم، عادات زشت و خرافات، شدیداً مورد بحث و انتقاد قرار گرفته است، که با یک‌رشته از سخنان شاعر درباره مادر و مهر مادری و اشعاری درباره کودکان و نوباوگان تکمیل می‌شود.

ایرج با بیانی گرم و دلپذیر ... از "درویشانی که همیشه به لب خاموشند و در هوای گرم تموز خرقةء پشم به دوش می‌کنند"، از وزرای که دیده نمی‌شوند و "راستی مردمان دیدنید"، از بنای آرامگاه حکیم فردوسی که "یک وجب ساخته نشود" و مباشرین ساختمان آن "مبلغی پول بگیرند به این اسم از خلق، بعد خرج پسر و دختر و داماد کنند" و معایب دیگر اجتماع تصویرهای زنده و جالبی بدست می‌دهد.

اما آنظر هنری، ایرج، بمقول سعید نفیسی "شیرین سخن‌ترین و گشاده زبان‌ترین شاعر روزگار ماست" و راز موفقیت او در سادگی و ساده‌گویی اوست. گرایش به سادگی و نزدیکی به زبان محاورهء مردم در شعر فارسی، که عکس‌العمل بیان پرتکلف قدما و درحقیقت قیام متهورانه‌ای است در برابر "اصول و مقررات ادبی" پیشینیان، فصل جدیدی در ادبیات منظوم ایران باز می‌کند که سرآغاز آن با نام ایرج همراه است و باید او را برآستی یکی از پیشوایان عمدهء این انقلاب دانست، چنانکه دهخدا و بعد از وی جمال‌زاده پیشوایان این شیوه در نثر فارسی شناخته شده‌اند.

ایرج در شعرسرای زبان سادهء هزلی تند و بی‌پروایی برگزیده و از بکار بردن لغات و اصطلاحات رایج و معنی‌دار عامیانه، که نه تنها پیشینیان، بلکه معاصران وی هم از استعمال آنها جز در قطعات فکاهی خودداری داشتند، حتی در اشعار بسیار جدی خود امساک نکرده (۱) و نیز تعبیرات

۱- مانند اخم، الدنگ، بام‌زدن، پک‌وپوز، پوچ، تخت، تو، جرزدن، جفتک‌زدن، جفتک، چرت، چک‌زدن، چموش، چوله، خوشگل، داش، دستاچه، دوزوکلک، رگ‌گویی، شلم‌شوربا، شلوغ، شنک، غرغر کردن، قر‌زدن، قلفلک‌دادن، کیس‌شدن، گاز گرفتن، گردن‌کلفت، گول‌زدن، میج و گول، لاس‌زدن، لج‌کردن، لک‌زدن، لوس، له‌کردن، نشگان، ننه، ول‌کردن، ول‌گفتن، ولنگار، هوچی ...

و ضرب المثل‌های فارسی را بجا و بهنگام در اشعار خود استادانه وارد کرده (۱) و بدین قرار، هم آب و رنگ مخصوصی به شعر خود داده، و هم، چنانکه گفتیم، کلام ادیبانه را به زبان متداول عامه تا حد زیادی نزدیک ساخته است.

آگاهی ایرج به لغت و ادبیات عرب و علمی که بنا به عقیده قدما دانشمندان آنها برای یک ادیب ضرور است، هر چند به اندازه ادیب الممالک نیست، اما به هر حال او از این علوم بهره وافعی دارد و گاهی در اشعارش عباراتی غلیظ و ناشناس از این قبیل: عیش ترا مانع و محظور نیست، تمر بود یانع و ناطور نیست (۲) دیده می شود. ولی این گونه فضل‌فروشیها و ادیب‌نماییها در شعر ایرج نادر است و اصولاً آوردن عبارات پرتکلف باب طبع ایرج نیست، زیرا او معتقد است که: شاعری طبع روان می‌خواهد، نه معانی نه بیان می‌خواهد. و از این روست که مخصوصاً تعهد دارد بیانش حتی المقدور ساده باشد تا همه مردم آن را بخوانند و درک کنند.

ایرج با اینکه تربیت اشرافی دیده، از قصیده‌سرایی و مدیحه‌گویی و

۱- از قبیل:

دریا رفته‌ست تو گویی به خواب	"هیچ نمی‌خورد نگان آب از آب"
ترمش از بس شده زار و زبون	(شاه و جام)
نشده از گل رویش سیراب	"خوب از این آب نیاید برون"
خوانده بود این مثل آن مایه ناز	(همانجا)
	که فلک "دسته‌گلی داد به آب"
	(هدیه عاشق)
	که "نگویی گن و در آب انداز"
	(همانجا)

۲- ترجمه این عبارت عربی است از باب پنجم گلستان: التمر یانع والناطور غیر مانع (خرما رسیده است و دشتیان مانع نیست).

مجامله و به قول خود بله‌قربان بله‌قربان گفتن، گرد سرداری سلطان رفتن، که گفتار هنرمندترین شعرای مداح را بصورت مبتذلات درآورده است، دوری جسته، شعر خود را از دربار و کاخهای بزرگان برسر کوچه و بازار کشیده و در معرض پسند توده مردم گذاشته و چون خواستش این بوده که گوشه‌هایی از رسوم و عادات و اخلاق ناپسند مردم واو هام و خرافات آنها را به مسخره بگیرد، بر غالب اشعار خود جامه هزل و طنز پوشانده و گاهی حتی پای از دایره قیود و سنن اخلاقی و اجتماعی فراتر نهاده و کلماتی به قلمش جاری شده که احیاناً "از وزن کلام او کاسته است. با این همه و به هر حال او دارای استقلال و "شخصیت" ممتاز است و این شخصیت و وارستگی نه تنها در آثار جدی او، بلکه در هزلیات وی نیز نمایان است.

تجددجویی و نوپردازی ایرج نیز هرچند زیاد نیست، ولی به هر حال عمیق‌تر و پابرجاتر از بعضی معاصرین اوست. در دوره‌ای که شعرا تجدد در ادبیات را تنها در بکار بردن لغات نامأنوس فرنگی در سخن خود یا در پس و پیش کردن قافیه‌ها می‌دانستند، ایرج در مثنوی انقلاب ادبی، که در سفر خراسان سرود و نموداری از اوضاع اداری و مالی آنجاست، با عباراتی از قبیل: در تجدید و تجدد وا شد، ادبیات شلم شور یا شد، و، می‌کم قافیه‌ها را پس و پیش، تا شوم نابغه دوره خویش، بر این گروه با اصطلاح تجددخواه و نوپرداز می‌تازد و در مقام طنز و تمسخر مقداری از همان‌گونه لغات را تعدا "بکار می‌برد ...

با این همه، گاهی نیز خود لغاتی از زبانهای بیگانه را که بزبان فارسی وارد و شناخته شده‌اند، بصورت اصلی یا تحریف‌شده بطور طبیعی، نه به تکلف و تعدد، در اشعار خود جابه‌جا می‌کند:

ماند تنم بین دو "کوران" آب دانه صفت در وسط آسیاب

(شاه و جام)

کن کفش و کلاه با "برس" پاک نیکو بستر ز جامه‌ات خاک

(نصیحت به فرزند)

بافته برگردن جانها کمند نام کمندش شده "واکسیل" بند

(زهره و منوچهر)

بعد که آیم به لباس "سویل" از تو تحاشی نکم بی دلیل

(همانجا)

ایرج در وزن و قافیه شعر تصرف نکرده و از همان اصول قراردادی قدما پیروی می‌کند (۱). ریخت و بافت شعر او – شاید با اندک تفاوتی – همان ریخت و بافت معهود شعر قدماست. جهان‌بینی او نیز با جهان‌بینی شعرای زمان خودش تفاوت زیادی ندارد، ولی او با شیوه خاص خود، که با طرز بیان دیگران فرق دارد، کمابیش تحولی در سخن ایجاد کرده و حلقه زنجیری است که دو نسل شعرای گذشته و آینده را به هم می‌پیوندد. اجمالاً، ایرج، با اینکه از بسیاری از معاصرین خود هم با سوادتر و هم روشنفکتر است، شعرش نه از فضل و کمال و نه از تجددخواهی و نوپردازی و دخل و تصرف در شکل و قالب شعر، بل از یک قریحه و استعداد سرشار سرچشمه می‌گیرد. او آنچه را که خود احساس می‌کند، به‌راستی و

(۱- تنها در شعر "مبدم" از حیث قافیه‌بندی اصول مقرر را رعایت نکرده و قافیه‌ها را "چلیپا" آورده است:

مبدم گاین طایر چرخ‌آشیان	آفتابی گردد از بالای گوه
نافته‌رخ، بال‌کوبان، پرزنان	از پر و بالش چمن گیرد شگوه
نغمه‌خوان مرغ سحر بر شاخسار	
بینی آن پروانه خوش‌حال و خط	جسته بیرون از غلاف پیرهن
با پر و بالی پر از زرین نقط	سر زند یک‌یک به گل‌های چمن
بود این را غیب و آن را عذار...	

ایرج را بهتر بشناسیم / ۲۷۷

درستی بیان می‌کند و اندیشه و احساس دیگران را به خود نمی‌بندد . تابع
قاعده و مقرات خاص نیست و در مدح و ذم و جد و هزل هرچه دارد ، چه
زشت و چه زیبا ، چه بد و چه خوب ، از آن خود اوست . . .

" از صبا تا نیما " (مجلد دوم) .

نقل از: " ادبیات نوین ایران "
ترجمه و تدوین: آژند (یعقوب)

جریانهای عمده در شعر

بنا به گفته آربری (Arbery) یکی از آخرین شاعران کلاسیک و نخستین شاعران نوگرا ایرج میرزا جلال الممالک بود. زندگی او تقریباً " با ایام پراشویی که وی در آن زندگی می کرد، آشفته نگشت و متفاوت با زندگی معاصرینش بود. وی در سال ۱۲۹۱/۱۸۷۴ چشم به جهان گشود. پدر او غلامحسین میرزا یکی از نبیرگان فتحعلی شاه در تربیت منظم و همه جانبه او سنگ تمام گذاشت. زبانهای عربی، ترکی، روسی و فرانسوی را یاد گرفت و در همه آنها مبرز شد و در سنین کم به خدمت دربار درآمد و در ۱۹ سالگی بی تردید بخاطر قریحه شاعری اش ملک الشعراء مظفرالدین شاه شد. این انتصاب همراه با وظایف آن، گرانباری بود بر دوش او، چرا که وی بطور استثنائی انسانی بود با سعه صدر و متکی بر فکر و اندیشه خویش. از این رو دربار را ترک گفت و در خدمت حاکم تبریز به دبیری پرداخت. وقتی که حاکم تبریز صدراعظم شد، درمعیّت او راهی سفر اروپا گشت. در خلال انقلاب مشروطیت و تسلط ضدانقلاب وی در وزارت معارف و بعدها در وزارت مالیه مشغول کار بود. در زمان تحولاتی که پی آمد جنگ اول جهانی بود، وی ناظر سری هیأت مالی امریکایی بود که سرتاسر ایران را در مسافرتهايش برای بازرسی زیر پا گذاشت. مریض احوال به تهران برگشت و در ماه مارس ۱۳۴۵/۱۹۲۶ در سنین جوانی درگذشت.

با اینکه رویدادهای سیاسی آرامش زندگی ایرج میرزا را نیاشت، ولی با این همه شعرش را بطور غیرمستقیم تحت تأثیر قرار داد. وی نسبت به روشنفکران دلسوزی نشان می‌داد و هرچند که لزوم اصلاحاتی را قبول کرده بود، ولی رخدادهای انقلابی دلش را نلرزاند، چرا که به عنوان یک شاهزاده قاجاری با این نوع مسائل بیگانه بود. در میان مسائل جدیدی که در آن زمان مطرح شده بود و توجه ایرج میرزا را جلب کرده بود، مسأله زنان بود. اشعار متعدد زیبایی راجع به مضامین مادری و عشق مادری که از احساس عمیقی آب خورده و به زبان بسیار ساده و بی تکلف شعری ریخته شده بود، سرود که دقیقاً "در شعر معاصر بدعتی بشمار می‌رفت - و جدا از این مسأله این اشعار برداشت و دید نوین را نسبت به مسأله زنان تحت تأثیر قرار داد.

افسانه وسیله مناسبی برای مشرب فکری و احساسی او بود. وی افسانه‌های لافونتن را به سبک شعر کشید و چیزهایی هم از خود افزود. در عارفانه مسائل اجتماعی و سیاسی موضوع اشعارش بودند. این اثر حاوی طنزهای گزنده‌ای راجع به عارف شاعر معروف است. از اینها گذشته ایرج از شاعران دیگر (نظیر کمالی، دهخدا، بهار و غیره) با انتقاد یاد کرده، چرا که به نظر او، اینها از موضوعات مختلف سیاسی تقلید می‌کرده‌اند (ایرج تمام سیاستمداران را شارلاتان می‌نامید). وروجی کینا Vorojhey Kina می‌گوید که وجیزه او درباره زنان محبوبیت شاعر را بالا برد.

اکثر اشعار ایرج میرزا در دیوان او که توسط پسرش خسرو گردآوری شده همراه با مقدمه دلچسپی انتشار یافته است. مع ذلک هیچ انتقاد موجهی نمی‌تواند از ارزش و اهمیت این شاعر بکاهد، چرا که در خلال دوره‌ای از دنباله‌روی و اشتباه، در یافتن روشی برای بیان شعری که ره بسوی آینده گشاید، موفق گردیده است.

هرچند در سالهای اخیر وضع اجتماعی شعرا تغییرات بنیادی کرده، مع الوصف یکی از ویژگیهای قابل اعتنای آن همچنان باقی مانده است، زیرا حتی امروزه روز هم سیاسیون، سیاست‌پیشگان، مامورین دربار، دانشگاه و محققین همه و همه شعر می‌گویند. ایرج میرزا با زبان شیوای ویژه خود از همان آغاز و نیز بعدها کوشید تا واژگان فرانسوی را وارد شعر خود سازد (البته به‌نحوی که به‌مذاق خواننده ایرانی خوش آید):

بس که در لیور و هنگام لته دوسیه کردم و کارتن ترته ...

استعمال واژگان فرانسوی "کارتن"، "دوسیه" و "شمیز" همراه با واژگان محاوره‌ای فارسی "هی"، "تپاندم" و "لا" نشانگر تلاش او در زمینه اصلاح زبان فارسی است. دیدگاهها و برداشتهای سیاسی که زاییده شرایط سیاسی و اجتماعی غرب بود، در شعر این دوره به‌فراوانی دیده می‌شود. بعضی از شعرا به‌ضرورت به‌این مسائل عاریه‌ای چنگ زدند، و برخی دیگر با تصنع - آنها خیال می‌کردند که اصلاح شعر و ادبیات فارسی را می‌توان بدین‌نحو ازپیش برد.

ج: در حوزه اймаژ و تخیل - شعر دوره مشروطیت چنان پرشور، کوبنده و تندرو است که جایی برای کاربرد صور خیال و تخیل باقی نگذاشته است - یعنی از این‌رو یک‌نفر نقاد بی‌تجربه که برای قضاوت خود از معیارهای اخیر استفاده می‌کند - معیارهایی که در اروپای پس از جنگ معمول شد - وقتی که درباره شعر دوره مشروطیت بر کرسی قضاوت می‌نشیند، آن را بصورت نوعی "نظم" می‌شمارد، چرا که در آن نمی‌توان از تخیلات تازه و یا عناصر "بیان جدید" چیزی سراغ گرفت. حتی نقادان سنتی هم از آثار اصلی دوره مشروطیت (اشعار سیداشرف، عارف، عشقی و فرخی) متنفرند،

باوجود این، در تجاربی که ایرج و عشقی در شعر این دوره کسب کردند و در بعضی از آثار بهار در اواخر این دوره، نمونه‌هایی از تلاش برای حصول "بیان جدید" را می‌توان به‌عینه مشاهده کرد، و اگر ما شاعران پیشگامی چون نیما یوشیج و ابوالقاسم لاهوتی را در اواخر این دوره جزو شاعران شعر این دوره بحساب نیاوردیم، نوعی ترکیب تازه را در بیان شعری این دوره مشاهده می‌کنیم.

در حوزه شکل و ترکیب شعر — ترکیب شعر این دوره مرکب از فرمهای آشنای کهنه و سنتی است با این تفاوت که نحوه سنتی کاربرد این فرمها فرق کرده است. مثلاً "مستزاد که تجربه‌ای در هنر شعر کلاسیک فارسی محسوب می‌شد و نمونه‌هایی از آن در ادبیات فارسی قبل از دوره مشروطیت بچشم می‌خورد (یعنی از قرن پنجم تا سیزدهم هجری قمری)، در این دوره بناگهان چنان همه‌جاگیر می‌شود که یکی از فرمهای اصلی و عمومی شعر این دوره می‌گردد. قصیده دیگر محبوبیتی را که در دوره قاجار داشت، ندارد، باوجود این، قصیده خصوصاً در "جناح ادبی" شعر — یعنی باید گفت در آثار بهار، ادیب‌الممالک، ادیب پیشاوری — یکی از فرمهای اصلی محسوب می‌شود، ولیکن قصیده در "جناح مردمی" شعر فرم مطلوبی نیست. غزل نیز گاه‌گذاری بچشم می‌خورد، این فرم در جایی دیده می‌شود که دارای چاشنی سیاسی است. در این میان از غزل‌های عاشقانه و یا عارفانه حتی متوسط هم خبری نیست، یعنی باید گفت که حتی غزل‌هایی در سطح غزل‌های برگزیده دوره قاجار دیده نمی‌شود — البته به‌استثنای شعر بعضی از نویسندگانی که در خارج از شعر دوره مشروطیت قرار دارند، نظیر صفای اصفهانی و حبیب خراسانی. همین مسئله در خصوص مثنوی خصوصاً "مثنوی بلند هم صادق است: بهترین نمونه آن را می‌توان در شعر ایرج میرزا سراغ گرفت.

در اواخر این دوره نوعی از فرم آن هم تحت تاثیر ادبیات غرب

B	A		B	A
A	B	پا	B	A

موضوع تجربه ایرج، بهار و جعفر خامنه‌ای می‌شود . . .

شخصیتهای عمده شعر این دوره عبارتند از:

۱- بهار، سیاستمدار، روزنامه‌نگار، محقق و استاد دانشگاه: او بی‌تردید یکی از بزرگترین شاعران این دوره در تهران است، وی بدلیل تنوع و حجم فعالیت‌های ادبی‌اش، تاثیر خود را در همه‌جای تاریخ نهضت مشروطیت بجا گذاشته است. بی‌هیچ تردید از ایام خاقانی به بعد، قصیده‌سرایی نظیر او به‌عرصه نرسیده است.

۲- ایرج. ایرج از نظر حجم آثارش به پای بهار نمی‌رسد، ولی او بدلیل آشنایی‌اش با ادبیات اروپا و بدلیل نیل به مرحله جدیدی در زبان شعری که نشانگر نوعی استحکام و سلاست است، تاثیر غیرعادی زیادی در دوره خود و ادوار بعد بجا گذاشت (و هنوز هم تاثیر او پابرجاست). زبان شعری او از روزگار سعدی تا به امروز سلیس‌ترین زبان شعری محسوب می‌شود

امید

مهدی اخوان ثالث (م - امید)

ایرج همان راهی را رفت که بایست رفته باشد

زبان وحشی و قائم مقام و ایرج مناسب عوالم و معنانهائی است که عرضه کرده‌اند، زبان ناصر خسرو و مولوی نیز درخور دنیای درون و شور و حال و خشم و خوشیها و جوش و خروشهاشان است و بنابراین دوستان و لایقان معانی خود را نیز بسوی خود جلب می‌کنند، همچنان که وحشی و ایرج نیز همراهان خود را دارند.

ولی غافل نباید بود که بیان همیشه درکار شاعران حقیقی و صاحب قریحه بهترین شکل و شمایل مقتضی معانی را پیدا می‌کند، فی‌المثل درمورد همین ایرج که الحق به‌شأنی از شئون زبان ملی ما خدمت کرده است و آن کوشش در راه تجربه نزدیک کردن زبان کتابت و لفظ قلم به محاوره و گفت‌وگوی ساده مردم کوچه و بازار است (یا بقولی نزدیک کردن زبان شعر و سخن به زبان روزنامه‌ها و زبان اداری و دولتی زمان) اما چون زبان مطبوعات عصر او و از آن رهگذر زبان اداری و رسمی دولتی هم بحکم اقتضای زمان مشروطیت کوشش درجهت نزدیکی به مردم و سطح فهم و دریافت و زبان رایج مردم کوچه و بازار داشتند، باز ازین جهت هم ایرج همان راهی را رفت که بایست رفته باشد و به‌آنجا رسید که بایستی رسیده باشد. (اگرچه به اعتقاد بعضی فضلا و محققان معاصرین دو در بعضی چم و خم‌ها تفاوت‌هایی داشتند). باری همین ایرج که آنقدر ساده شعر می‌گفت که گوئی دارد با

مردم کوچه و بازار گپ می‌زند، آن‌هم نه گپ‌زدن رسمی، بلکه تاحد اینکه مثلاً "بگوید" خیالت غیر ازینه من بمیرم" و نظائر اینها، با همه این احوال ایرج وقتی اقتضای معنی اینچنین‌ها نبود و بلکه تاحدودی اوج می‌گرفت و برتر و بالاتر از سطح کوچه و بازار و خاله‌خانم‌ها می‌آمد، وقتی که مثلاً "می‌خواست از رنج و دردی غیر از درد ورنج‌های عارفانه و" انقلاب ادبی" سخن بگوید، به اقتضای معنی بلندتر و بالاتر لفظش نیز برتر و بالاتر می‌آمد و فی‌المثل می‌گفت:

من از روان خود آزرده‌ام، ولی مردم
ازینکه هست فلان شعر من روان خرسند
چنانکه در غم جان‌کدندست مرد صلیب
به‌نظره جمعی دریای دار از آن خرسند

و می‌بینید که تفاوتی مشهود است بین این کلام و سخنان عارفانه، اگرچه عارفانه هم ارج و قدر خود را دارد و این هنجار از ارج آن شیوه نمی‌کاهد و باز همین ایرج وقتی که می‌خواست از نکته و دقیقه‌های فکری و فلسفی سخن بگوید، کلامش چنان تغییر می‌کرد که بدشواری می‌شد باور کرد که سراینده^۶ انقلاب ادبی و عارفانه است که گفته:

قصه شنیدم که بوالعلا به‌همه عمر لحم نخورد و ذوات لحم نیاززد
در مرض موت با اجازت دستور خادم او جوجه‌ها به محضر او برد...

ملاحظه می‌فرمائید که گوینده^۷ "فراوان جوجه و تیهو خریدم - دوتائی احتیاطا" سر بریدم" حتی نمی‌خواهد بگوید "گوشت" و "گوشندارها"

— صاحبان گوشت — می‌گوید "لحم و ذوات لحم"! نمی‌خواهد بگوید پز شک و طیب و "دکتر"! بلکه می‌گوید "دستور" نمی‌خواهد بگوید "آش جوجه و شوربا" می‌گوید "جوجه‌ها" و هم بر این قیاس هلم جراً پس دریافتیم که در کار سخنور استاد، لفظ و بیان تابع و بر مقتضای معانی و روح کلام است و اوج و حسیضی متناسب دارد و لاغیر.

و باری برگردیم به‌پیش ازین معترضه، می‌خواستم بگویم که این درست است که نحوه بیان بسیار مهم است و مخصوصاً "در رسوخ و نفوذ بین عامه که غالباً" در کنه امور مخاطبان اصلی بسیاری از سخنانند، نحوه بیان در خطاب با مردم کوچه و بازار هم بسیار اهمیت دارد و مخصوصاً "در کار با اصطلاح" تیراژ پیدا کردن تأثیر قاطع و قطعی دارد، اما آنچه ازین مهمتر است، خاصه در بعضی آثار و سخنان، معنویت و روح و محتوی شعرت... .

عطا و لقای نیمایوشیج

(ص ۵۱ و ۵۲)

تاریخ انتشار: زمستان ۱۳۶۱

باستانی پاریزی (محمدابراهیم) دکتر
استاد دانشگاه تهران

فرزند مجدالاسلام کرمانی و: جلال الممالک

فرزندان مجدالاسلام هم باوجود نبوغ ذاتی، گرفتار بلای اعتیاد بودند از آن جمله مرحوم مجدزاده صهبا و بهرام خان مجد که وکالت مصدق را قبول کرد.

یکی هم مرحوم محمدخان مجد که من خودم او را در پاریز دیده بودم. او می گفت، و اقرار می کرد که با پدرش هم پیاله بوده است. یک شب داستانی عجیب در پاریز حکایت کرد که تفریحا "نقل آن را بی مناسبت نمی دانم. می گفت: من در تهران با پسر ایرج میرزا - که خسرو نام داشت - هم کلاس دبستانی بودم. یک وقت شنیدم که ایرج میرزا پسرش را به علت سوء اخلاق از خانه بیرون کرده. من بعنوان هم کلاسی راه افتادم و رفتم پیش ایرج، وارد شدم، صحبت که راه افتاد، هر مطلبی را من با یک شعر حافظ شروع می کردم و پاسخ می گفتم. ایرج خیلی خوش آمد. استکان عرق جلو او بود. گفت: اگر طفل نبودی، این استکان را به تو هدیه می کردم. من بلافاصله از دستش گرفتم و تا ته سر کشیدم. او تعجب کرد، مجلس گرم تر شد و من بیشتر شعر خواندم و قصه گفتم. جام دگر داد، و خودش هم خورد، و باز تکرار شد. اندکی بعد منقل ایرج را آوردند، شروع به کشیدن وافور کرد، وارد نبود، من به او گفتم: اگر اجازه دهید، تریاک به دهن شما بگذارم.

چنین کردم ، یک بست او کشید ، یک بست هم خودم کشیدم ، باز هم تکرار کردم و تکرار بسیار ، مجلس عجیبی بود ، گفت : بنگ می‌کشی؟ گفتم اگر قرار نبود مرخص شوم ، بدم نمی‌آمد . ایرج نگاهی به ساعت کرد و گفت : راستی فراموش کردم از تو بپرسم تو چه کار با من داشتی؟
من گفتم :

— هیچ ، حقیقت آنست که پسر شما با من دوست و هم‌کلاسی است ، شنیده‌ام از خانه قهر کرده و مورد خشم شماست . آمده‌ام سفارش و وساطتی بکنم که به‌الطاف پدرانه ازو درگذرید و او را به‌خود بخوانید .
ایرج وافور را به‌کنار منقل گذاشت و فریاد زد :
— خان؟

مردی محترم وارد شد . معلوم شد دائی خسرو یعنی برادرزن ایرج است . ایرج رو به‌آن مرد کرد و گفت :

— تکلیف مرا با این آقا معلوم کنید ، این آقا دوست خسرو است ، از ساعتی که آمده ، تمام یا عرق خورده و یا تریاک کشیده و عشق به‌بنگ هم دارد ، تنها کاری که نکرده ، آن با بنده است که لایذ خجالت کشیده؟ حالا می‌دانی که برای چه‌کار آمده؟ آمده وساطت و شفاعت از پسرم خسرو بکند که من بعلت عرق‌خوارگی او را از منزل بیرون کرده‌ام !
محمدخان مجد می‌گفت : من از خجالت ، از جای برخاستم که بیرون روم . ایرج گفت :

— سنی که روز حشر ... سنی که روز حشر ...
تا او بقیه را بخواند ، من از خانه خارج شده بودم ...

(از کتاب اژدهای هفت‌سر)

چاپ تهران ۱۳۶۳ ه.ش — زیرنویس صفحه ۱۳۹ تا ۱۴۱

بلوری (حکومه، بانو)
از دانشوران ایران‌شناس آذری.

دیدگاه تربیتی ایرج میرزا

(مترجم : حسین محمدزاده‌ی صدیق)

" ادبیات کودک " از شاخه‌های اساسی ادبیات است . آموزش و پرورش نسل جوان ، ایجاد خلیقات نیک در آنان و سعادت آینده‌شان ، پیوسته دانشمندان ، ادیبان و اندیشمندان اجتماعی و سیاسی هر دوره را به تفکر واداشته است . این مسئله در عصر حاضر ، تبدیل به یک مسئله‌ی سیاسی - اجتماعی و ادبی شده است . اندیشمندان بزرگ مشرق‌زمین در قرون وسطا به این مسئله توجه کامل داشتند و به تربیت صحیح نسل جوان ، اهمیت بیشتر می‌داده‌اند . مثلاً " نظامی گنجوی شاعر داهی آذری ، به منزله‌ی متفکر بزرگ عصر ، در برخی از آثارش از جمله در اندرزنامه‌های خود ، نسل جدید را به راه راست و ذکاوت و هوشیاری در کار و دوست داشتن آن فرا خوانده است . در شعری که برای فرزندش سروده ، او را به کار و زحمت و فرا گرفتن پیشه تشویق می‌کند ، خطاب به او می‌گوید که هر کس و صاحب هر پیشه می‌خواهی باش ، در پیشه‌ی خود کوشا و هوشمند باش :

پالان‌گری به‌غایت خود بهتر ز کلاه‌دوزی بد ! (۱)

همین‌گونه در خلاقیت سعدی، شاعر معروف پارسی نیز به آثار گرانبهایی

در زمینه تعلیم و تربیت کودکان برمی‌خوریم.

علاوه بر اینها، در تاریخ ادبیات کودکان، به شاعرانی برمی‌خوریم که

آنان نیروی خلاقه‌ی خود را در خدمت این کار نجیبانه - آموزش و پرورش

نونهالان - بکار گرفته‌اند.

ایرج میرزا، شاعر نام‌آور ایران، از این‌گونه سرایندگان است. می‌توان

گفت که وی طبع سرشار خود را به‌تمامی صرف این کار نیک‌خواهانه کرده،

نخستین گام را در راه ایجاد ادبیات کودکان در ایران برداشته است...

ایرج میرزا جهان‌بینی مترقی داشت، همیشه به‌مردم نزدیک بود و زندگی

آنان را ترنم می‌کرد. این مسئله، با توجه به‌این‌که، وی یک شاهزاده‌ی

قاجاری بود، شایان دقت است. تنقید و افشای نابرابری و بی‌عدالتیهای

اجتماعی از جهات اساسی خلاقیت ایرج میرزا است.

این شاعر پر استعداد، هیچ‌گاه دنبال کسب شهرت نرفت، با فروتنی

از شرکت در بسیاری از مشاعره‌ها خودداری می‌کرد. ولی در هر مشاعره‌ی

که بطور تصادفی شرکت می‌نمود، مرتبه‌ی اول را حایز می‌شد. مثلاً "مجله‌ی

"ایران‌شهر" که در آن عهد در برلن چاپ می‌شد، به‌نظم کشیدن پاره‌نثری

آلمانی را در موضوع "قلب مادر" به‌مسابقه می‌گذازد.

ایرج میرزا این قطعه را با مهارت و هیجان و حسی والا و با بیانی روان

و سلیس به‌رشته‌ی نظم درآورد، چنان‌که هر خواننده را متأثر می‌کند. شعر

"قلب مادر" که شاعر همه‌ی استعداد خارقه‌ی خود را برای سرودن آن بسیج

کرده بود، در اندک‌زمانی در سرتاسر ایران ورد زبانها شد و به‌نوار و صفحه‌ی

گرامافون منتقل گشت و از شاهکارهای ادبی بشمار آمد. ترجمه‌ی ایرج میرزا،

برگردانی خلاقه بود و چیزهایی علاوه بر متن نیز داشت.

از ویژگیهای برجسته‌ی آفرینش ایرج میرزا، زبان ساده و روان و همه‌فهم

۲۹۵/ گنجینه ذوق و هنر ایرج

اوست. آثار او از نقطه نظر دارا بودن اندیشه‌های تابناک و هنرنمایی بدیعی، از شاهکارهای ادبی بشمار می‌رود و در عین حال، بیانی دارد آن چنان که همگان بتوانند از آن بهره‌مند شوند. اتحاد این دو جهت اساسی است که حسن رغبت توده‌های وسیع خوانندگان را نصیب او کرده است.

تلاش در توجه به تعلیم و پرورش کودکان، ویژگی اساسی خلافت این شاعر است. او در درازنای زندگی خود کوشیده است در کودکان روح میهن‌پرستی و صداقت و پاکدامنی بدمد و در این راه آنچه از دستش برآمده، دریغ نداشته است.

ایرج میرزا نخستین گام را در راه ایجاد ادبیات کودک در ایران برداشت و نظریات تربیتی خود را در فورمهای بدیعی و نمونه‌های زیبای ادبی بیان داشت. اشعار او پیرامون مادر و محبت مادری، گل به هم بستن بیست که در دیوانش زیر نام "مادرنامه" بخشبندی شده است. ترنم محبتی بی انتها در آن لمس می‌شود.

مهر مادر و میهن در آثار ایرج میرزا، جایگاه عینی و اساسی دارد. به نظر شاعر، می‌باید کودکان را از دوران آغازین زندگی با روح مهر و صداقت به مادر و میهن تربیت کرد.

شاعر نشان می‌دهد که زحمات مادر در قبال فرزندان، به مثابه رنجهای میهن در برابر آنان است. مادر، بخاطر رشد و تربیت و سعادت کودک خود، شب و روز خود را سیاه و زندگیش را فدا می‌کند. شبهای دراز را تا صبح پای گهواره‌اش بیدار می‌ماند و به او طریق خوابیدن می‌آموزد، لبخند خود را بر لبانش می‌نهد و به او خندیدن ارزانی می‌دارد. با شکیبایی شیوهی راه رفتن و گفتن یاد می‌دهد:

یک حرف و دو حرف بر زبانم الفاظ نهاد و گفتن آموخت (۲)

سپس شاعر نتیجه می‌گیرد که: پس، هستی فرزند بسته به هستی مادر است، از این رو، فرزند پیوسته می‌باید مادر خود را دوست داشته باشد، احترام و عزتش کند و او را برتر از همه بداند. در ایران، دشوار است کسی یافت که شعر "گویند مرا چو زاد مادر" را از حفظ نداشت. چندین شاعر ایرانی برای این شعر نظیره ساخته‌اند، مثلاً "مخمس معروف" مادر "از ادیب آزاد خراسانی را می‌توان ذکر کرد. شاید در سرتاسر ادبیات جهان نتوان شاعری پیدا کرد که سخن از مادر و مهر مادری نگوید. ولی شعر ایرج میرزا خود ویژگی و نیروی تأثیر خاصی دارد. وی آشنا به پسیکولوژی مادر است. در یکی از آثار خود، محبت مادر و پدر را باهم می‌سجد و مهر مادر و رنجها و زحمات وی را والاتر و برتر می‌شمارد:

برو بیش از پدر خواهش، که خواهد

تو را بیش از پدر، بیچاره مادر!^۳

نظرگاه پرورش کودک با روح مادر دوستی، در آثار ایرج میرزا، از سنتی کهن تغذیه می‌شود. در مشرق زمین مادر در زندگی خانوادگی نفوذ و احترامی خاص دارد. فرزندی که به حرف مادر گوش می‌کند و احترام او را نگه می‌دارند، سعادت مند می‌شوند و پرورشی نیک می‌یابند. مادر با روح حساس خود، در جستجوی راههای پرپیچ و خم سعادت، با همه‌ی نیرویش در رسایی و کمال فرزند خود می‌کوشد. قصد شاعر از تبلیغ مهر مادری، آن است که کودکان تعلیم و تربیت درست بیابند.

یکی دیگر از توصیه‌های ایرج میرزا آن است که کودکان را با روح میهن دوستی پرورش دهیم. به نظر او، میهن، مادر دومی کودک است و می‌باید از سالهای آغازین حیات، روح مهر میهن در او دمیده شود. میهن نیز به اندازهی

۲۹۲/ گنجینه ذوق و هنر ایرج

مادر برگردن فرزند حق دارد .

در شعرهایی که برای نوجوانان سروده است ، اندرزهای گرانبهایی به آنان داده ، سعی کرده است آنان را با بد و خوب جهان آشنا کند . شاعر ، عواملی که جوانی را تباه می سازد ، افشاء می کند و نشان می دهد که دنبال کردن چه چیزهایی زیان بخش و چه چیزهایی سودرسان است . دیدگاه تربیتی او در این موارد ، حتی امروز نیز در حیز اهمیت است . نوجوانان در اوان بلوغ ، خود را از همه داناتر می انگارند ، درحالی که در این سالها ، شعور انسان به اندازه ی لزوم رشد نمی کند . انسان در این سنین ، فاقد تجربه های بایسته برای زندگی ست . بسیاری از حادثه ها را از پشت عینک الوان می نگرد . نمی تواند حقایق حیات را به درستی و ژرفی تحلیل کند و طریق سهو می پیماید . در این سالها ، احساسها نیز فرییکارند . و امکان خطا فراوان است . از این روست که شاعر ، آشنا کردن جوانان را با مسائل زندگی از وظایف و تعهدات خود می داند . در بیشتر شعرهای خویش ، به این گونه جوانان زنگ خطر می نوازد و از تجربه های تلخ حیات سخن می گوید . به جوانان هشدار می دهد که عیاشیها و شراب خواریها جوانی را تباه می سازد . جوانانی که زندگی را بازیچه یی می انگارند ، در اشتباهند . کسانی در زندگی پیروزند که از حیث جسمی و روحی نیرومند باشند . سلامت ضامن هر پیروزی و ضمین سعادت و عمر دراز است . انسان ، بخصوص در جوانی می باید سلامت و قوت جسمی و روحی و شور و حال جوانی خود را حفظ کند . در مثنوی " سرگذشت " ، تابلویی فراموش نشدنی از زندگی خود می دهد :

من آن ساعت که از مادر بزادم به دام مهر و چنگ مه فتادم (۴)

شاعر سپس به دوره ی جوانی گام می گذارد . سالم و نیرومند است .

دندانهایش به مثال مروارید می‌درخشد. گونه‌هایش مثل مرجان گلگون است. ولی اراده‌ی خود را اسیر نفس می‌کند و اختیار خویشتن به دست هوس جوانی می‌سپارد. به دنبال عباسی و می‌خوارگی می‌رود. جوانی تباه می‌شود و سلامت را نیز از دست می‌نهد.

ایرج میرزا در آثارش جای‌جای، شراب‌خواری را نکوهش کرده است. در یکی از اندرزنامه‌هایش، حکایتی چنین تصویر می‌کند که ابلیس شی‌ی به‌بالین جوانی رفت و خود را عزرائیل نامید و برای رهایی او از مرگ، سه شرط پیش نهاد که یکی از آن سه را بپذیرد:

"یا پدر پیر خود را بکشی، یا سینه‌ی خواهرت را بشکافی و یا آن که از این شراب سرخ، دوسه پیاله‌ی بخوری."

جوان را دهشت مرگ بر خود می‌لرزاند. مرگ گاهی آدم‌های جسور را نیز به‌زانو درمی‌آورد. او از کشتن پدر و شکافتن سینه‌ی خواهر سر باز می‌زند و برای رهایی از مرگ، تن به شراب‌خواری می‌دهد. ولی پس از آن که مست شد، دوشرب دیگر ابلیس را هم بی‌چون و چرا انجام می‌دهد: هم پدر خود را می‌کشد و هم خواهرش را زخمی می‌کند.

نتیجه‌ی که شاعر از حکایت می‌گیرد، تعمیم یاب و عبرت‌آمیز و طبیعی است. نشان می‌دهد که مستی در معنای تباهی و نابودی هرچیز مقدس و پاک و انسانی‌ست. انسان در مستی بر هر عمل زشت و نکوهیده‌ی که در هشیاری از انجام آن ابا داشته، دست می‌یازد. مستی، معنویات انسانی را عیب‌ناک و پست می‌کند. بدین‌گونه، ایرج میرزا مستی را به‌مثابه‌ی عامل اصلی همه‌ی بدبختیها و فلاکتها و علت اساسی رکود معنوی انسانی، زیان‌بار و نفرت‌آور می‌شمارد و خشکیدن تاکستانها و نجات بشریت را آرزو می‌کند. شاعر در آثار خود، کار و زحمت را می‌ستاید و جوانان را به‌غنیمت شمردن عمر و دانستن قدر وقت و استفاده‌ی صحیح از آن فرا می‌خواند. به

آنان می‌گویند که جوان خردمند، عمر را در میخانه‌ها و کلوپها تباه نمی‌سازد، بلکه در محافل علمی می‌گذراند و بخش اعظم وقت خود را صرف دانش‌اندوزی می‌کند. زیبایی معنوی انسان، در کسب دانش و ادب است. برای انسان واقعی، تنها این، افتخارآمیز و غرورانگیز است. زیرا علم و دانش، بزرگترین تکیه‌گاه انسانی است. دانش، درختی است که در هر فصل میوه می‌دهد. اگر زیبایی و دانش در انسان توأمان باشند، سعادت بی‌نظیر است. در یکی از اندرزنامه‌هایش می‌گوید که شخص دانش‌دوست، برای خود، از میان دانشوران، دوست برمی‌گزیند و با آنان نشست و برخاست می‌کند. بدین‌گونه، می‌خواهد بگوید که دوستی با آدمهای پاک‌درون، در زندگی انسانی اهمیت شایانی دارد. به‌نظر شاعر، تلخاکی دیدن از انسانهای نیک و پاک، بهتر از همنشینی با آدمهای نادان و پست است:

علم اگر خواهی، با مردم عالم بنشین!
گل شود خوشبو، چون با گل‌گرد هم‌بر
تو گر از خدمت نیکان نبری غیر از خار
به که در محنت دوان دروی سیسنبر! (۵)

ایرج میرزا به‌مثابه‌ی دوام بخش میراث ادبی نظامی، در مثنوی‌ی زیر نام "نصیحتی چند" خطاب به‌فرزند خود خسرو میرزا، او را بزرگترین ثروت زندگی خود می‌شمارد و نیوشیدن اندرزهای پدران‌اش را به‌او گوشزد می‌کند. اندرزنامه از دو بخش تشکیل یافته است: در بخش نخست، شاعر فرزند خود را به‌پاک و زیبا بودن فرا می‌خواند و در بخش دیگر، پاکی و زیبایی معنوی او را طلب می‌کند. سحرخیزی را به‌او توصیه می‌نماید، چرا که در نفس سحر نشاطی ویژه است که در اوقات دیگر روز پیدا نیست. به‌نظر ایرج میرزا،

پاکیزگی دست ، نخستین نشانه‌ی شایستگی انسان است . شستشوی دندان را نیز از آن رو می‌طلبید که هنگام حرف‌زدن نمایان می‌شوند . به‌نظر شاعر ، ارزش جامه در آن نیست که از پارچه‌ی حریر دوخته شود ، بلکه جامه‌ی تمیز و باسلیقه همیشه خوش‌آیند و زیباست .

پس از برشمردن زیباییهای برونی ، فرزند خود را به‌کسب رسایی و زیبایی درون فرا می‌خواند . فرزندانی را که اندرزه‌های پدر و مادر خود را فراگوش می‌دارند ، عزیز می‌شمارد . به‌کودکان و نوجوانان توصیه می‌کند که به‌بزرگتر از خود احترام کنند . خواستهای آموزگاران را به‌جای آورند و دانشی را که از آنان کسب می‌کنند ، ارزش نهند و برزندگی منطبق سازند . دروغ‌گویی را قباح‌تری بزرگ و راستی و درستی را زینتی کبیر می‌شمارد . زبانی را که به فحش آلوده شده ، باید از بیخ کند . به‌فرزند خود سفارش می‌کند که از رفیق بد و ناشایست دوری جوید . چرا که همنشینی با آدم‌های پست ، انسان را پست می‌کند . دانشی که در جوانی کسب شود ، در پیری جلوگیری‌کننده و نیازمندی خواهد بود . زندگی فردا با امروز متفاوت است . همه‌چیز تغییر می‌کند و دگرگون می‌شود . زندگی امروز طالب هنر و مهارت از انسان است . تصادفی نیست که در انجام اندرزنامه ، بهره‌وری از وقت را به‌فرزندش توصیه می‌کند . به‌نظر او ، وقت از دست‌رفته ، کیمیایی دست‌نیافتنی و ناپیدا است :

روزی که در آن نکرده‌ای کار آن‌روز ز عمر خویش شمار (۶)

ایرج میرزا در خلاصیت خود ، برای ایجاد تنوع در شعر ، گاهی از هنر گریز بلاواسطه به‌کودک سود می‌جوید و به‌استعاره و کنایه دست می‌زند . تمثیلهای و حکایات استعاری دلنشین برای کودکان و دلپذیر به‌ذوق و روح آنان می‌سراید . مثلاً "نتیجه‌ی حرف‌شنوی" ، "شاعر و موش" و جز اینها .

۲۹۶/ گنجینه ذوق و هنر ایرج

هدف اساسی شاعر از این تمثیلهای، نجات کودک از غرور بی جا و توصیه‌ی گوش کردن به اندرزهای بزرگتران و دریغ نداشتن نیکی از دیگران است.

چنان که پیشتر گفتیم، سادگی، زیباترین ویژگی آفرینش ایرج میرزا است. شعرهای او زیر نام " اندرزهای ایرج " و یا " کودک نامه " از سلیس ترین آثارش است.

این اشعار، مثل دیگر آثار او، مشحون از صنایع و ظرایف بدیعی و کشف زبان مخاطب خود است.

خوش نمی آید به گوشم جز حدیث کودکان
اصلا اندر قلب تاثیرست حرف ساده را (۷)

آثار ایرج میرزا ورد زبان دانش آموزان مکاتب و مدارس بود. برخی شعرهای مؤثر در تعریف محصلان و معلمان داشت که نقش اجتماعی آنان را مشخص می کرد. شاعر معلمها را مادرانی می داند که از پستان علم، کودک را شیر دهند. به نظر او، مکتب و معلم، حق بزرگی برگردن مردم دارند، زیرا این معلمها بندگان دانشمندان، شاعران و خادمان اجتماعی و سیاسی را پرورده اند:

هم مهستی به عرصه بیارند، هم هوگو
هم مصطفی اکمال بزایند، هم لنین.

لازم به تذکر است که در ایران، محافل معلمان نیز احترامی بی انتها به شاعر دارند. به خلاقیت ادبی او ارزش می دهند و آثاری را که برای کودکان

ایرج را بهتر بشناسیم / ۲۹۷

سروده، با مهر و علاقه می‌آموزند. بدین‌گونه، می‌بینیم شعرهای تربیتی او، همیشه در مرکز دقت محافل ادبی ایران بوده است. ملک‌الشعراء بهار، با تجلیل آثار ایرج، او را سعدی نوین می‌نامد و از نیرومندی شاعران نوگرای ایران می‌شمارد. بهار، در شعری که از نوآوریهای ادبی در دوران بعد از انقلاب مشروطیت سخن گفته، به شعر ایرج چنین اشاره کرده است:

از پس مشروطه نو شد فکرها . . .

شد جراید پر صدا

سربه سر تصنیف عارف نیک بود . . .

شعر ایرج شیک بود . (۹)

بهار در شعر دیگری، او را از بانیان مکتب ادبی نوین می‌شمارد. آثار ایرج در زمینه ادبیات کودکان، امروز نیز اهمیت تربیتی خود را نگاه داشته است. وسعت انتشار این آثار در ایران، شهرت عظیمی نصیب وی که نخستین گام را در این راه برداشت، کرده است.

پانوشتها :

- ۱- نظامی گنجوی، " لیلی و مجنون " متن علمی - انتقادی، مسکو، ۱۹۶۵، ص ۸۴.
 - ۲- دوره‌ی کامل افکار و آثار ایرج میرزا، ص ۱۰۱-۱۰۲، تهران، چاپ سوم (از این پس: ایرج، دیوان) .
 - ۳- ایرج، دیوان، ص ۱۰۲
 - ۴- ایرج، دیوان، ص ۲۰۴
 - ۵- ایرج، دیوان، ص ۱۵۳-۱۵۲
 - ۶- ایرج، دیوان، ص ۱۶۲
 - ۷- ایرج، دیوان، ص ۳۰۲
 - ۸- ایرج، دیوان، ص ۲۲۴
 - ۹- ایرج، دیوان، ص ۲۲۴
- (کتاب مسایل ادبیات نوین ایران) .

بهار (ملک الشعراء)

بوجود آمدن غالب مثنویهای ایرج

مجلد سوم "سبک‌شناسی"

چاپ دوم ، صفحه ۳۶۳

نمایندهء سلیقه و ذوق قائم مقام فراهانی ، مثنوی "جلایرنامهء" اوست که از زبان "جلایر" نام ، یکی از نوکران خود ، گفته است . و گوشه و کنایه‌هایی به یکی از شاهزادگان که ظاهراً "محمد میرزا - محمد شاه بعد - باشد ، زده . این مثنوی ، اسباب کار مرحوم ایرج شد و "عارفانه" و غالب مثنویهای ایرج از گردهء این مثنوی بوجود آمد .
چنان که خود او در عارفانه گوید :

جلایرنامهء قائم مقام است که سرمشق من اندر این کلام است

مجلد سوم "سبک‌شناسی"

تقی بینش

مدیر نشریه فرهنگ خراسان

دیوان ایرج (یا) وسیله تفریح...

یکی از کارهای لازم و بسیار مهمی که بایستی در ادبیات فارسی انجام بگیرد، ارزش‌بندی یا ارزش‌سنجی آثار گویندگان است. کسانی شعرشان خیلی شهرت پیدا کرده است و برعکس عده دیگر زیاد مشهور نشده‌اند. و ای بسا اگر با دیده بصیرت به سخنان آنها بنگریم، به این نتیجه برسیم که آن شهرت کاذب و این ارتداد ناروا بوده است.

سقراط در چند هزار سال پیش همین کار را کرد و نشان داد قضاوت عامه - عامه کم سواد و ظاهرین که فقط ذوق و سلیقه خود را در کارها حاکم می‌کنند - صحیح نیست و برای آثار ادبی گویندگان ضابطه صحیح و قواعد سخن‌شناسی لازم است. مردم از شعری خوششان می‌آید که معنی‌اش را بفهمند و مطابق میلشان باشد، بنابراین اگر شعری با زبان ادبی و غیرسوقی گفته شده باشد یا مضمونی داشته باشد بالاتر از سطح فکر و فرهنگ آنها و یا مخالف عقیده و سلیقه آنها، آن شعر را نمی‌پسندند و بسا که ارزشی برای آن قائل نمی‌شوند.

سرم را سرسری متراش ای استاد سلمانی، یا "گل‌پری جون" دم گاراژ بودم یارم سوار شد، و اشعاری از این قبیل را مردم حفظند و حتی سر حمامها و روی شیشه اتومبیلها و تاکسیها می‌نویسند و دوست می‌دارند، ولی شعرانوری و خاقانی و ظهیر و مسعود و ناصر خسرو را نمی‌پسندند و اگر

هم گاهی بیسندند ، باز از نوع : " ای که از کوچه معشوقه ما می‌گذری " است . خوب ، بر مردم حرجی هم نیست و نباید توقع داشت غیر از این باشد . در همه‌جای دنیا ادبیات سوقی یا عامیانه و آرگوئی هست و حتی زبان مردم با زبان ادبی فرق دارد و هرچه سطح فرهنگ مردم پائین‌تر باشد ، اختلاف بین ادبیات عامیانه و ادبیات به معنی خاص ، بیشتر می‌شود . گاهی ممکنست مردم معنی شعری را خوب درک نکنند ، ولی به آن شعر علاقه نشان بدهند . علت این امر تعلق خاطر آنها به موضوع شعر است . مثلاً " شعر حافظ خیلی پر معنی و دقیق و لطیف است و طبیعی است درک چنین شعری از حدود فکر طبقه عوام خارج است ، با وجود این حافظ محرم راز است و دیوانش را اغلب دارند و با آن تفأل هم می‌زنند یا مراشی محتشم برای این مشهور شده است که در زمینه اعتقاد دینی مردم است و موضوعش را مردم دوست دارند ، نه خودش را .

یکی از شعرائی که خلیپها او را می‌شناسند ، ایرج میرزا است . در این اواخر چند کتاب خوب درباره این مرد سخن‌سرای شیرین‌سخن نشر شده است و بعضی از نویسندگان این کتابها طوری ایرج را معرفی کرده‌اند که معلوم می‌شود معتقدند ایرج یکی از بزرگترین سخن‌سرایان ایران است ، یا در شاعری پایگاهی بس عالی دارد !

نویسندگان این نوع کتابها ویا عشاق دلخسته شعر ایرج ، به نظر من بیش از هر چیز به خودشان و به افکارشان دلبستگی داشته‌اند :

یکی در امور جنسی با ایرج میرزا هم سلیقه بوده است ، دیگری دیده است در شعر ایرج کلمات فرانسه هست و خود او هم کمی فرانسه می‌داند . سومی شاهزاده بوده و شعر ایرج را به لحاظ شاهزاده‌بودنش پسندیده است و چهارمی شعر ایرج را عقده‌گشای حقارت‌های اداری خود دیده است و از این قبیل دیگرها . در این که شعر ایرج بسیار روان است ، تردید نیست .

گاه آن قدر شعر او روان می شود که حکم آب را پیدا می کند. حتی بعضی از قطعات او را بچه ها بخوبی می فهمند (مثل: داشت عباسقلی خان پسری - یا: به علی گفت مادرش روزی، و...). خود او ظاهراً " معتقد بوده است که شاعری فقط طبع روان لازم دارد و روانی مهم ترین صفت یک شعر خوب است. اما باید دانست که روانی شرط لازم است نه کافی. یعنی شعر خوب باید روان باشد، ولی هر شعر روانی معلوم نیست خوب باشد. به قول منطقیان عموم خصوص من وجه است نه مطلق. در یک شعر باید غیر از روانی صفات دیگری مثل زیبایی، خیال، فکر، سلیقه، احساس و خیلی چیزهای دیگر جمع شود تا آن شعر باقی بماند و با گذشت زمان، ارزش خود را از دست ندهد. به قول حافظ: هزار نکته باریک تر ز مو، در بین است. در کتابهای ادب شرایط شعر خوب را به دو دسته اصلی تقسیم می کنند: شرایط لفظی و شرایط معنوی و بعد درباره هر کدام از این دو به بحث می پردازند و باز آنها را به نوبه خود به چندین دسته فرعی بخش می کنند. روانی یکی از شرایط معنوی شعر محسوب می شود. شعر روان یعنی شعری که زود خوانده و فهمیده می شود. الفاظ مشکل و ثقیل و دور از ذهن ندارد. وقتی در شعر ایرج می خوانیم: "صبح نتابیده هنوز آفتاب، وانشده دیده نرگس ز خواب"، معنی آن را خوب می فهمیم. ممکنست استعاره دیده نرگس کمی در ذهن بخلد و سابقه ادبی، لازم داشته باشد، و الا تمام الفاظ و کلمات این بیت بی هیچ کلفتی در ذهن جا می گیرد و مفهوم خود را با آسانی در ذهن عامه ایجاد می کند. و همین طور است اکثر اشعار ایرج. ولی شعر به این روانی و قشنگی مثل سیب خوش رنگ و درشتی است که کرم زدگی و لکه داشته باشد، دو کلمه نتابیده و وانشده در این شعر درست به جای خود ننشسته اند، البته وقتی مردم این دو کلمه را می شنوند، به معنی فعلی می گیرند: نتابیده است و وانشده است، و است را به تقدیر حذف می کنند، در مکالمه و زبان روز هم

این کار را می‌کند. وقت گذشته فلانی از سفر برگشته یعنی گذشته است و برگشته است، ولی در زبان شعر که زبان ادب است، این کار جایز نیست و نباید مثل تلگرافخانه حساب اقتصاد را کرد و کلمات را زد، نتاییده و واننده از لحاظ دستور زبان فارسی صفت هستند، صفت مفعولی و طبعاً "به موصوف خود که آفتاب و دیده نرگس باشد، برمی‌گردد. کلمه صبح را آدم معطل می‌ماند با اضافه بخواند یا بدون کسره و هرطور بخواند، چون فعلی در شعر نیست، جمله ناقص و بدون فعل می‌شود و در نتیجه شعر آن روشنی و جلای اولیه خود را ازدست می‌دهد. پس درست بکار بردن کلمات و رعایت قواعد زبان مسئله خیلی مهمی است و کسی که می‌خواهد در خوب و بد شعری قضاوت کند، باید به این نکته دقیق توجه داشته باشد.

یکی دیگر از ارکان شعر ویا نکات خیلی مهم در شعر، موضوع و مضمون آنست. تجربه نشان داده است اشعاری که درباره مسائل روزانه و مطالب عادی و مبتذل سروده شده‌اند، خیلی زود فراموش می‌شوند و از نظرها می‌افتند. درست مثل تقویم پارینه یا مجله ماه قبل، اگر کسی در مثل راجع به ارزان شدن گوشت یا افتتاح توالی عمومی مسجدی و آمدن باران شعر بگوید، نباید منتظر باشد با شعر او همان معامله‌ای را که با شعر حافظ کرده‌اند، بکنند. آن شعر در مجلسی خوانده می‌شود و دستی می‌زنند و بعد می‌رود جای اشعار ملک معارف و مجرم و امثال او، آن هم به شرطی که شعری فصیح و زبان‌دار باشد، وگرنه تلفیق الفاظ به قول مرحوم ملک‌الشعراء بهار اسمش نظم است نه شعر. یک نکته دیگر که در این مقدمه ضرورت دارد طرح بشود، مسئله قضاوت است. در مورد شعر کیفیت قضاوت مهم است نه کمیت، به عبارت دیگر باید دید قضات چه کسانی هستند و چقدر صلاحیت داوری دارند، نه چند نفرند! مخصوصاً "در محیط‌هایی که سطح فکر و فرهنگ مردم پائین است، رأی و نظر خواص شرط است نه عوام. ای بسا صدی نود

مردم شهری موضوعی را خوب بدانند، در صورتی که خوب نباشد یا بهامری کردن بگذارند، ولی اشتباه نکنند. و باز شعر بخصوص بیشتر در این دایره واقعست، زیرا بطوری که گفته شد، آن چشمی که برای دیدن زیبایی و حقیقت چندان آماده نیست، نمی تواند زیبایی حقیقی را ببیند. حالا با این مقدمه برویم بر سر شعر ایرج:

در شعر ایرج کلمات عامیانه و لغات سوقی زیاد است: کیس، خیس، الدنگ، خش و فش، شلم شوربا، گنده (یعنی بزرگ) دم در، چنگ به دل زدن، پس دادن و... این لغات نه تنها شعر ایرج را بی قدر نکرده، بر ارزش آن افزوده است، زیرا بسیاری از این گونه لغات داریم که درست و فصیح هستند و به عللی در نظم و نثر وارد نشده اند.

بسا که با وارد کردن آنها در نوشته ها و ترانه ها و شعرها، زبان ادبی فصیح تر و غنی تر و توانا تر بشود، ولی استعمال آنها دو شرط لازم دارد: یکی رعایت اعتدال و حساب، بطوری که به زیبایی شعر لطمه وارد نشود و شورش در نیاید. دیگر احتیاط در مخلوط شدن لغات مجعول بی حسب و نسب با لغات اصیل و شریف. مثلاً "واشدن از آن لغاتی است که هم درست است و هم مردم از دیرباز آن را بکار برده اند. فا، وا، واز و باز همه صورتهای تطوریافته یک واژه محسوب می شوند و اگر بگوئیم مشتش واشد خوبست، اما قیف و اماله و خیک و امثال اینها که ایرج در شعرش آورده، به نظر من این طور می رسد که پدر و مادر درستی ندارد و محتاج به تأمل است. ایرج در استعمال این گونه لغات شجاعتی نشان داده و خواسته است شعرش را طوری از آب در بیاورد که برای عامه مردم قابل فهمیدن و خواندن باشد، ولی در عین حال ترکیبات و کلمات دور از ذهنی نیز دارد که پهلوی همان الفاظ عامیانه نشسته اند و حکم وصلهء ناجور را پیدا کرده اند. دم کریاس در استاده بودم؟ کلمهء کریاس به معنی هشتی برای مردم قابل فهم نیست و

همین‌طور استاده که صورت اولیه یا مخفف ایستاده است به‌شعر رنگ کهنه می‌زند و جلا و هم‌آهنگی‌اش را کم می‌کند. از این قبیل است خیره (به‌معنی پرروئی و جسارت و گستاخی)، ذات وقود، طیر (در قطعه ابوالعلا)، عوار و عواری (در قطعه سردر کاروانسرا)، اطباق، اثاث، البیت، عجب و بطر، زل و هوان، سبیکه و مشابه آنها که گاهی برای فهمیدن معنی آنها، باید به‌کتاب لغت رجوع کرد یا خواننده را به‌یاد شعر قرن پنجم و ششم می‌اندازد و با لغات ساده همه‌کس فهم نمی‌سازد و شبیه می‌شود به‌کسی که شال کشمیری تنش کرده و با کلیجه خزشاپو سرش گذاشته است.

کلمات فرانسه در شعر ایرج تاحد محسوسی دیده می‌شود: دوسیه (پرونده)، کارتن (جلد کاغذ)، انسپکوتر ژنرال (رئیس بازرسی)، اسانس (جوهر)، برس (ماهوت پاک‌کن)، کالژ (نوعی مدرسه شبانه‌روزی)، پرسنل (استخدام)، لیور (کتاب)، انکت (برگ معرفی)، نومرو (شماره)، شیفر (رقم یا عدد) و حتی یک مصراع تمام فرانسه: (دان مپوش ایل نیبا ان سولسو) به‌معنی: "در جیم یک دینار هم پیدا نمی‌شود." تلمیح زشتی است. گاهی غلط ادبی و لغوی در شعر ایرج دیده می‌شود و این از جلالت قدر او تا اندازه‌ای می‌کاهد. قلیل‌الخرد به‌جای کم‌خرد که ترکیبی است از قلیل عربی با خرد فارسی آن هم با ال، تکریر درس مصدر باب تفعیل از کرر گویا لطفی ندارد و ما تکرار می‌گوئیم، می‌جهنمیدن خوب نیست، زیرا جهنمیدن مصدر جعلی است از جهنم شبیه مکیدن و جهیدن. تلگرافات جمع تلگراف فرانسه به‌ات عربی از قماش بلورجات و نگارشات است. زن مستوره محبوه غلط است، زیرا زن فارسی است، صفات عربی با موصوف فارسی لزومی ندارد مطابقه داشته باشند. "جوجه‌ها" استعمال نشده و میدانی که فهرستی از غذاها و آشها دارد یا خوارزمشاهی در ذخیره ذکر می‌کند، اسم این آش را ندارد و من نمی‌دانم قیاس در لغت تا چه اندازه جایز

است. دور اختر را در جایی نظیر دور فلک استعمال کرده و این نباید صحیح باشد، زیرا قدما معتقد بودند که فلک در گردش است و از گردش او این بازیها ظاهر می شود. اختران و کواکب تأثیری در حرکات و اعمال داشته و هرکدام منسوباتی داشته اند. گردش فلک و اوضاع کواکب گفته شده است، ولی دور اختر یا نیست و یا من ندیده ام. در شعری می گوید: ملکی بود قمر پیش خداوند عزیز - مرتعی بود فلک خرم و آزاد او را، تشبیه فلک به مرتع عیبی ندارد، زیرا قدما فلک یا آسمان را سبز می دانسته اند و در شعر شاعران بزرگ مثل حافظ و ناصرخسرو و شمس طیبی و دیگران، مزرع سبز فلک و دایره سبز مکرر دیده می شود، ولی چریدن ماه در مرتع آسمان ادات تشبیهی می خواهد که در شعر ایرج نیست: فلکی بود قمر و بعد چریدن در مرتع! به نظر می رسد باید ماه به اسی یا سمندی تشبیه می شد و چیزی از این قبیل تا از عهده چریدن برآید.

کلمات کهنه و قدیمی در میان الفاظ جدید و بازاری گوهری شده است در خاکروب یا گل در خلاب و هم آهنگی شعر را بهم زده است. نک، شیر شرزه، سیل، نگرستن (بنگرد) و...

مضمون بعضی از منظومه ها - که اتفاقاً از بهترین اشعار ایرج هستند - از خود او نیست و اقتباس یا ترجمه است. مثلاً "زهره و منوچهر که یکی از شاهکارهای اوست، ترجمه سونت (ونوس و آدونیس) شکسپیر است که بنا به روایتی، ایرج آن را از روی ترجمه ناتمام آقای دکتر صورتگر که در یکی از مجله های قدیم (ظاهراً "سپیده دم") نشر می شده گرفته و به شعر درآورده است و دلیل ناقص بودن زهره و منوچهر اینست که ترجمه مزبور در مجله ناتمام مانده است و شعر ایرج نیز ناتمام است. همچنین: جام و شاه، قلب مادر، ابلیس و شراب، موش و شیر ترجمه از فرانسه و آلمانی است و حتی در قطعه ای شخصیت های داستان اسمهای فرنگی دارند. در سخن سنجی

می‌گویند صید از صیاد است، یعنی هرکس مضمونی را بهتر ساخت، مال او می‌شود و دلیل می‌آورند که کار شاعر بیان است. به همین جهت حافظ را هنرمندی بزرگ باید دانست، زیرا مضامین خوب را از دیگران گرفته و به بهترین صورتی به‌رشته‌ای نظم کشیده است. ولی با همه اینها، خلق مضمون و ابتکار خود مسئله‌ای است درخور توجه و خیلی فرق است بین شاعری که از خود مضمونی خلق کرده تا آن که از دیگران گرفته است.

و بالاخره یک مطلب دیگر - که شاید از لحاظ اخلاق و اجتماع و تربیت گناهی بزرگ و نابخشودنی باشد - بیان و توصیف پدیده‌های بسیار زشت و سخیف است. این یکی از نکات برجسته یا خصایص مهم شعر ایرج است که موضوعهای معمولی و روزمره را طرح کرده و شعر را داخل زندگی کرده است یا زندگی را داخل شعر. آدم وقتی عارف‌نامه را می‌خواند، خیال می‌کند خودش آنجا بوده، هوله و صابون برای مهمانش آورده یا اطاق را آماده کرده است و شاید پیش از ایرج کمتر شاعری بوده است که اینطور شعر گفته باشد. اما آن‌طور که علماء سخن‌سنجی می‌گویند، اهمیت شعر در مشکلات آن است. موضوع شعر زیبا و متعالی باید باشد، والا خوردن و خوابیدن و تولید مثل کردن ظواهر حیوانی حیات انسانی را تشکیل می‌دهند. در شعر ایرج قیافه‌های مختلفی دیده می‌شود: پدری ناصح، مردی مرثیه‌ساز، لولی قمارباز و دهها قیافه دیگر که هر کدام با دیگری منافات دارد. هزل و هجو و مطایبه و حتی کفریات به‌جای خود ارزش دارند و نمی‌شود شاعری را که خوب هجو گفته، منکر شد. ولی مثل این که آدم دلش می‌خواهد شاعری مثل ایرج مؤدب‌تر باشد و کاش چنین بود که می‌شد دیوان ایرج را در خانه‌ها درآورد و به‌همه داد بخوانند و لذت ببرند.

در قدیم شوخی ولو با زشت‌ترین و رکیک‌ترین عبارتها مذموم نبود، ولی امروز دیگر مشکل است برای این عقیده طرفدار زیاد پیدا کرد. از همه

مهم تر این که بعضی شوخی و طیبت را مساوی با زشتی می گیرند ، در صورتی که زشت با شوخ فرق دارد و لازم نیست سخن زشتی گفت تا عنوان شوخی پیدا بکند و متأسفانه ایرج از آن کسانی بوده است که مثل شهاب ترشیزی ، یغمای جندقی و سرائی کاشانی و فوقی و عبید و سوزنی شوخی و مطایبه را به معنی زشت و مستهجن گرفته است و عفت کلام و ادب خود را از دست داده است . در نتیجه دیوان ایرج به نظر من یک وسیله تفریح و وقت گذرانی - آن هم تفریح زشت و جلفی - ویا برای آشنائی با زبان عامیانه و بعضی حوادث عصری خوبست و نه برای مطالعه جدی و التذاذ ادبی . افسوس قدرت و طبع خداداد را صرف حرفهای مفت کردن به قول ناصر خسرو بدین می ماند که در گوهر را در پای خوکان بریزند . افسوس .

" از شماره پنج دوره پنجم نشریه فرهنگ خراسان "

(مهرماه ۱۳۴۳)

(پاسخ به تقی بینش) :

همایون (عبدالعلی)

انتقاد ناروا از شعر ایرج

دوستی از مشهد، شماره ۵ مجله فرهنگ خراسان را برایم ارمغان فرستاده بود... خواندم و لذت فراوان بردم... دو نوشته از آقای تقی بینش که گویا مدیر این مجله هم هستند دیده شد که در یکی از آنها از شعر ایرج جلال الممالک انتقاداتی ناروا کرده بود. نویسنده یکجا او را (مرد سخنسرای شیرین سخن) معرفی کرده و بلافاصله دو سطر پائین تر نوشته است: "طوری ایرج را معرفی کرده اند که معلوم می شود معتقدند او یکی از بزرگترین سخن سرایان ایران است" و سپس معتقدین ایرج را افرادی دانسته که در امور جنسی با ایرج میرزا هم سلیقه بوده و یا عقده گشای حقارت های اداری آنها شده اند...

اصولا "باب انتقاد را به شعر ایرج مفتوح کردن، آن هم شخصی که بزرگان شعر و ادب، او را شناخته اند، تازگی دارد. من کار ندارم به اینکه... در باره تراوش فکری بزرگان علم و ادب سخن بگویم یا بر بعضی از اشعار آنان خرده گیری کرده، بخوام از این راه کسب شهرتی کنم. چون گل اندود کردن آفتاب کاری عبث است. البته انتقاد کاری بجا و شایسته است، مشروط بر اینکه بدست اهلس، یعنی نکته دانان سخن سنج سپرده شود. بقول حافظ بزرگوار: بر بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست. یا: سخن دانسته گو ای مرد بخرد یا خموش. منتقد محترم اشعار ایرج را موجب تعلیم فساد و

۳۱۰/ گنجینه ذوق و هنر ایرج

فسق و فجور دانسته. . . و در جای دیگر نوشته خود را به تعلیم شعر گفتن اختصاص داده و می نویسد: "یکی دیگر از ارکان شعر ویا نکات خیلی مهم در شعر، موضوع و مضمون آنست. تجربه نشان داده است اشعاری که در مسائل روزانه و مطالب عادی و مبتذل سروده شده اند، خیلی زود فراموش می شوند. . . تلفیق الفاظ بقول مرحوم ملک الشعرای بهار اسمش نظم است نه شعر. بعد هم در مورد قضاوت غلط مردم می نویسد: رأی بسا نود درصد مردم شهری موضوعی را خوب بدانند، در صورتی که خوب نباشد." و سپس شعر ایرج را با این استنتاج غلط و مطالب زننده دیگر تشبیه کرده و هرچه دل تنگشان خواسته است، گفته اند! ما کاری نداریم که این نتیجه گیری غلط از آن مقدمه ناصواب تا چه حد ناشیانه تنظیم شده و بنظر ایشان که نوشته اند صدی نود مردم ممکنست در موضوعی غلط فکر کنند و فقط عقل سلیم ایشان و ۱۰ درصد بقیه است که صحیح را از سقیم تشخیص می دهند تا چه حد ناروا است. حال اگر افرادی مثل همان ملک الشعرای بهار که مورد استناد ایشان قرار گرفته در زمره آن نود درصد باشند، باز هم منتقد محترم می تواند به خود اجازه دهد که به ساحت شاعری که پس از مرگش ملک الشعرا چنین سروده است (اسائه ادب کند):

سعدی نو بود و چون سعدی بدهر:

شعر نو آورد ایرج میرزا. . .

و باز ملک در شعر خود که در رثاء ایرج به سبک خود او سروده است، می گوید:

در عزای تو، قلم خون بگریست

نتوان گفت که او چون بگریست

بی‌تورندی و نظریازی مرد
راستی سعدی شیرازی مرد . . .

البته تنها ملک او را ستایش نکرده، سخن‌سرایان دیگری نیز ایرج را ستوده‌اند . . . و بسیار فضلا و دانشمندان که او را آن‌طور که بوده سنجیده‌اند و سخنی هم بگزاف نگفته‌اند. شاید منتقد محترم این افراد را هم جزو نود درصد مردم شهری دانسته‌اند که در امری متفق‌القول اشتباه می‌کنند!! با این مقدمات چقدر خوب بود که نویسنده آن مقاله این رویه را اقلاً در باره خود و نوشته‌های خود بکار می‌یست، وی دیوان ظهیر فاریابی را بسال ۱۳۳۷ بچاپ رسانده است . . . حال باید دید این نقاد سخن در پی اثبات کدام اصل می‌رود؟ و چطور درباره شعر معروف زهره و منوچهر: صبح نتابیده هنوز آفتاب – وانشده دیده نرگس زخواب – معنقدند که: "معنی را خوب می‌فهمیم و ممکن است استعاره دیده نرگس کمی در ذهن بخلد و سابقه ادبی لازم داشته باشد، والا تمام الفاظ و کلمات این بیت بی‌هیچ کلفتی در ذهن جا می‌گیرد . . .". با این مقدمه مطمئن بلافاصله می‌نویسد: "شعر به این روانی و قشنگی مثل سیب خوش‌رنگ و درشتی است که کرم‌زدگی و لکه داشته باشد . . .".!! و باز هم مبحث دستور زبان فارسی را پیش کشیده و همان نتیجه را که یک نویسنده برای فرو نشاندن آتش احساسات خود لازم دارد، گرفته است. در جای دیگر به اشعار ایرج ایراد گرفته شده که لغات عامیانه و خارجی بسیار بکار برده است، ولی گویا نویسنده، مقاله خود را در دوفاصله بعید نگاشته‌اند. چون فراموش کرده‌اند که در ابتدای مقاله این لغات را در اشعار ایرج از محاسن او دانسته، چنانکه نوشته‌اند: ". . . این لغات نه تنها شعر ایرج را بی‌قدر نکرده، بر ارزش آن هم افزوده است. . .". و در دو صفحه بعد فراموشی دست داده و نگاشته‌اند: "کلمات کهنه و قدیمی

۳۱۲/ گنجینه ذوق و هنر ایرج

در میان الفاظ جدید و بازاری گوهری شده است در خاکروبه یا گل در خلاب
و هم آهنگی شعر را بهم زده (مثل نک) ، شیر شرزه . . . " . . . آ یا نک بجای
نوک و شیر شرزه ، از کلمات کهنه و قدیمیست ! و آنقدر عامیانه است که
اشعار ایرج را (به سلیقه ایشان) بی ارزش سازد !

از هفته نامه " بامشاد "

(شماره ۴۴ - ۱۹ بهمن ۱۳۴۳) .

تجربه کار (نصرت ، بانو)
دکتر در ادبیات فارسی

قطعاتی از (شعر) ایرج ، بی نظیر است

جلال الممالک از شاهزادگان قاجاریه است و شاهزادگان قاجار غالبا " و مخصوصا " فرزندان فتحعلی شاه طبع شعر داشته اند . اما بی تردید هیچ یک از آنان در شعر به پایه ایرج میرزا نرسیده اند و اگر بخواهیم شاهزاده ای را که در شاعری استاد مسلم باشد انتخاب کنیم ، جز ایرج کسی را درخور این مقام نمی توانیم یافت .

وی از آغاز جوانی داخل خدمات دولتی شده ، در شانزده سالگی جزو مستخدمین خاص مظفرالدین شاه در زمان ولایت عهدی درآمد و چنان که در یکی از منظومه های خود بدین نکته اشارت می کند :

کرد سرداری سلطان رفتن بله قربان بله قربان گفتن

مربی و مشوق ایرج میرزا در تکمیل تحصیلات و سرودن شعر دونفر بوده اند : یکی امیرنظام و دیگری امین الدوله . ایرج میرزا مقدمات ادب را بخوبی فرا گرفته و از زبان و ادبیات فرانسه هم برخوردار داشته است ، چنان که آثاری از او به زبان فرانسه در دست است و همچنین اشعاری که از ادبیات فرانسه ترجمه کرده ، معروف است . خط او خوانا و پخته بوده ، چنان که نمونه آن را می توان یافت .

ایرج میرزا بی تردید از شاعران مسلم استاد این عصر است. سبکی نو دارد و صاحب مکتبی است که دیگران از او پیروی کرده‌اند. اما تاکنون شاعری به پایه وی خود را نرسانیده است.

ایرج از قواعد کلام عربی و فارسی بهره تمام داشته، در اشعار او اشتباهات صرفی و نحوی مطلقاً نیست و به عبارت دیگر، اشعارش هم روان است و هم درست. قطعاتی از ایرج میرزا مشهور است که می‌توان گفت در ادبیات این عصر بی نظیر و کم مانند است.

قطعه دیگر در تساوی حقوق انسانی دارد که هم از نظر مطلب و هم از لحاظ ترکیب کمتر نظیرش را می‌توان یافت:

شنیدم کارفرمائی نظر کرد ز روی کبر و نخوت، کارگر را...

کلیه اشعار ایرج میرزا لطیف و ساده و شیرین و دلپذیر است. بعضی از قطعات او طیبت آمیز است که شاید بعضیها از نظر اخلاقی نپسندند... ایرج و ملک الشعرای بهار دو شاعر استادی هستند که از نظر یکنواختی عقیدت مانوس و مربوط بودند و دوستی و آمیزش و معاشرت دائمی داشتند. با این همه در دیوان ایرج گاهی اشاراتی گله آمیز از بهار دیده می‌شود. گذشته از این که در عارفنامه از بهار نامی به ظن می‌برد، قصیده‌ای هم دارد به این مطلع:

ملکا با تو دگر دوستی ما نشود

بعد اگر شد شده است اما حالا نشود...

نکته‌ای که از تصریح آن نباید چشم پوشید، این است که ایرج میرزا

ایرج را بهتر بشناسیم / ۳۱۵

کلماتی را که در میان عوام متداول است به زبان ادب وارد کرده و چنان بجا و مناسب بکار برده است که بهتر از آن شاید ممکن نباشد .
ایرج میرزا ، مکرر به فضل و شعر خود می بالد ، چنان که می گوید :

من همان طرفه نویسنده^۶ و قتم ، که برند :
منشأتم را مشتاقان ، چون کاغذ زر . . .

(کتاب سبک شعر در عصر قاجاریه)

چاپ تهران ، مهرماه ۱۳۵۰

جوانان (نشریه هفتگی)

شماره ۱۰۹ پنجشنبه ۳۱ شهریور ۱۳۵۶

کپیه برداریهای هنری و ادبی

زندگی آدمی ، چه در محیط طبیعی ، و چه در محیط اجتماعی ، هیچ گاه از دادوستد و تأثیر و تأثر متقابل خالی نیست . و درواقع می توان بر آن بود که در "شخصیت" آدمی ، سهم خود وی بسیار ناچیز است . نزد هنرمندان نیز همین قاعده موجود است . و از این رو هنرمند ، هنگام ارائه آثار هنری ، درحقیقت ، مجموعه ای از امور و مطالب و مسائلی را که طی زمان از جامعه و اطراف خویش ، گرفته است ، به بیان یا روش ویژه ای ، دوباره به جامعه ، بازپس می دهد . و درواقع سهم شخص هنرمند ، در این میان ناچیز جلوه می کند ، ناچیزی که درعین حال موجب تفاوت آثار متعدد هنرمندان مختلف از یکدیگر

می‌گردد. اما گاهی اثر وقایع و حوادث اجتماعی یا آثار این و آن را بشکلی چشمگیر می‌توان در اثر هنرمندی یافت. چنین یافتی طبعاً "نه سرقت ادبی است و نه کار مشابه آن. اخیراً" یکی از مترجمان جوانان، مشابهت بسیاری بین پاره‌ای از کارهای "ایرج" شاعر گرانمایه‌ی قرن اخیر ایران و پاره‌ای از کارهای هنرمندان انگلیسی یافته است. و آنچه ذیلاً "می‌آید، اشاره‌ای به بهره‌وری شاعر مورد بحث از چشمه‌ی ادبیات کشورهای خارجی است:

در درست بیاد دارم که در سال دوم دبستان، با شعرهای روان و سلیس و زیبای "ایرج" آشنا شدم.

قطعه‌ی مادر، شاهکار "ایرج" که یکی از شاهکارهای ادبیات معاصر ایران است، در کتاب فارسی، با خط نستعلیق زیبایی جای گرفته بود و ورد زبان من و هم‌سن‌وسالهای خودم شده بود. "گویند مرا چو زاد مادر..."

آن روزها شناخت من از ایرج، محدود به همین شعرها بود که در کتابهای درسی دبستان و تاریخ ادبیات دوره دبیرستان گنجانده شده بود. تا بعدها که به دیوان شاعر دست یافتم و تازگی و طراوت بیان وی، بیشتر مرا تحت تأثیر قرار داد.

بویژه که در شعر ایرج، کلماتی بکار رفته بود که هیچ‌کس حتی معاصران وی، همانندشان را بکار نمی‌بردند، کلمات و اصطلاحات رایج و معنی‌دار عامیانه. و به همین جهت هم هنگامی که اشعارش را مرور می‌کردم، مانند آن بود که شاعر با همان سادگی و زبان مردم کوچه و بازار دارد با من حرف می‌زند. بعنوان نمونه برخی از آنها را که به ترتیب حرفهای الفباء مرتب شده، می‌آورم: اخم، الدنگ، بام زدن، پک و پوز، پوچ، تخت، تو، جر زدن، جفتک زدن، جفنگ، چرت، چک زدن، چموش، چوله، خوشگل، داش، دستپاچه، دوز و کلک، رک‌گوئی، شلم‌شوربا، شلوغ، شنگ، غرغر کردن، قر زدن، قلقلک دادن، کیس شدن، گاز گرفتن، گردن کلفت، گول

زدن، گنج و گول، لج کردن، لک زدن، لوس، له کردن، نشکان، ننه، ول کردن، ول گفتن و لنگار، هوچی و...

جالب این که در اشعار وی، لغات عربی و فرنگی هم زیاد دیده می‌شود که استفاده از آن، بموقع و با شیرینی خاصی همراه است و در مقام طنز و تمسخر، مقداری از لغات بیگانه را به تکلف و تعمد و یا بطور طبیعی بکار می‌برد.

رابطه من و اشعار این گران‌مایه‌مرد با دانشجویی من در زبان و ادبیات انگلیسی، طبعاً قطع شد تا این که مدتها بعد، موقعی که برای تکمیل زبان، راهی دیار فرنگ شدم، دست روزگار دوباره ما را رودرروی هم قرار داد. بدین شرح که یکی از استادان، کتاب "ونوس و آدونیس" شکسپیر را برای من و چند نفر ایرانی دیگر برگزید... با هر زحمت که بود، شروع به خواندن متن کردم و حتی تصمیم به ترجمه آن گرفتم، اما پس از ترجمه چند صفحه، اقرار کردم که این کار ظریف از عهده کسی برمی‌آید که خود قریحه شاعری داشته باشد. کار را کنار نهادم. پس از مدتی، هنگامی که به ایران بازگشته بودم، دیدم "زهره و منوچهر" ترجمه آزادی از ونوس و آدونیس شکسپیر است. حس کنجکاو یا حس انتقاد و خرده‌گیری وادارم کرد که دو متن زهره و منوچهر و ونوس و آدونیس را پهلوی هم بگذارم. اینجا بود که بیشترین به عظمت و قدرت شاعری ایرج و از همه بالاتر، قدرت وی در ترجمه اشعار از زبانی به زبان دیگر بردم، چه بحق باید او را نام‌آورترین مترجمین آثار ادبی عصر معاصر دانست. واقعاً این جنبه از زندگی هنری ایرج، نیازمند تحقیق و پژوهش زیادی است، زیرا تاکنون ایرج را بعنوان شاعری که بزبان مردم زمان گفتگو می‌کند می‌شناختیم، ولی حالا می‌بینیم که در دنیای مترجمین باید نام ایرج را در صدر قرار داد و همانطور که در قدیم به شعرای بزرگ، عنوان ملکا الشعرائی می‌دادند، به

ایرج هم باید عنوان ملک‌المترجمین داد. دلیل صدق گفتار من رو در رو قرار دادن دو متن زهره و منوچهر و ونوس و آدونیس است که مستندترین مدرک بشمار می‌رود و جای هیچ‌گونه چون و چرائی را باقی نمی‌گذارد. شکسپیر روایتی از این افسانه را مطابق ذوق و سلیقه مردم روزگار خود، بزبان مردم خویش سروده است که بعدها، ایرج آن را از وی گرفته و با نام "زهره و منوچهر" به شعر فارسی برگردانده است.

گفتنی است که ایرج در کار بسیار مشکل خود، فقط بفکر ترجمه و برگرداندن مفاهیمی از زبانی به زبان دیگر نبوده است، بلکه طرحی نو در انداخته و در نقل داستان بزبان فارسی، چنان استادی و هنرمندی بکار برده، و مضامینی را که شاعر انگلیسی به عاریه گرفته است، چنان با صحنه‌های عادی و معمولی زندگانی ایرانی درآمیخته است که خواننده در سرتاسر داستان، هرگز احساس نمی‌کند که موضوع داستان، و صحنه دیدار و گفتگوی قهرمانان، از یک اثر خارجی ترجمه یا اقتباس شده است.

آنچه که بیشتر ما را به عظمت و قدرت بیان ایرج آگاه می‌کند، همین ایرانی کردن داستان بنحوی بسیار زیبا و دلچسب است، چنان که می‌توان ادعا نمود بعد از قطعه مادر، محکم‌ترین و آبرومندترین شعر ایرج بی‌تردید مثنوی زهره و منوچهر است.

بهر حال برای اینکه از نزدیک به طرز کار ایرج و هنر ارزنده او در ترجمه پی ببریم، تکه‌هایی از متن انگلیسی و معادل آنها را از منظومه فارسی در زیر می‌آوریم. این را هم باید اضافه کنم که در ترجمه و اقتباس ایرج، صورت شعر انگلیسی را محفوظ داشته، و اگر گاهی برای هماهنگی با ذوق و سلیقه ایرانی از حیث ترکیب کلام و طرز بیان اندک تغییری در آن داده، این تغییر و تصرف تا به آن اندازه نبوده که به اصل مطلب انگلیسی آن خدشهای وارد کند.

ایرج را بهتر بشناسیم / ۳۱۹

در متن انگلیسی می‌خوانیم که ونوس از آدونیس این چنین خواهش می‌کند :

ten kisses short as one, one long as
twenty give me one kiss, I'll give it
thee agin, and one for interest, if
if two wilt have twain.

اما در منظومه ایرج ، زهره به منوچهر چنین می‌گوید :

گاه به ده ثانیه بی‌بیش و کم . . .

ونوس در بیان زیبایی خود ، این عبارات را به رخ آدونیس می‌کشد :

or life a nymph, with long dishenell'd hair. dance on
the sands, and yet no footing seen: lowe is a spirit
all compact of fire, not grass to sink, but light, and
will aspire. witness this primase bank mhereon I liet.
these forceless flowers life sturdy trees support me.

"یا چون پریان دریائی با گیسوان بلند پریشان چنان به پایکوبی درآیم
که روی ماسه‌های ساحل نشانی از جای پایم نماند . عشق سیاله‌ای است سراپا
آتش ، سبک‌خیز و سرکش . این ساحل پرگل و ریاحین را که بر آن آرمیده‌ام
بنگر . این گل‌های بی‌توش و توان چون درختان تناور ، تاب کشیدن سنگینی
مرا دارند ."

در اینجا است که ایرج برای اینکه این مضمون به ذهن خواننده ایرانی
بیشتر آشنا باشد ، به جای رقص ملایم پری بر روی ماسه‌های ساحل ، از پروانه
سبکال و فروآمدن آرام او بر سر گل‌های باغ استفاده کرده ، و استادی خود

۳۲۰/ گنجینه ذوق و هنر ایرج
را در همین جا نشان داده است : ...

چون زطرب برسر گل پا نهم
در سبکی تالی پروانه ام ...

اما باید بگویم که در جاهای دیگر، ابیات زهره و منوچهر تقریباً "سطر
به سطر با منظومه شکسپیر مطابقت دارد . مانند :

گفت که آه ای پسر سنگدل
ای ز دل سنگ تو خارا خجل ...
ای عجب آنکه ز زن آفرید
چون زن این گونه تواند برید

art thou Obdurate, flinty, hard as steel, may, more
than flint, for stone at rain relenteth? art thou a
woman's son, and canst not feel. what, tis to love
how want of love tormenteth? O had thy mother
horne so hared a mind, she had not brought fosth
thee, but died unhind.

"تو چون خارا سخت و پولاد سردی. نه، بل از سنگ خارا هم دل سخت تری،
چرا که سنگ هم از باران نرم شود. تو که از زن به وجود آمده ای، به معنی
عشق پی نبرده و نمی دانی که عشق چقدر دردناک و جانکاه است؟ آه که
اگر مادرت هم چون تو سرسخت و سنگدل بود، هرگز ترا بوجود نمی آورد و
بی آنکه اثری از خود بگذارد، از دنیا می رفت."

ایرج سال آخر زندگی خود را بر روی زهره و منوچهر کار کرد، ولی حیف

که نتوانست آن را به پایان آورد .

ایرج علاوه بر ترجمهء ونوس و آدونیس شکسپیر بصورت زهره و منوچهر ، چند ترجمهء دیگر از متون خارجی دارد ، مانند : " شاه و جام " و هدیهء عاشق که هردو از " شیلر " شاعر آلمانی است و قلب مادر که از شاعر دیگر آلمانی است و قصه های " شیر و موش " ، " کلاغ و روباه " ، " دوصیاد " که از لافونتن شاعر قصه پرداز فرانسوی است . و قطعهء شراب که در ادبیات اروپا سابقه دارد و نیز حکایت منثوری از تالستوی است . بدین ترتیب ، ایرج را صرف نظر از مقام شاعری ، بایست مترجمی چیره دست نیز شناخت .

ح - حسینی قمی

شاعر و نویسنده .

آنطور که ایرج میرزا را شناختم

در میان شعرای خوب معاصر، مرحوم ایرج میرزا تنها شاعری است که با آن طبع لطیف و صراحت بیان، به تطورات روحی و تحولات فکری کمتر دچار شده و در آثارش بندرت تضاد وجود دارد. نگارنده با مرحوم ایرج آشنائی خصوصی نداشته‌ام و قضاوت من فقط روی مطالعه آثارش دور می‌زند. ایرج میرزا مثل اینکه در تمام مدت عمر یک زندگی بسیار مرفه و مجللی داشته که بیشتر آثارش جنبه خوشی و شوق و شغف دارد. و یا اینکه دارای یک روح بلند و عظمت فکری بوده که تمام مشکلات و معضلات زندگی را حل کرده می‌پنداشته و برای او قابل هضم بوده است.

با آنکه بهترین اشعار مرحوم ایرج میرزا ترجمه و اقتباس است، کمتر کسی می‌تواند به این خوبی از عهده بیان مطلب برآید و این اندازه موضوع را جالب جلوه دهد. مرحوم ایرج میرزا به‌السنه انگلیسی، فرانسه، آلمانی آشنائی داشته و به‌همین جهت خیلی از مضامین اروپائی در آثارش یافت می‌شود. مثل اینکه شعر روی سنگ قبر ایرج اقتباس از اشعار سنگ قبر (پل اسکارن) شاعر فرانسوی متولد ۱۶۱۰ و متوفی ۱۶۶۰ میلادی است. اینک عین اشعار و ترجمه آن در زیر بنظر می‌رسد :

ترجمه: " اینکه اینجا خفته است ، رنج بیش از راحت کشیده است و هزار مرتبه رنج مرگ را در حیات کشیده است .

ای کسی که از اینجا می‌گذری ، مراقب باش و بی‌صدا که بیدارش نکنی ، زیرا اولین شبی است که (اسکارن) بیچاره خفته است " .

اما شعر ایرج با آنکه برای روی سنگ‌قبر گفته شده ، دارای مزایای حیات‌بخشی است که اگر کسی این شعر را بخواند ، مردن را فراموش می‌کند :

مسکن عشق جهان است اینجا یک‌جهان عشق نهان است اینجا . . .

نبوغ مرحوم ایرج بیشتر تصرف در مضامین و ترجمه‌ها بوده و مطلب را آنچنان با قوهء تصرف ، زیبا و پُرشاخ‌وبرگ می‌ساخته که خواننده را در وهلهء اول مسحور شعر خود می‌کرده است .

در پایان متذکر می‌شوم که این نظریهٔ ناقابل و تئوری ناقص خود را بنا به فرمودهء دانشمند گرامی و دوست مهربان ، جناب آقای حائری کورش برای جلد سوم کتاب (افکار و آثار ایرج) تقدیم داشتم .

حقوقی (محمد)

شاعر و منتقد و محقق

چند سطر، از: مشروطیت و تحول شعر از لحاظ محتوا

در زمان مشروطیت نیز که اوضاع و شرایط اجتماعی با ادوار پیش فرق کرد و به تبع، در شعر نیز اثر گذاشت، باز هم به علامات این تحول، تنها در مفاهیم و مضامین شعر می‌توان برخورد. شاعران این دوره در زمانی می‌زیستند که شرایط و مقتضیات خاص آن، آنان را از اقبال به مضامین و مفاهیمی جز محتوای شعر قدیم ناگزیر می‌کرد. بنابراین اشعار شاعرانی امثال ادیب‌الممالک فراهانی، ایرج میرزا، ملک‌الشعراى بهار، و... اگر با شعر قدیم تفاوت یافت، نه از لحاظ قالب، که صرفاً "به اعتبار زبان خاص دوره" مشروطیت و بیان مضامین جدید بود که به خلاف ادوار قبل، از یک "من" اجتماعی جریان می‌گرفت...

... ایرج زبان ساده مردم را زبان اصلی شعر خود کرد و بیشتر در ساده‌ترین قالب شعری همچون مثنوی به انتقاد از اوضاع اجتماعی و آداب عصر خود اقبال نشان داد...

" ادبیات معاصر ایران "

چاپ ۱۳۵۸ ه. ش. سازمان کتابهای درسی ایران.

حکمت (علی اصغر)
وزیر اسبق فرهنگ ایران

ادبیات کارگری و اخلاقی و نسائیات

باب خاصی است در ادبیات این عصر، و گویندگان فارسی یا بصرف قریحه طبیعی یا با استفاده از منابع بین المللی، در این باب سخن گفته اند . البته این گونه اشعار در ابتدای این نیم قرن کمتر و در این اواخر بیشتر شعراء جوان در این رشته سخن سروده اند و قطعاتی که تاکنون ثبت افتاده است، عبارتست از منظومات مرحوم فرخی یزدی، ایرج میرزا، میرزاده عشقی، کاظم رجوی . . . و دیگران .

اشعار اخلاقی

در تشویق به مکارم اخلاق و ترویج فضایل نفسانی یا انتقاد از عادات مضرة اجتماعی که مخصوص این عصر بوده است، سروده شده، مانند منظومات ملک الشعراء بهار و وحید دستگردی و ایرج میرزا . . .

نسائیات

در دفاع از حقوق سیاسی و مدنی نسوان و اشاره به مقام ارجمند زن در هیئت جامعه گفته شده است، یا اشعاری که خود بانوان شاعره سروده اند . از این باب آنچه جمع آوری شده، تاکنون عبارت است از کلمات پروین

"نخستین کنگره نویسندگان ایران"

تاریخ چاپ، تیرماه ۱۳۲۵

۱- در اینجا فرصتی بدست آمد تا در "پانویس" این صفحه یادآور گردد که در مجله آینده به مدیریت دانشور نامدار "ایرج افشار" - شماره ۴ و ۵ سال دهم - تیر و مرداد ۱۳۶۳ مقاله‌ای تحت عنوان شعر برای کودکان بقلم فاضل عزیز "سیروس طاهباز" بدرج رسیده است که در آن مقاله از جلال الممالک هم یاد شده است و ما این چند سطر را از آنجا نقل می‌کنیم: "... ایرج میرزا به جز داستانهای کوتاهی که اکثراً ترجمه از منابع بیگانه عربی یا فرانسه است و آنها را می‌توان به زحمت از مقوله مواد خواندنی برای کودکان محسوب داشت، آثاری هم بطور مستقیم برای فرزند خود خسرو، یا عموم کودکان ساخته است. از مقوله اول، این آثار در دیوان ایرج ثبت است: داستان دوش و موش (ای پسر لحظه‌نی تو گوش بده)، خرس و صیادان (یکی خرس بودست در جنگلی)، شیر و موش (بود شیری به بیشه‌نی خفته)، کلاغ و روباه (کلاغی بشاخی شده جایگیر)، طوطی (مرا هست یک طوطی اندر قفس)، آرزوی خر دم‌بریده (بوده‌اشت خری که دم نبودش)، مهر مادر (باز چون جوجه ماکیان بیند)، ساخته است.

این آثار را هم ایرج برای عموم کودکان ساخته است: نصیحت به فرزند (از مال جهان ز کهنه و نو)، برای کتاب مخبر السلطنه (بچه‌نی باشعور و با فرهنگ)، شکوه شاگرد (چنین میگفت شاگردی به مکتب)، حقوق درس خواندن (حمد بر کردگار یکتا باد)، نوروز کودکان (عید نوروز و اول سال است)، پسر بی‌هنر (داشت عباسقلی خان پسری)، مادر (گویند مرا چو زاد مادر)، حق استاد (گفت استاد میر درس از یاد)، بامداد (صبحدم گاین مرغ کیهان‌آشیان)، مادر (پسر رو قدر مادر دان که دایم)، و وطن‌دوستی (ما که اطفال این دبستانیم)... "سیروس طاهباز".

تحقیق پیرامون افسانه "زهره و منوچهر"

دکتر ابوالفتح حکیمیان

چندین سال قبل هنگامی که با یکی از مجلات معتبر پایتخت همکاری داشتم، با استفاده از منابع مربوط به افسانه خدایان یونان و رم، طی مقاله‌ای به این نکته اشارت دادم که مثنوی دلفریب "زهره و منوچهر" تماماً نه آنست که شادروان ایرج ساخته و پرداخته است و در عین انتقال خلاصه الباقی داستان، از سخن پردازان نامور معاصر دعوت به عمل آمد که تتمه داستان را چنانکه در افسانه‌های یونانی هست - و نه آنگونه که در دیوان ایرج آورده و به اصطلاح خاتمه داده‌اند - پایان بخشند. اما تا هنگامی که من در زمره نویسندگان آن مجله سرگرم کار و انجام وظیفه بودم، احدی از فضلا و ادبا در آن اقتراح ادبی شرکت نجستند و ناچار موضوع به‌بوته فراموشی رها شد.

سال گذشته در جریان تجلیل یکصدمین سال ولادت ایرج از منبع موثقی آگاهی یافتم که استاد مرحوم دکتر صورتگر یادآور شده بود داستان منظوم زهره و منوچهر، طابق النعل بالنعل از افسانه دلفریبی که توسط شکسپیر تحریر یافته و وسیله آن شادروان به فارسی، ترجمه و نزدیک چهل سال قبل در مجله سپیده دم منطیعه شیراز چاپ و منتشر گردیده، برداشته شده است و این مسئله مرا بیش از پیش مطمئن ساخت که ریشه داستان دلاویز زهره و منوچهر، همچنان در افسانه‌های یونان یا رم است که شکسپیر

نیز به‌نوبت خویش، منظومه خود را از آن اقتباس و تحریر یا تنظیم کرده است. اینک پیش از آنکه با محتوای اثر شکسپیر آشنا شویم، خصوصیات اخلاقی قهرمانان داستان را مورد بررسی و شناسایی قرار می‌دهیم.

زهره یا ناهید

صاحب برهان قاطع گوید: "زهره... به‌ضم اول، ستاره‌ای است معروف که آن را ناهید خوانند." آنگاه در برابر ناهید می‌نویسد: "ستاره زهره را گویند و مکان او فلک سوم است" و ایرج بر مبنای همین تعبیر است که از زبان زهره گوید:

... حجله‌نشین فلک سومم عاشق و معشوق کن مردمم

اما زهره در اساطیر یونان موسوم به آفرودیت یا آفرودیته، نزد رومیان "ونوس" در میان هردو ملت ربه‌النوع عشق و زیبایی است. در فرهنگ اساطیر یونان و رم، نشریه، شماره ۶۸۵ و ۷۲۸ تهران درباره آفرودیته آنگاه در مورد ونوس چنین آورده‌اند: "آفرودیت ربه‌النوع عشق بوده و در باره تولد او دو روایت مختلف وجود داشته، عده‌ای او را دختر "ژئوس" و "دیونه" و برخی وی را دختر "اورانوس" می‌دانند... آفرودیت که بنام زن متولد از امواج یا متولد از نطفه خدا معروف شد... به‌محض آنکه از دریا بیرون آمد، بوسیله نسیم مغرب به (سیتر) (از جزایر دریای اژه) (۰۰۰) و پس از آن به سواحل قبرس هدایت شد. در آنجا خدایان فصول، وی را به گرمی پذیرفتند و پس از آرایش و لباس پوشانیدن به او، وی را نزد خدایان خود بردند. افلاطون به وجود دو آفرودیت اشاره می‌کند: یکی APH. ourania که از اورانوس متولد شده و خدای عشق پاک بود و دیگر APH. pandenienne

(یعنی آفرودیت عوام) که دختر دیونه و ربه‌النوع عشق عامیانه بوده است " و "Venus" ربه‌النوع باستانی لاتن‌ها که ظاهراً " و در اصل ، حمایت باغهای سبزی را به عهده داشت . وی قبل از بنای رم ، دارای روایی در نزدیکی Ardee بود . ونوس در شمار خدایان بزرگ روم نبود و از دو قرن پیش از میلاد ، وی با آفرودیت یونانی یکسان شناخته شد و شخصیت و داستانهای آفرودیت را به وی نسبت دادند . . . " .

با این همه پیش از یونانیان و رومیان ، این الهه را به نامهای مختلف در فنیقیه ، کرت ، لیدی ، آسیای صغیر و جاهای دیگر پرستش می کردند و همه جا او را به شاعرانه ترین صورت در جمع خدایان ، تجسم می دادند . در "مجموعه آثار تالیف و ترجمه" شفا ، ذیل عنوان زهره در کتاب افسانه خدایان آمده است : "(زهره) گل سرسید خدایان و جذاب ترین و شاعرانه ترین آنهاست . این الهه را باید چاشنی غذای خدایان و شمع محفل آنها و گل عطرافشان گلزار المپ دانست ، زیرا از روز اول همه هنرمندان و ارباب ذوق یونان و غرب ، همه جمال پرستان ، همه عاشق پیشگان ، همه شعرا و نویسندگان و نقاشان و مجسمه سازان ، این الهه را یکطرف گذاشته اند و تمام خدایان دیگر به اضافه خدای خدایان را یکطرف دیگر . . . از قدیم ترین آثار ادبیات و هنر یونان تا به امروز ، همواره زهره بزرگترین منبع الهام نویسندگان و شعرا و هنرمندان بوده است . در آثار ادبی و هنری یونان قدیم و روم جدید ، هیچ قهرمانی نقشی بزرگتر از نقش این الهه بازی نکرده و هیچ شخصیت آسمانی یا زمینی به اندازه او موضوع شعر و نثر و تأثر و نقاشی و حجاری و ترانه های عامیانه قرار نگرفته است . عالی ترین مجسمه های دوران کهن ، مجسمه هایی است که برای این الهه ساخته شده ، عالی ترین اشعار قدیم یونان و رم به وصف این ربه‌النوع اختصاص یافته ، زیباترین معابد و زیباترین کاهنه های قدیم مال زهره بوده اند . "

"زهره" با این خصوصیات، وقتی برای نخستین بار در یک منظومه ایرانی قرار گرفت، بار دیگر شاهکاری پدید آورد که نظیر آن در تاریخ مثنوی‌سرایی زبان فارسی، پدید نیامده است، یا اگر هست، من از آن بی‌خبر مانده‌ام.

"زهره" در داستانی که ایرج میرزا ساخته و پرداخته، دختر جوانی زیبا، دلفریب، گستاخ، هرزه‌پو، و افسون‌ساز است که موقتا "از کار در آسمان سوم یعنی هدایت دلباختگان - خسته و درمانده شده و برای چند لحظه استراحت و گل‌گشت به سوی زمین شتافته است. اما طبیعی است زندگی الهه‌ای که عشق‌بازهای مردم جهان به دست‌انسازی او صورت می‌گرفت، هرگز نمی‌توانست بدون عشق ادامه یابد. زیبایی وی چنان بود که نه تنها در قلمرو خدایان، بلکه در روی زمین و دور از مقر خدایی او نیز کسی از جاذبه آن نمی‌توانست برکنار بماند. بدین جهت این الهه زیبا و افسونگر، ماجراهای عاشقانه بسیار برای خود بوجود آورد که مفتضاحانه‌ترین آنها، نظربازی با مریخ، خدای جنگ و آخرین آنها عشق‌بازی با "آدونیس" بود و همین ماجراست که موضوع منظومه شکسپیر و ماخذ افسانه زهره و منوچهر قرار گرفته است. (۱)

(۱) - ماجرای زهره نه چندانست که بتوان آنها را در یک مقاله جا داد.

خدایان المپ تقریباً همه، عاشق زهره بودند، اما میان همه آنها، این الهه جمال، نصیب زشت‌ترین و دورافتاده‌ترین همه - یعنی هفائستوس خدای زیر زمین - شد که دائماً در تاریکی مشغول آهنگری بود. هفائستوس، هم می‌لنگید و هم بسیار زشترو بود، ولی ژئوس صلاح دید که آفرودیت زیبا را به زنی به او دهد، زیرا معتقد بود که این شوهر زشترو قدر چنین زنی را بهتر خواهد دانست و او را از هر جهت راضی نگه خواهد داشت. اما آفرودیت که دلی عاشق‌پیشه داشت و این همه خدایان زیبا را در اطراف خود می‌دید، نمی‌توانست به همین شوهر زشتروی خود - که غالباً "هم در المپ نبود - اکتفا کند، بدین جهت خیلی زود در خود المپ با چندتن از خدایان جوان و زیبا نرد عشق باخت. اولین رفیق او، مریخ - خداوند جنگ - بود که نگاههای خریدارانه زهره، او را از راه بدر برد. اما هفائستوس که توسط رب النوع فصول، از روابط آندو آگاه شده بود، برای دستگیری آنان،

♦♦♦♦♦

آدونیس و منوچهر

ایرج در مثنوی خود، نقشی را که شکسپیر به "آدونیس" داده، بنام منوچهر پرداخته است. آدونیس در افسانه‌های یونان و روم به شکلهای گوناگونی ظاهر شده، نهایت در تمام آنها کودک بسیار زیبایی است که محصول روابط نامشروع میرا (Murrha) دختر تغایس - پادشاه سوریه - است که پس از افسوسها و نیرنگهای دایه‌اش صورت پذیرفته بود. ماجرای این روابط و افسانه تولد آدونیس تا حدودی که مورد قبول محققان قرار گرفته در "فرهنگ اساطیر یونان و روم" بدین‌گونه آمده است: "میرا" با کمک Hippolute - دایه خود - به مقصود رسید، ولی در شب دوازدهم، تغایس بر نیرنگ دختر، وقوف یافت و با کاردی به قصد کشتن دختر، به تعقیب وی پرداخت. میرا به خدایان پناه برد و خدایان، وی را به صورت درخت مر (Myrrhe) درآوردند. ده ماه بعد، شکافی در پوست درخت پدید آمد و پسری که آدونیس نام گرفت، از آن خارج شد" (ج ۱ ص ۲۳). منوچهر در داستانی که ایرج ساخته و پرداخته است، نایب‌اول تازه‌جوانی است که در یک روز آدینه به قصد شکار از شهر بیرون رفته است. چنین نورسیده‌ای طبعاً "محبوب، آزمگین، سرد و گرم روزگار نچشیده، از لذات شیفتگی و شیدایی ناآگاه و ذاتاً" رمنده، غیر قابل تسخیر، بی‌اعتنا و در



دایمی ترتیب داد که از طرزگار آن تنها خود وی اطلاع داشت و یک‌شب که زهره و مریخ در خواب بودند، تور را به روی آنان کشید و همه خدایان را به‌گواهی خواند. پس از این، آفرودیت به قبرس گریخت و مریخ به تراس رفت. مع‌هذا همان‌گونه که طی مقاله خواهیم دید، وقتی زهره آدونیس را به‌دام عشق خود کشید، مریخ بار دیگر وارد صحنه شد و حادثه‌ای پدید آورد که از آن تا روزگار باقی است همچنان به‌جا خواهد ماند.

مواردی ترد و شکننده است. از سوی دیگر نایب اول تنها می‌تواند افسری پاکدل، بی‌ریا، و درقبال وطن وظیفه‌شناس و حافظ جان و مال و ناموس مردم باشد.

از موارد مشترک دو داستان ایرانی و انگلیسی - بل مهم‌ترین آنها - این است که زهره یا ونوس، برای به‌دام انداختن و به‌زانو درآوردن معشوق خود، ترفندهای بسیار بکار می‌بندد، اما سرانجام داستان هیچ‌گونه شباهتی به هم ندارد.

ریشه داستان

همان‌گونه که اشاره رفت، ریشه داستان زهره و منوچهر، بطور قطع و یقین منظومه ونوس و آدونیس اثر ویلیام شکسپیر است که برای اولین بار توسط مرحوم دکتر صورتگر به فارسی ترجمه و در مجله سپیده دم منطبعه شیراز چاپ گردید. من با تمام جستجو و تلاش، به تهیه نسخه‌ای از مجله سپیده دم موفق نشدم (۲)، اما اگر فرض کنیم مجله مزبور، همزمان با پدیدایی مثنوی زهره و منوچهر یعنی ۱۳۵۴ شمسی چاپ می‌شد، استفاده شادروان ایرج از آن نشریه، قطعی به نظر خواهد رسید. اما ایرج، پیش از آن ایام، با مجله بهار به مدیریت مرحوم اعتصام‌الملک همکاری داشت و منظومه شاه و جام - اثر شیلر - را در یکی از شماره‌های مجله مزبور انتشار داده بود. (۳) از جانب دیگر در جنگها و تذکرة‌های معتبری نیز که پس از

۲- یکی از مؤلفان آثار ایرج، ضمن مآخذ کار خود، از مجله سپیده دم به مدیریت مهندس فتح‌الله مشیری و چاپ سال ۱۳۲۶ تهران نام برده است، ولی متأسفانه از اینکه مجله مزبور، چگونه و از چه نظر مورد استفاده قرار گرفته در آن کتاب، بحثی نرفته است.

۳- ر.ک: نخستین گنگره نویسندگان ایران. تیرماه ۱۳۲۵. چاپ ۱۳۲۶. صفحات ۱۳۸ و ۱۳۹.

پیدایی زهره و منوچهر در ایران یا خارج از ایران انتشار یافته، به‌ماخذ این داستان اشارتی نرفته است. همچنین دانشمندان معاصر و معاشران و محشوران ایرج نیز – من جمله شادروان رشید یاسمی مولف "ادبیات معاصر" که بنا بر نوشته خود با سراینده زهره و منوچهر، روابط فامیلی و مراودات دوستانه بسیار نزدیک داشته‌اند – هیچ‌کدام به‌ماخذ داستان اشارتی نکرده‌اند. با این همه سر رشته منظومه ونوس و آدونیس را در کتاب افسانه‌های خدایان توان یافت، آنجا که مؤلف به‌صراحت می‌گوید: "زهره ... به‌دام عشق یک جوان زیبای دیگر از جوانان روی زمین افتاد که آدونیس نام داشت و ازین عشق او ماجرای شاعرانه ونوس و آدونیس بوجود آمد که از زیباترین و دل‌انگیزترین افسانه‌های گذشته است و هزاران سال است که الهام‌بخش شعرا و هنرمندان شده است. این همان داستانی است که ایرج بنام زهره و منوچهر بصورت بسیار دلکشی به‌شعر فارسی درآورده است."

در این کتاب، خلاصه داستان ونوس و آدونیس – بی‌آنکه مأخذ اصلی ترجمه یا اقتباس و نگارش روشن شده باشد – آمده است. بعلاوه صرف‌نظر از ترجمه مرحوم دکتر صورتگر، دو فقره ترجمه ناتمام و نیمه‌تمام دیگر در دست است که ضمن یکی از آنها، از ابیات زهره و منوچهر، لابلای عبارات منثور، جای‌جای استفاده و بدانها استشهاد شده و در ترجمه دیگر، تنها بخش آخر داستان ونوس و آدونیس، نقل شده است، اما مترجمان آنها مأخذ ترجمه خود را معرفی نکرده‌اند. به‌این ترتیب متن اصلی اولین ترجمه فارسی آن، درست مانند موضوع داستان، به‌افسانه‌ای می‌ماند که دسترسی به آن برای پژوهشگران و جویندگان، سراب می‌نماید.

از خصوصیات کتاب "سخنوران دوران پهلوی" که در شهریور ۱۳۱۳ توسط دین‌شاه ایرانی سلیس‌تر انتشار یافت، آنست که در مقابل هر بیت شعر فارسی، ترجمه انگلیسی آن را نیز درج کرده‌اند و همین جاست که برای

نخستین بار می‌بینیم منوچهر با نام ایرانی خود ذکر گردیده، ولی زهره به‌عنوان "ونوس" معرفی شده است.

پس از این ایضاحات، اگر بخواهیم اسطورهٔ ونوس و آدونیس را منبع داستان‌پردازی ایرج قرار دهیم، ناچار باید بپذیریم که ایرج، خود، به یکی از متون خارجی - و ترجیحاً "متن فرانسهٔ ونوس و آدونیس - دسترسی داشته و پیش از آنکه توسط مترجمان ایران صورت پاریسی پذیرد، مورد الهام و استفاده قرار داده است.

اینک برای آگاهی هرچه بیشتر خوانندگان عزیز، فشرده‌ای از داستان ونوس و آدونیس شکسپیر را می‌آوریم:

یکروز صبح بود که زهره برای آنکه از نزدیک بموضع عشاق دنیا رسیدگی کند، به‌روی زمین آمد. وقتی که از جنگلی می‌گذشت، ناگهان چشمش به جوانی افتاد که دنبال شکار می‌تاخت و آنقدر زیبا بود که به‌دیدن او، تاب از زانوی الههٔ هوسبار رفت، هر قدر خواست به‌راه خود رود، نتوانست. فهمید که دلش به‌دام عشق این جوان افتاده و باید به‌هر قیمت شده است او را از آن خود کند. پس خود را بصورت زن جوان رهگذری درآورد و به دلبری از آدونیس پرداخت. اما آدونیس که هنوز با عشق‌آشنائی نداشت و از هوسهای دل، بی‌خبر بود، در برابر طنازی او خونسرد ماند و آنقدر ادامه یافت که الههٔ عشق، به‌التماس افتاد و بالاخره نیز مجبور شد نیروی خدایی خویش را بکار برد تا او را رام خود کند.

اما پس از این ساعت عشق، زهره برای تنبیه او موقتاً "به‌آسمان رفت و آدونیس را که تازه با عشق آشنا شده بود، مشتاق خود گذاشت. آدونیس، دیوانه‌وار، دنبال او به‌راه افتاد و زهره که دلش در گرو مهر او بود، دوباره به‌مزد وی آمد. اما مریخ که خیلی حسود بود، نتوانست معشوقهٔ خود را اسیر عشق یک "بی‌سروپای" زمینی ببیند. چندبار با ونوس، اوقات‌تلخی

کرد و بدو گفت که از این جوان دست بردار، اما زهره وی را تهدید کرد که اگر پافشاری کند، دیگر به سراغ مریخ نخواهد رفت. مریخ ناچار نقشه‌ای دیگر کشید، یک‌روز به شکل گرازی درآمد و آدونیس را که شکارچی زبردستی بود، دنبال خویش به پیشه‌ای دوردست کشانید و در آنجا ناگهان برگشت و او را با ضربتی کشنده به قتل رساند. زهره وقتی بدانجا رسید که خون آدونیس بر زمین ریخته و از آن گلی روییده بود. آدونیس را با خود به آسمان برد و بصورت یکی از ستارگان درآمد...

در مقام مقایسه متون فارسی، ونوس و آدونیس از یک‌سوی و تطبیق تمام داستان مزبور، بتا افسانه زهره و منوچهر از جانب دیگر، نتایج زیر را می‌توان بدست آورد:

۱- در افسانه یونانی، مریخ خدای جنگ یکی از عاشقان زهره معرفی شده و به شرحی که گذشت، هم به هفاتیستوس - خدای زیر زمین خیانت کرد و هم در جریان عشق‌بازی ونوس با آدونیس وارد ماجرا شد و در شکل گرازی، جوان زیبای شرمگین را از پای درآمد.

در یادداشتهای مؤلف افسانه خدایان، تمام این مسائل جای‌جای آمده است، اما در ترجمه یکی از مترجمان، مطلقاً نامی از مریخ و گراز در میان نیست و تنها از مرگ منوچهر (آدونیس) بدین شرح یاد شده است: "فهمید که درنده‌ای پهلوی جوان را در نبرد دریده و اکنون بر روی زمین نیستی خسبیده است". در یک ترجمه دیگر، بی‌آنکه از مریخ، نامی در میان باشد، آدونیس در شکارگاه، با گرازی مواجه شده و از پای درآمد و این صحنه، کاملاً "عادی و طبیعی نمایانده شده است."

اما در مثنوی زهره و منوچهر تا آنجا که ایرج ساخته و پرداخته، از وجود "رقیب" یا حریف که باعث تزلزل خاطر منوچهر و تسلیم وی در برابر زهره شود، مطلقاً نامی در میان نیست. اما پردازندگان دنباله داستان

از وجود مریخ - خداوند رزم - که در فلک پنجم ساکن است ، نامی برده‌اند و این مسئله برخلاف نظر برخی مؤلفان ترجمه احوال ایرج می‌رساند که آنان به‌ماخذ داستان ، دسترسی داشته‌اند .

۲- در افسانه یونانی ، ونوس (به‌قولی) خود را موقتاً "هماغوش مرگ می‌کند و به‌قول دیگر راهی آسمانها می‌شود تا زهرچشمی ازو بگیرد و انتقام تحاشیها و تبریها را بازستاند ، اما از این مسئله در مثنوی زهره و منوچهر - تا آنجا که ایرج ساخته - خبری نیست و در دنباله آن که دیگران افزوده‌اند ، منوچهر پس از یک روپای طلائی ، دیده از خواب باز می‌کند و همه چیز در تخیلات و اوهام ، غرق و نابود می‌شود .

۳- افسانه زهره و منوچهر ، رنگ ناب ایرانی دارد و ضمن آن نه تنها حوادث داستان توالی اصلی خود را از دست نداده‌اند ، بلکه شادروان ایرج با بکار بردن اسامی و عناوین خاص ایرانی به‌ترتیب : لاله‌زار ، ارکان سپاهی ، قلعه بیگی ، حاکم شرع ، کمال‌الملک ، دشتی ، شخص ایرج ، درویشخان ، و کلنل علی‌نقی‌خان وزیری ، به‌این داستان جذاب ، صبغه ایرانی کامل بخشیده است .

۴- در پایان متن ونوس و آدونیس گفته شده است که پس از مرگ آدونیس ، ونوس بر بال کبوتران سفید سوار شد و این جهان پردرد و اندوه را به‌قصد آسمان ترک گفت . در اساطیر یونان ، کبوتر نمایانگر ونوس است و ایرج نه در پایان - بل در اواسط داستان - از زبان زهره به‌کبوتر اشاره کرده و با نشان دادن آندو به‌منوچهر درصدد رام کردن وی برآمده است :

آن دو کبوتر که به‌شاخ اندرند	حامل تخت من نام‌آورند
چون سفر و سیر کم در هوا	تخت مرا حمل دهند آن دوتا
برشوم از خاک به‌سوی سپهر	تندتر از تابش انوار مهر

گویشمان آمده، پر، وا کنند بر سر تو سایه مهیا کنند (۱)

پردازندگان بخش آخر داستان نیز از وجود این دو کیوتر، در خلال ابیات، بهره گرفته اند.

۵ - عشق از نظر هردو پردازنده ایرانی و انگلیسی - و ناچار یونانی - غرقابی مهیب و مهلکه‌ای پر ز نهیب است که پایانی جز اندوه و افسوس ندارد و نخواهد داشت. این مسئله نیز در منظومه شکسپیر اواخر داستان و پس از مرگ آدونیس - آنجا که زهره به نفرین عشق یعنی باعث و موضوع خدایی خود - می‌پردازد، بدین گونه آمده است: "کنون که هزار افسوس تو مرده‌ای من اندیشه می‌کنم که عشق، همواره با اندوه همراه خواهد بود، همواره با اشک آلوده خواهد شد، آغازش شیرین و فرجامش تلخ خواهد بود. هرگز در حد اعتدال نخواهد ماند، لذت عشق هرگز به اندوه و محنتش نخواهد رسید، همواره ناپایدار، دروغین و پرنیرنگ خواهد ماند. چون غنچه‌ای ناشکفته به یکدم خواهد پژمرد، ریشه‌اش زهرآگین و شاخه‌اش گرانبار از میوه‌های فریبنده خواهد بود. عشق، تواناترین کسان را ناتوان خواهد ساخت، بخردان را به خاموشی و بیخردان را به پیاوه‌سرائی و خواهد داشت. عشق، سستی‌انگیز و آشوبگر و مایه گستاخی خواهد بود. مردم را از خشم، دیوانه و از نرم‌خوبی ابله خواهد سخت. جوانان را هرزه و پیران را طفلخو خواهد کرد (۵)". اما این مسائل در جریان داستان زهره و منوچهر - آنجا که از شیفتگی و شیدایی خود به جان آمده، بدین گونه یاد شده است:

گرچه همه عشق بود دین من باد بر او لعنت و نفرین من

داد بهمن چون غم و زحمت زیاد قسمت او جز غم و محنت مباد
تا بود افسرده و ناکام باد عشق، خوش‌آغاز و بدانجام باد
باد، چو اطفال همیشه عجول بی‌سببی خوشدل و بی‌خود ملول...
باد گرفتار به لا و نعم خوف و رجا چیره بر او دمدم

بررسی ادبی

برخی مؤلفان ترجمه احوال و محققان آثار ایرج نقائصی را که از نظر ادبی بر سروده‌های وی وارد است برشمرده‌اند، من جمله آنکه ایرج در پاره‌ای موارد، حرف عین را به جای همزه وصل بکار برده، در نتیجه تلفظ آن را ساقط و به عبارت دیگر ترک اولی کرده است. یا آنکه برخی کلمات فارسی را به سیاق جمع تکسیر عربی آورده یا الفاظی نظیر "فقط" را که از نظر مرحوم بهار، استعمال آنها در کلام منظوم، نارواست بکار بسته یا الفاظ زائد نظیر "مر ورا" و "مر مرا" را که توللی آنها را ساروج ادبی نامیده، به شعر خود راه داده است.

باتوجه به این‌گونه مسائل که ناظر بر جنبه‌های فنی، بدیعی و صناعی شعر است، در سراسر منظومه زهره و منوچهر، تنها دو نکته به نظر نگارنده رسید که طبعا در مقابل دنیایی ذوق و هنر که در بافت مثنوی زهره و منوچهر بکار رفته، بس ناچیز و در حکم معدوم است. نخست آنکه در بیت: "هر رطبی را که نچینی به وقت - حیف شود بر سر شاخ درخت" وقت با درخت نمی‌تواند قافیه باشد. بیت مزبور در تمام منابع مورد جستجو و مطالعه من - که از چهل و چهار سال پیش تاکنون تألیف یافته، به همان شکل آمده است و من هرچه فکر کردم، برای کلمه وقت (یا وقه) نتوانستم قافیه مناسبی پیدا کنم، مگر آنکه بگوییم ایرج در منظومه جذاب زهره و منوچهر، آنچنان در بکار بردن زبان عوام و صنعت سهل و ممتنع خود را

غرق و محو کرده که وقت را "وخت" آورده است. دوم آنکه در بیت: "گونه سیمین من" سیمین و شیرین قافیه قرار گرفته است، درحالی که پس از حذف یاء و نون نسبت، سیم و شیر نمی‌تواند قافیه باشد و جای تردید نیست که "شیرین" معادل حلاوت بر اثر غلبه استعمال، نقش اصلی خود را از دست داده است، کما اینکه در فارسی، بار دیگر آن را با یاء نسبی درآوردند و "شیرینی" خوانند.

بررسی محتوای داستان

صاحب افسانه جادویی زهره و منوچهر درحق منوچهر گوید: "گرچه به‌قد اندکی افزون نمود - سن وی از شانزده افزون نبود" درحالی که داستان، مطلقاً "پیرامون یک نایب اول یا به اصطلاح امروز، ستوان یکم دور می‌زند که صاحب مهمیز و واگسیل‌بند است و یک فرد شانزده ساله نه تنها نمی‌تواند ستوان یکم باشد، بل حتی به خدمت زیر پرچم نیز فرا خوانده نمی‌شود. جای دیگر ازین منظومه آمده است: "گفت و نگفته است یقیناً" دروغ - تازه رسیدی تو به سن بلوغ". من فکر می‌کنم سراینده‌گان پایان داستان، به این نکته توجه داشته و به همین لحاظ مثنوی را در مرحله‌ای تمام کرده‌اند که منوچهر پس از رویای طلائی بیدار می‌شود و همه چیز در او هام فرو می‌رود و با این ترتیب می‌توان گفت که جوان نورسیده، داشتن درجه و مقام افسری را نیز چون عشق‌بازی زهره، در خواب و خیال دیده است.

نکته دیگر ناشی از بیتی است که ایرج درباره زهره سروده است و می‌گوید: "چاشنی خوان طبیعت منم - زین سبب از بین خدایان زنم"، در حالی که بین خدایان یونان، زنان دیگر نیز وجود داشته‌اند و خواننده علاقمند می‌تواند در این مورد به افسانه‌های خدایان یونان قدیم مراجعه کند.

گذشته از این دومی، برخی ابیات یا مصراعهای مثنوی زهره و منوچهر تکراری است و این ابیات نیز در تمام نسخه‌های مورد مراجعه نگارنده آمده است، پس جای هیچ شبهه نیست که موضوع، ناشی از بی‌دقتی نسخه‌برداران یا متصدیان چاپ نمی‌تواند باشد و طبعاً "تکرار مضامین، موجب سستی کلام و توالی آن می‌گردد. به این ابیات توجه فرمائید: "عذر چه آرد به کسان روی من - یک منم و چشم همه سوی من" (ص ۱۹۹ اولین چاپ دیوان ایرج. هدیه آقای خسرو ایرج) "چشم همه دوخته بر روی من - یک منم و چشم همه سوی من" (ص ۲۰۰ همان دیوان) همچنین بیت: "آه چه غرقاب مهیبی است عشق - مهلکه پر زنه‌یی است عشق" در سروده‌های ایرج هنگامی آمده است که زهره با نیرنگهای خود او را فریفته است و پردازندگان الباقی داستان، دوباره آن بیت را بی‌کم و کاست در پایان آورده‌اند.

تعداد ابیات مثنوی زهره و منوچهر برای نگارنده روشن نشد. مؤلف سخنوران ایران در عصر حاضر، آن را "در حدود" ۵۲۵ یاد کرده است و طبیعی است که با تعیین رقم دقیق، قید ابهام "در حدود" جایز نیست. اگر قول دینشاه ایرانی سیلیستر مؤلف "سخنوران دوران پهلوی" را بپذیریم که گفته است آخرین بیت مثنوی زهره و منوچهر، "خلق بسوزند براهش سپند - تا نرسد خوی خوشش را گزند" بدانیم، بر مبنای اولین چاپ دیوان ایرج تعداد ابیات برابر رقم ۲۴۴ خواهد بود. مؤلف افکار و آثار ایرج، آخرین بیت را "من گل روی تو نمودم پدید - خار تو بر پای خود من خلید" دانسته است و با ابیاتی که افزون از نسخه آقای خسرو ایرج آورده، تعداد آن را به رقم ۳۴۲ رسانده است. مؤلف "ایرج و نخبه آثارش" از میان این مثنوی با صراحت تمام ۴۱۹ بیت را از آن ایرج و ۷۶ بیت دیگر را محصول فکر دیگران دانسته است که جمعا "برابر ۴۹۵ بیت می‌گردد. به این ترتیب

درحالی که هنوز بیش از یک قرن از پیدایش این نوآفرین شعر ایران نمی‌گذرد و خوشبختانه نوادگانش حی و حاضر و برخی محشوران و معاشراش در قید حیات هستند، معلوم نیست زهره و منوچهر، متضمن چند بیت است و آخرین بیتی که ایرج ساخته و پرداخته کدام و آنچه بعدها سرایندگان دیگر افزوده‌اند، کدام است؟ آنچه مسلم است، کسانی که این شاهکار کم‌نظیر را به‌ذوق خود پایان داده‌اند، با تمام ابتکارات و ظریف‌کاریها نتوانسته‌اند چونان صاحب‌کلام اصلی از عهده تکمیلی داستان - کما هو حق - برآیند و با توجه به متن یونانی ونوس و آدونیس از یک‌سوی و شیوه سخن‌پردازی ایرج از جانب دیگر آن را خاتمه دهند. اینست که نگارنده همچنان اعتقاد دارد این، وظیفه جامعه ادب و زبان فارسی است که داستان زهره و منوچهر را سرانجام بخشند. (۱).

(از مجله "هنر و مردم")

شماره ۱۶۶ - ۱۶۵ تیر و مرداد ۱۳۵۵

۱- در تحریر مقاله مزبور از منابع زیر بهره‌برداری و به آنها استناد شده است:

* سخنوران ایران در عصر حاضر. جلد اول. نگارش و تالیف: محمد اسحاق. معلم زبان و تاریخ ادبیات فارسی در دارالعلوم کلکته. چاپ اول. دهلی ۱۳۵۱ هجری.

* سخنوران دوران پهلوی. جلد اول. تالیف: "دینشاه" ایرانی سیلیستر. اول شهریور ۱۳۱۳ مطابق ۳۱ سپتامبر ۱۹۳۳. (با ترجمه انگلیسی صفحه به صفحه) ص ۱۴۰ الی ۱۷۴.

* ادبیات معاصر. تالیف رشید یاسمی. تهران ۱۳۱۶ شمسی. (درین کتاب، زهره و منوچهر، مسکوت است).

* افسانه خدایان (از مجموعه آثار تالیف و ترجمه شجاع‌الدین شفا). تاریخ ندارد.

* فرهنگ اساطیر یونان. ترجمه دکتر احمد بهمنش. انتشارات دانشگاه تهران.

* افکار و آثار ایرج. هادی حائری (گورش). چاپ دوم ۱۳۳۴.

* ایرج و نسخه آثارش. مولف: غلامرضا ریاضی. چاپ اول ۱۳۴۲. ص ۱۲۶.

* تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا و خاندان و نیاکان او. دکتر محمدجعفر محبوب. ۱۳۴۲.

* کلیات تمامی دیوان ایرج میرزا ملقب بدجلال الممالک. هدیه: خسرو - ایرج. تاریخ ندارد.

۳۴۲/ گنجینه ذوق و هنر ایرج

خسرو، ایرج (مهندس)
(فرزند ایرج میرزا جلال الممالک)

(ایرج میرزا جلال الممالک در سنین جوانی)

دوره زندگانی ایرج میرزا

ایرج میرزا با وجود صغر سن در خدمت دو استاد بزرگ آقا محمد تقی "عارف

ایرج را بهتر بشناسیم / ۳۴۳

اصفهانی " و میرزا نصرالله " بهار شیروانی " تلمذ کرده در هنگام رشد برای تکمیل زبان فرانسه و سایر علوم متداوله به مدرسه دارالفنون تبریز وارد شده و خارج از مدرسه نیز در حوزه درس آشتیانیها برای تحصیل منطق و معانی و بیان حاضر می شد .

مرحوم حسنعلی خان " امیرنظام گروسی " چون استعداد وافر و حسن قریحه و ذوق سرشار او را مشاهده کرد ، به گفتن اشعار تحریص و به دادن صلات و جوایز تشویقش نمود . در شانزده سالگی متأهل شده و سه سال بعد مرگ عیال و پدر او را مأمور اداره معیشت و انجام امور فامیل نمود ، بناچار در خدمات دولتی داخل ساخت .

در ۱۳۰۹ که به نوزدهمین مرحله عمر قدم می گذاشت ، از طرف ولیعهد (مظفالدین شاه) بناچار به لقب صدرالشعرائی ملقب گردیده و مجبور شد در اعیاد رسمی ، قصاید و مدایح سلام انشاد نماید و بخواند !!

از آنجا که مدیحه سازی برخلاف عقیده و سبک او بود ، در طی قصیده ئی که برای مرحوم امیرنظام سرود ، از قبول لقب فخرالشعرائی و صدرالشعرائی امتناع خود را تصریح نمود .

همواره غمگین و مترصد استخلاص از این شغل نامطبوع بود ، تا در اوایل سلطنت مظفالدین شاه که پیشکاری آذربایجان به مرحوم امین الدوله واگذار شد ، معظم له ایرج را منشی مخصوص خود قرار داده و چون برای اشغال مقام صدارت به تهران مراجعت می نمود ، شاهزاده را نیز با خود به تهران آورد . ۱۳۱۴ در تهران همان شغل را به ضمیمه منشآت خط کرمان و یزد به ایشان محول داشت . پس از چندی با دبیرحضور " قوام السلطنه " عازم اروپا شده ، در مراجعت از راه تبریز مرحوم نظام السلطنه پیشکار آذربایجان مقدم شاهزاده را گرامی داشته ، ریاست اطاق تجارت را به ایشان سپرد .

در ۱۳۱۸ با اتفاق نظام السلطنه به تهران آمده و در ۱۳۱۹ به خمره

۳۴۴/گنجینه ذوق و هنر ایرج

رفتند . شاهزاده از مشاغل گوناگون و بقول خود ، گرد سرداری سلطان رفتن - بله قربان بله قربان گفتن بتنگ آمده و همواره شاکي بود ، لذا از خدمت دربار کناره جسته ، توسط مستشاران بلژیکی در اداره گمرک مستخدم شده ، چندی در گمرک کرمانشاه ، مدتی در ریاست صندوق پست گمرک کردستان مشغول خدمت بود و بواسطه جلوگیری از مختلسین گمرک مخصوصاً " بلژیکیهائی که اختلاس را با پیشرفت سیاست روسها توأماً اجرا می کردند ، از گمرک کناره کرده در سال ۱۳۲۶ به تهران آمد .

گاهی که به ذکر سرگذشت ایام جوانی خود می پرداخت ، از سیمای گرفته او بخوبی معلوم می شد که به روزگاران گذشته اسف می خورد و با آه و حزن مخصوصی این شعر خود را آهسته زمزمه می کرد :

یاد ایام جوانی جگرم خون می کرد

خوب شد پیر شدم کم کم و نسیان آمد

در اوان مشروطه زمان وزارت مرحوم صنیع الدوله داخل خدمت معارف شده ، کابینه آن وزارتخانه را تأسیس و تا آخر هم مورد نهایت مهر مرحوم صنیع الدوله واقع بود ۱۳۲۴ - ۱۳۲۵ .

در سال ۱۳۲۶ با اتفاق آقای مخبر السلطنه که فرمانفرمای آذربایجان بود ، با حفظ مقام خود در معارف به تبریز رفته و کابینه ایالتی را که تا آنوقت سابقه نداشت ، تأسیس نموده ، سپس از راه قفقاز به تهران آمده ، در وزارت معارف موفق به تأسیس اداره عتیقات شد . در سال بعد به سمت معاونت حکومت به اصفهان رفته و بعد به حکومت آباده مأمور شده ، دوباره به گمرک داخل گشته ، به " انزلی " رفت . در مراجعت از آنجا از کار گمرک کناره گرفته ، داخل وزارت مالیه شده ، ۱۳۳۳ ریاست دفتر محاکمات را بعهده گرفت .

ایرج را بهتر بشناسیم / ۳۴۵

در سنه ۱۳۳۴ فرزند ارشدش جعفرقلی میرزا انتحار کرد و زندگانی را بر او تلخ نمود .

پس از این واقعه جگرخراش، تهران را ترک گفت و بسمت معاونت مالیه به خراسان رفت و از ورود مستشاران امریکائی به بعد گاهی تفتیش و زمانی شغل معاونت را داشت تا رفته رفته از کار و مخصوصاً " از شغل تفتیش خسته شده، به تهران آمد و منتظر خدمت شد . یکسال و نیم در تهران توقف داشت و همواره منزلش محفل دوستان علم و ادب بود تا روز دوشنبه ۲۷ ماه شعبان ۱۳۴۳ مطابق ۲۲ اسفند ۱۳۵۴ یکساعت به غروب در اثر سکته قلبی دار فانی را بدورد گفته و طومار زندگانی را درهم پیچید .

ایرج میرزا زبان فرانسه را بحد کمال می دانست و در تحصیل السنه عربی و روسی و ترکی زحمات زیادی کشیده، بعلاوه آثار منوره اش با آن خط زیبایی که می نویسد، هر بیننده را مثل شنونده افکارش مفتون می کند . ایرج همانطور که از مجموعه اشعارش پیداست، ابتکار و اجتهاد داشته، خودفروشی ندارد . همه جا با زبانی ساده و بدون تصنع سخن می گوید که همه کس آن را درک می کند و از آن محظوظ می شود .

در اوایل زندگانی اخلاق نامناسب و دنی پرور اجتماع نتوانست او را هم یک شاعر مطلق درباری بار آورد، زیرا روح قوی و طبع مستغنی او در مقابل تمام تضییقات محیط استقامت کرده، استقلال ذاتی خود را از دست نداد .

ایرج برخلاف اکثر سخنوران عصر از دایره الفاظ قدیمی فراتر گذاشت . ترجمان صادق و معرف حقیقی احساسات خویش گشت .

چنان که می توان گفت ایرج هرچه احساس می کند، همان را براستی می گوید و همیشه از تصنع و بخود بستن فکری که در او نیست، احتراز می جوید . بالاخره همین روح نیرومند که او را از گرداب تصنع و دروغ به

ساحل راستی کشانده، آئینه‌اش را نیز از هر رنگی زدوده و بقدری صاف و عاری از کدورت کرده که بهتر از هر کس می‌داند انقلاب ادبی را باید از کجا شروع کرد و فکر خراب جامعه‌ای را بر روی چه پایه‌نوی گذاشت و درست به همان نقطه‌ئی که منشاء این همه سستی و عدم اتکاء بنفس و استقلال فکر شده، رخنه کرده، می‌خواهد مرکز ثقل خرافات را تکان داده، بنائی را که پایه افکار عامه بر آن استوار شده است، از بن واژگون کند و می‌توان گفت که تاحدی نیز موفق شده و موهوم پرستان گمراه را با یک بیت بی‌تکلف و روان خود به راه راست کشانده است.

اما افسوس که این محیط نه تنها مربی افکار نیست، بلکه اکثر افراد را پس از هزاران کشمکش به وسایل مخرب قوا آلوده ساخته و به خاموش کردن چراغ فکر وادار می‌کند. با وجود اینکه ایرج در همه جا بالای محیط قرار گرفته و فکر قوی خویش را بر آن حکم فرما ساخته، متأسفانه از این حیث در تحت تأثیر محیط واقع گشته است.

نتیجه آنکه در اواخر ضعف مزاج، بزرگ‌ترین مانع نیل به آرزوهای بلندی است که این شاعر متجدد در سر دارد. ضعف بی‌مورد قواست که یکی از نتایج تأثیر این محیط کهنه‌پرست است با فکر قوی و متجدد این شاعر که دشمن وی بشمار می‌روند در کشمکشند. این کشمکش به مرگ ناگهانی ایرج نیز اکتفا نکرده، بلکه هنوز هم مانع نشر افکار اوست !!!...

(دیوان ایرج میرزا)

از انتشارات کتابفروشی مظفری (تهران) ۱۳۲۴ ه. ش.



ايرج ميرزا در سنين متوسط عمر

دستغیب (عبدالعلی)

نویسنده و منتقد و شاعر .

شعر و زندگی ایرج میرزا

شعر از جمله هنرهائی است که در آن بیشتر جنبه وصف حال و بیان احساسات فردی و شخصی دیده می شود ، بالأخص در اول کار و شروع به سرودن شعر هیچ شاعری از این قاعده برکنار نیست ، ولی به مرور که شاعر قدرت بیشتری در بیان می یابد و فکرش پخته تر و لطیف تر می شود ، از این مرحله می گذرد و خود را از بند احساسات فردی رها کرده ، به مسائلی می پردازد که جامعه به آن نیاز دارد . در این مرحله شاعر سعی می نماید به واقعیت صورتی شاعرانه بدهد ، نه اینکه به امری شاعرانه و تخیلی اطلاق حقیقت کند .

ایرج از زمره شاعرانی است که در قطعات دلنشین و زیبایی خود ، از مرحله توصیف احساسات شخصی گذشته و افکار خویش را با درک اجتماعی آمیخته است . او درست با این بیان "هائری هاینه" شاعر آلمانی موافق است که می گوید :

"... وقتی که از رنج و اندوه خود شکایت کردم ، خمیازه کشیدید و کلمه ای هم جهت تسلیتم نگفتید ، ولی همین که از همان آلام و مصائب ، شعرهای قشنگ ساختم ، مرا از ستایش و مدح خویش سرشار کردید ."

ایرج میرزا از جمله هنرمندانی است که فصاحت و قدرت در بیان را برای توصیف افکار می خواهند نه برای نظم پردازی بی معنی و بهر حال وی از جمله

منقدین برجستهٔ اجتماع عصر خویش بشمار می‌رود .

قدرت بیان و سادگی عبارات در قطعات او زود بچشم می‌خورد . وی از جمله شاعرانی است که مسائل اجتماعی را با زبردستی خاصی به قالب نظم ریخته است ، تعبیرات و اصطلاحات او ساده و عامیانه است و در اشعارش آنقدر از این قبیل تعبیرها و اصطلاحات و امثال عامیانه فراوان است که به ضبط، در نمی‌آید . گاهی شعر وی از شدت روانی بصورت یک مکالمهٔ دلنشین و روان و زیبا در می‌آید :

برو ای مرد ، ترک بندگی کن نئی خر ، ترک این خربندگی کن
 برون کن از سرت ، فکر خرافات بجنب از جاکه "قی التاخیر آفات" (۱)

ایرج در منظره سازی و نقاشی مناظر طبیعی و زیباییهای خلقت نیز مهارت دارد . در قطعهٔ "زهرة و منوچهر" تابلوهای بسیار بدیع می‌توان دید که دلیل توانائی و چربدستی اوست ، اما از همه مهم تر وارد کردن فولکلور در شعر اوست .

ایرج بقدری خوب از عهدهٔ این کار بر می‌آید و بقدری بجا امثال سائر را استعمال می‌کند که براستی از آن بهتر نمی‌توان این کار را تعهد کرد . کلماتی مانند شلغم و جوال و وافور ، دمی ، سیر ، پیاز ، بقچه و امثال این لغات نازبیا ، بقدری خوب در شعر جا افتاده که یکنواختی نازیبائی خود را از دست داده . روانی شعر وی قابل توجه است :

۱ - این بیت که در عارفنامه ایرج آمده است از عبدالرحمن جامی میباشد و در کتاب یوسف و زلیخا اثر ملا جامی - چاپ کتابفروشی سعدی - صفحه ۶۸۲ سطر سوم چنین بطبع رسیده است :

" زبان در بند ، دیگر ، زین خرافات بجنب از جا که قی التاخیر آفات "

(حقیقی راد)

۳۵۰/ گنجینه ذوق و هنر ایرج

ناظم الدوله روز جمعه و ما : مختصر دودی و دمی داریم ...
از برای نهار هم گویا دمی و ماهی کمی داریم ...

ضرب المثل‌های عامیانه در اشعار او مقام خاصی دارد :

تو می‌خواهی بگوئی دیرجوشی به من هم هیزم تر می‌فروشی

*

دلم زین عمر بی حاصل سرآمد که ریش عمر هم کم در آمد ...

*

ایرج در غزلسرائی نیز چریدستی نشان داده . غزل :

طرب آزرده کند چونکه زحد درگذرد

آب حیوان بکشد نیز چو از سرگذرد

دلیل بارزی برای این ادعاست .

قطعه : " گویند مرا ... " آنقدر زیبا و دلنشین است که حتی کودکان
سال اول و دوم دبستان هم بسهولت آن را از بر کرده ، معنایش را می‌فهمند
و از زیبایی آن لذت می‌برند .

قطعه زیر که بسیار زیباست ، توسط پروفیسور " آربری " به نظم انگلیسی
درآمده است :

(ای نکویان که در این دنیا ید ...)

ویژگی شعرش ، روانی و دلنشینی آن است . اسلوب و روش او می‌تواند

ایرج را بهتر بشناسیم / ۳۵۱

بمنزلهٔ سوهانی باشد که شاعر امروز، با آن، سلاح خود یعنی شعرش را به صورتی عام فهم درآورد.

ایرج کمی سیه چرده بوده و قیافه‌ای متین و نمکین و چشمانی گیرا و نافذ داشته و باوقار سخن می‌گفته و رفتارش با مردم از روی مهر و ادب بوده است

(از مجلهٔ "پیام نوین")

شمارهٔ سوم سال دوم - آذرماه ۱۳۳۸

روشنفکر (مجله)

شماره ۲۷۸ پنجشنبه ۱۳۳۷/۱۰/۴ چاپ تهران .

مصاحبه با فرزند و نوه شاعر

*

شاید هیچ ایرانی صاحب‌دلی وجود نداشته باشد که نام ایرج میرزا را نشنیده و از اشعار لطیف و دل‌انگیزش چندبیتی نخوانده باشد .

دانش‌آموزان تا چند سال قبل در کلاس دوم و سوم ابتدائی در صفحات اولیه کتاب درسی خود این اشعار را از ایرج می‌دیدند : داشت عباسقلی خان پسری . . . یا اینکه : گویند مرا چو زاد مادر . . .

این اشعار روان و آموزنده ، نام ایرج میرزا را در میان همه خانواده‌های ایرانی مشهور ساخته است . هفته گذشته خبر شدیم که میترا ایرج نوه شاعر مشهور ایران در عداد هنرمندان تلویزیون ایران درآمده و چندبار قطعاتی در دستگاه ایرانی خوانده است ، بقسمی که در میان هنرمندان جوان کم‌نظیر و جالب‌توجه بوده است .

برای تهیه رپورتاژی از میترا و ملاقات با فرزندان ایرج به‌خانه آنها رفتیم .

میترا که دختری خوش‌صحبت و شیرین‌گفتار است ، چنین آغاز صحبت کرد :

"من در سال ۱۳۲۲ در تهران بدنیا آمدم و اکنون ۱۶ سال دارم . از پنج سالگی علاقه و عشق عجیبی به‌آواز و خواندن تصنیف در خود حس

می‌کردم و از همان روزهای کوچکی در میهمانیهای فامیلی، جلسات دوستانه همیشه آواز می‌خواندم و جسته و گریخته می‌شنیدم که می‌گویند :
(صدای میترا خیلی خوب است ...).

کم‌کم این استعداد در اثر تشویق پدر و مخصوصاً " مادرم رو به ترقی گذاشت و صدایم نیز حالت مخصوصی به خود گرفت . با وجودی که تاکنون مستقیماً " زیر نظر هیچ استادی تعلیم نگرفته‌ام ، ولی دستگاههای ایرانی را بخوبی می‌شناسم و بطور صحیح از عهده اجرای آنها برمی‌آیم . مدتی در رادیو کار کردم ، ولی از آنجا به عللی کناره‌گیری نمودم و اکنون فقط با تلویزیون همکاری دارم و تاکنون پنج برنامه اجرا کرده‌ام که می‌گویند مورد توجه قرار گرفته است . تصمیم دارم بزودی زیر نظر یکی از اساتید فن مشغول یاد گرفتن ردیفهای آواز و نت موسیقی ایرانی بشوم . ابتدا باید نت و سولفز را بخوبی کار کنم و سپس در صورتی که وسایل آن مهیا شد ، برای طی کردن کنسرواتوار به یکی از کشورهای خارج مسافرت نمایم . من به موسیقی اصیل ایرانی و تصنیفهای محلی و ملی ایران علاقه زیادی دارم . از بین سازها به سه‌تار و مخصوصاً " سه‌تار استاد عبادی علاقه زیاد دارم و از میان خوانندگان مرید مرضیه می‌باشم و فعلاً " در سال ۴ طبیعی دبیرستان شماره ۳ هدف مشغول تحصیل . "

خانم میترا ایرج دیگر چیزی نداشت که بگوید و چون مدتها بود در مطبوعات درباره ایرج چیزی نوشته نشده بود ، تصمیم گرفتیم که از آقای خسرو ایرج نیز مطالبی درباره خودشان و مرحوم ایرج بشنویم . از مهندس ایرج پرسیدیم :

— ایرج میرزا درباره خسرو فرزندش این شعر را سروده است :

از مال جهان زکهنه و نو دارم پسری بنام خسرو ...

خوب آقای مهندس ایرج، سرکار تنها فرزند مرحوم ایرج هستید؟
 آقای مهندس خسرو ایرج که بازرس فنی راه آهن می باشند، گفتند:
 - خیر، مرحوم ایرج بجز من دو فرزند دیگر نیز داشتند: یکی جعفرقلی
 میرزا ایرج که ۴۲ سال پیش در سال ۱۲۹۴ انتحار کرد و دیگری ربایه مکری
 که همسر مرحوم سرهنگ مرتضی مکری است.

- علت خودکشی جعفرقلی میرزا چه بوده؟
 - جعفرقلی میرزا فرزند همسر اول ایرج بود و علت خودکشی ایشان
 نامعلوم است. چون تحصیلات خود را از سن سیر فرانسه گذرانده بود،
 معاون و ستال رئیس شهربانی وقت بود.

مثل اینکه آقای خسرو ایرج از یادآوری خاطرات مرگ پدر ناراحت شده
 بودند. ما ضمن عذرخواهی از بیاد آوردن این خاطره تلخ، از ایشان
 پرسیدیم:

- آیا درست است که هنوز مقداری اشعار چاپ نشده از مرحوم ایرج در
 دست می باشد؟

- بله، ولی این اشعار فوق العاده کم هستند و از چند قطعه تجاوز
 نمی کنند و علت آن هم که چاپ نمی شود، اینست که کاملاً خصوصی است
 و سوزها و صاحبان آن اشعار نیز زنده هستند و از چاپ آنها صرف نظر شده
 است.

من موقع انتشار دیوان مرحوم پدرم در محظور غریبی واقع شده بودم.
 عده ای معتقد بودند که باید تمام اشعار مرحوم ایرج چاپ شود، ولی من
 شخصاً صلاح دیدم که بعضی از قطعات آن مرحوم منتشر نگردد.
 جریان مرگ مرحوم ایرج را پرسیدیم. ایشان گفتند:

- من ۲۲ ساله بودم و در مدرسه شبانه روزی پست و تلگراف درس
 می خواندم. می دانید که مرحوم ایرج به سکنه قلبی درگذشتند، اتفاقاً

ایرج را بهتر بشناسیم / ۳۵۵

در موقع سکنه، مرحوم پدرم مهمان داشت. دکتر علیرضا خان فیلسوف الدوله، دکتر لقمان الدوله و عبدالحسین خان نظام (پسر نظام لشکر) در منزل آن مرحوم در خیابان عین الدوله مهمان آن مرحوم بودند. سکنه بقدری سریع و آتی بود که حتی سیگاری که دست مرحوم ایرج بود، تا مدتی پس از مرگش مابین انگشتانش دود می کرد...

سپس مرحوم امیر شوکت الملک علم (پدر آقای علم رهبر حزب مردم) که در همسایگی پدرم در باغ حاج سقا باشی زندگی می کردند، خبر این حادثه را در مدرسه پست و تلگراف برای من آوردند. خود مرحوم پدرم بارها به دوستانش و مخصوصاً " مرحوم کمال السلطنه صبا سفارش و وصیت کرده بودند که ایشان را در گورستانهای عمومی دفن نکنند و مخصوصاً " همیشه میل داشت در یکی از ارتفاعات اطراف تهران به خاک سپرده شود. روی این اصل در باغ ظهیر الدوله که آن موقع بیش از ده دوازده قبر وجود نداشت، ایشان را بخاک سپردند.

مرحوم کمال السلطنه صبا با مرحوم ایرج فوق العاده دوست بودند. مرحوم ایرج یک سفر به اروپا رفتند و دو مرتبه هم تاءهل اختیار کردند که از زوجه اول جعفرقلی میرزای مرحوم و از زوجه دوم من و خواهرم رباه خانم را داشتند.

سپس از ایشان خواستیم که کمی هم درباره خودشان مطالبی بگویند. گرچه میل نداشتند حرفی بزنند، ولی میترا که نشسته بود، چند تابلو نقاشی زیبا را که به دیوار نصب شده بود نشان داد و گفت این نقاشیها کار باباست.

معلوم شد که فرزند مرحوم ایرج علاوه بر نقاشی، سهار را نیز بخوبی می نوازند، عکاسی می کنند و شعر می گویند.
او گفت:

— من وقتی اشعار خود را با اشعار پدرم و سایر استادان شعر مقایسه می‌کنم و با انصاف قضاوت می‌کنم، می‌بینم که بهتر است این اشعار منتشر نشود . . .

در خاتمه ایشان اضافه کردند که مشوق اصلی میترا در آواز، مادرش می‌باشد که اکنون رئیس دفتر اداره آمار و مطالعات راه‌آهن است و فرانسه و انگلیسی خوب می‌داند و تحصیلات عالیه دارد. هم اوست که میل دارد میترا در این رشته پیشرفت کند . . .

ایرج در شانزده سالگی متاهل شد، ولی زوجه اولش بزودی مرحوم گشت. مدت مدیدی نیز ایرج در خدمات دولتی بود، ولی همیشه از این کار اظهار کسالت و ملالت می‌کرد.

آنچه در زندگیش راه نداشت، خرافات بود و بسختی با همه این جریانات مبارزه می‌کرد. مرحوم کمال السلطنه پدر مرحوم صبا می‌گفت: روزی با مرحوم ایرج به یک مسافرت کوتاه می‌رفتم و وسیله نقلیه ما کالسکه بود. در راه مرحوم ایرج احتیاج به پیاده شدن از کالسکه پیدا کرد و درست وقتی که می‌خواست از کالسکه پیاده شود، کالسکه چپ عطسه کرد. من گفتم ایرج صبر آمد. چند لحظه صبر کن و بعد پائین برو. ولی او گوش نکرد و پیاده شد و بعد وقتی که می‌خواست از پله کالسکه که برف روی آن نشسته بود، بالا بیاید، پایش سر خورد و پیشانی‌اش به کف کالسکه خورد و مجروح شد. ایرج بقدری از این پیش‌آمد ناراحت شده بود که تا آخر سفر حتی یک کلمه هم حرف نزد . . . !

از اشعار ایرج که در میان مردم خیلی مشهور است، یکی زهره و منوچهر

ایرج را بهتر بشناسیم / ۳۵۷

و دیگری شعر روی سنگ قبر او می باشد .

ایرج آن شعر را دو سه سال قبل از مرگش سرود . مثل اینکه به او الهام شده بود که بزودی خواهد مرد .

زرین کوب (عبدالحسین - دکتر)
استاد دانشگاه تهران .

"رانده از بهشت" !

این نکته را که قسمت عمده دیوان ایرج تصویری از انحرافات ، الکلیسم و افیون پرستی شده است ، باید از طریق توجه به انحطاط اخلاقی محیط اشرافی پایان عهد قاجار توجیه کرد . دکتر مهدی مجتهدی . . . درین باب توجیه جالب و مقبولی عرضه می کند .

درحقیقت ایرج با آنکه از حشمت و مکتب شاهزادگان قاجار بهره‌ی نداشته و حتی بخاطر حقوق مختصری که از وزارت مالیه دریافت می کرد از تملق و مداهنه نسبت به امثال وثوق الدوله هم که نوکرهای خانه زاد پدرانیش بودند ابا نمی کرد ، باز بعزت و تعصبی که درباره نسبت قاجاری خویش داشت و به سبب روابط خصوصی مستمری که با شاهزادگان متنفذ برقرار کرده بود ، خود را به هر حال عضو محیط اشرافی تهران آن عهد می دید و مثل غالب شاهزادگان دیگر که حتی بعضی شان آدمهای متمکن و ثروتمندی بودند ، در آن روزهای بلافاصله بعد از انقلاب مشروطیت از فقدان "بهشت گمشده" عهد ناصری که روزگار عشرت و شاد خواری قاجاریه بود ، با حسرت و تأسف یاد می کرد و مثل یک "رانده از بهشت" لحظه های تأثر و ملال خویش را در یاد آن عیشهای نهانی و بی بند و بار عهد " اتابک " به سر می آورد . وصف این مجالس که در پایان عهد ناصری اشتغال عمده امثال صدراعظم ، کامران میرزا ، و تعداد زیادی از بقیه الماضین رجال قدیم بود ، در یادداشت های میرزا

علی‌خان امین‌الدوله هست و سالها بعد از دوره‌ء اتابک (= امین‌السلطان) هم تقلیدهایی از این‌گونه مجالس مایه‌ء تفریح ویا مورد اشتیاق کسانی بود که چیزی از آن دوره‌های عیش و نوش و لغو و فساد را دیده بودند .

لحن قصیده‌ء معروف "رفیق اهل و سرامن و باده نوشین بود" اثر ایرج که از آخرین اشعار شاعر نیز هست ، این حالت غربت‌زدگی گوینده را در دنیای تازه‌یی که نمی‌توانست با ایده‌آلهای کهنه‌ء او جور دربیاید ، نشان می‌دهد . طبقه‌یی چنین بی‌حال . . . که درمقابل انقلاب طبقه‌ء متوسط تمام حیثیت خود را تدریجا "از دست می‌داد ، می‌کوشید تا در همین گرایش به لغو و هزل باقی‌مانده‌یی از حیات گذشته‌ء خویش را که "بهشت گمشده‌ء" او بود ، حفظ کند ، چنان که خواص طبقات متوسط هم در التفات و قبولی که نسبت به این هزلیات نشان می‌داد ، درواقع می‌خواست خود را با بقایایی از اشرافیت انقراض‌یافته اما پراوازه‌ء گذشته سهیم کند .

بعلاوه بی‌قیدیها و بی‌اعتقادیهای محیط اشرافی تهران که در اواخر عهد ناصری هنوز به‌سبب قدرت علما و غلبه‌ء تعصب عامه در عقده‌ء "واپس زدگی" بود ، با طلوع مشروطیت که سدهای کهنه را شکست درعهد ایرج و در مجالس و مجامع مورد تردد او می‌توانست چهره‌ء واقعی خود را نشان دهد و آن انهماک در بنگ و افیون که درعهد ناصری عیش پنهانی بود و با این‌همه در شعر قآآنی جلوه‌ء تمام داشت ، در هوای گرگ‌ومیش آزادی مشروطه‌ء اول می‌توانست باز در زندگی مردم آن طبقه‌ء نیمه‌اشرافی که ایرج به‌آن تعلق داشت ، بی‌هیچ قید و ترس تجلی کند و گوشه‌یی ازین بهشت گمشده‌ء اشرافی عهد قاجار را برملا نماید . با این‌همه وقتی نام ایرج و تمایلات در نوع تغزلات او درمیان می‌آید ، توجه به‌اسباب تحولی که تدریجا " در ادبیات تغزلی ایران معاصر درمیان آمد نیز لازم است و البته مبارزه‌ء بعضی از شاعران این عهد - ایرج ، لاهوتی و عشقی - ازجمله‌ء این اسباب

است، عجب آنکه هرچند بعدها برای آنچه ادیبان "غزل مذکر" می خوانند هیچ نوع سبب وجودی نماند، باز در اشعار مقلدانه‌یی که امروز نیز به سبک قدما گفته می شود، غالباً "معشوق جز بندرت همچنان متعلق به جنس موافق است، بیان این نکته شاید نشان دهد که ممکن است مربوط به اقتضای یک سنت کهنه ادبی باشد و شک نیست که با تحقق تجدد واقعی، این رنگ عمومی "مذکر" از شعر تغزلی ایران امروز تدریجاً محو و زدوده می شود. . . . اگر در این دوره موردی هست که شعر، صدای تمام یک ملت را منعکس می کند، شعر بهارست، چرا که عشقی و عارف نه شعر پاک و خالص دارند و نه شعرشان تمام جنبه های حیات قومی و ملی را منعکس می کند، چنان که درباره ایرج هم روح تجدد آشکار هست، اما شعر وی نه هدفهای قومی را دربر دارد، نه تمام جنبه های مختلف حیات ملی را منعکس می کند.

در مورد ایرج صرف نظر از ترجمه زیبایی که از یک قطعه معروف شیلر بنام "عواص" دارد (= شاه و جام)، شاید موفق ترین آزمایش وی را در نقل مضمون شعر اروپایی به فارسی باید در منظومه زهره و منوچهر او جست. اما مسئله‌یی که درین مورد باقی می ماند، این است که ایرج این منظومه شکسپیر را از روی یک ترجمه فرانسوی اقتباس کرده است یا احیاناً از یک ترجمه عربی، فرانسوی یا فارسی؟ در اینکه از اصل انگلیسی نگرفته است گویا جای شک نباشد.

اینکه ایرج، منوچهر را که جای آدونیس در قصه شکسپیرست، یک صاحب منصب نظام نشان می دهد، البته ممکن است حاکی از توجه و علاقه‌ئی باشد. . . . اما این نکته که منوچهر برخلاف آدونیس به جای آنکه به شکار گراز برود، به شکار میش می پردازد، نشان این است که ایرج در آغاز کار خویش از پایان قصه آدونیس شکسپیر اطلاع نداشته است و نمی دانسته است که چون قهرمان قصه می بایست بوسیله گراز هلاک شود، شکار رفتن او هم در

ایرج را بهتر بشناسیم / ۳۶۱

آغاز قصه، به همین جانور می‌بایست باشد، نه مربوط به میش بیچاره^۱ بی‌آزار. مرحوم لطفعلی صورتگر وقتی به من گفت که ایرج منظومه^۲ خود را از روی ترجمه^۳ او و منحصر^۴ از آنچه صورتگر در مجله^۵ سپیده دم چاپ کرده است، باید نظم کرده باشد و حتی آن را در همان جا که ترجمه^۶ وی به سبب تعطیل مجله متوقف شد ناتمام گذاشته است، با آنکه من مکرر منظومه^۷ ایرج را با این ترجمه^۸ صورتگر که در واقع مقارن نظم زهره و منوچهر هم نشر شد مقایسه کرده‌ام، و حتی بین دو متن هم پاره‌یی موارد شباهت و قرابت نیز می‌توان یافت، اینکه ایرج مرجع دیگری جز همان ترجمه نداشته است، بر من محقق نیست (۱).

از کتاب نه شرقی - نه غربی - انسانی.

(چاپ تهران، سال ۱۳۵۶ ش. طبع دوم).

۱- محمد علی شهبازی دانشجوی دانشنرای عالی که سال گذشته سرانجامی من مقایسه‌یی بین ترجمه^۱ صورتگر در مجله^۲ سپیده دم و منظومه^۳ ایرج کرده است، این احتمال را که ایرج از ترجمه^۴ صورتگر استفاده کرده باشد، محقق می‌شمارد، اما من این دعوی را تأیید نمی‌کنم.

شهریار تبریزی (سید محمد حسین)

جلال الممالک، قدرت بیان عجیبی دارد

در درجه اول، خدمت شاعر و نویسنده اینست که بعضی کلمات و ترکیبات و امثالی که در اصطلاح عامه هست و هنوز وارد کتب و ادبیات نشده استقبال کرده پروانهء دخول به آنها بدهند و نیز ترکیبات و امثال لطیف تازه به فارسی بیفزایند، بشرطی که ذوق سلیم، مبتکر و میزان باشد که بقول ایرج " ادبیات شلم شوربا " نشود، چنانکه مرحوم ایرج و آقای بهار و بعضی از اساتید به این خدمت، مقداری موفق شده اند (۱) . . . مرحوم ایرج، انقلاب ادبی کرده، ولی همراه سوز نبودن، نقص سخن اوست (۲) .

... سبک ساده

سبکی است که سعی می کند شعر را با حرف زدن معمولی مردم، تطبیق بدهد. این سبک با سبک متجددین گاهی خیلی نزدیک شده و در منتهی الیه آن، واقع می شود که تشخیص مشکل می گردد، اما غالب اوقات، فاصله گرفته و کاملاً " مشخص است. نثر کاملاً " مشخص این سبک را مرحوم طالب اف تبریزی نوشته . . . نظم مشخص این سبک هم باید به اسم مرحوم ایرج جلال الممالک تخصیص داده شود که قدرت بیان عجیبی دارد، مخصوصاً "

۱- نقل از جزوه " صدای خدا " (نشر و شعر شهریار " چاپ ۱۳۲۱ ه.ش. تهران ۵۶

صفحه جیبی .

۲- صدای خدا - صفحه (۲۷) .

ایرج را بهتر بشناسیم / ۳۶۳

دو شاهکار عارفنامه و زهره و منوچهر او هنوز در نوع خود بی‌نظیر است .
ناگفته نماند که مرحوم ایرج مایه‌اولی را از مرحوم حکیم لعلی تبریزی
که از شعرای پرمایه است ، گرفته است . (۳)

حکیم لعلی

تقریباً " استاد مرحوم ایرج بوده و با مطالعه دیوان او ریشه مذاق و
مشرّب و فوت و فن شاعرانه مرحوم ایرج را می‌توان یافت . بالاخره سبک
ساده‌ئی که ایرج تقدیم زبان پارسی کرده قسمتی مدیون این مرد است .
شغلش طبابت بوده و در تابلوی محکمه‌اش نوشته بود (انه لعلی حکیم) که
آیه قرآن است (انه) ریز نوشته شده بود از دور (لعلی حکیم) و از نزدیک
(انه لعلی حکیم) خوانده می‌شد .

(نقل از : کلیات دیوان شهریار (مجموعه پنج جلدی)

صفحه ۶۱

صفا (ذبیح‌الله - دکتر)
استاد دانشگاه تهران .

ایرج میرزا شیوهی خاص آورد

... وی، در پارسی و تازی و زبان فرانسوی مهارت داشت و روسی و ترکی نیز می‌دانست (۱) و خط را خوب می‌نوشت . . . شعر ایرج بسادگی و اشتغال بر مفردات و تعبیرات عامیانه مشهورست . اطلاع او از ادبیات ملل مختلف و تأثیری که از محیط متغیر و انقلابی عهد خود پذیرفته بود ، او را وادار کرد تا روش قدیم را که در آن نیرومند بود رها کند و خود شیوهی خاص آورد . درین شیوه افکار نو و مضامینی که گاه از ادبیات خارجی اقتباس شده و گاه مخلوق اندیشه شاعرست ، و نیز مسائل مختلف اجتماعی و هزلها و شوخیهای نیشدار و ریشخندها ، و تمثیلاتی که شاعر از غالب آنها نتایج اجتماعی را متوقعست در زبانی بسیار ساده و گاه نزدیک به زبان مخاطب بیان شده است .

گنج سخن - جلد سوم - صفحه ۲۶۲)

چاپ دوم ، تهران ، تیر ۱۳۴۰

۱- دیدم و گفتم نادیده‌اش انگار گم : گرچه در "پنج زبان" افصح نام دادند . ایرج (یادداشت فراهم آورنده این کتاب) .

صورتگر (لطفعلی - دکتر)
استاد دانشگاه تهران .

فکر ایرج بر فراز فلک اندیشه به پرواز درمی آید

مولیر نمایشنامه‌نویس مشهور فرانسوی می‌گوید : " تمام مضامین موجود در جهان جزو دارائی من است که هر جا بچنگ آورم ، برخوادم داشت زیرا حق آن مضمون را بهتر از دیگران ادا توانم کرد . "

ایرج میرزا جلال‌الممالک که در نیمه دوم سده سیزدهم هجری شمسی طبعش شکفتن آغاز نهاده و آثار ذوق او هنوز زبانزد مردم ایران است ، از آن گویندگان است که بمناسبت دانستن زبان فرانسه به ادبیات اروپائی آشنائی بسیار داشته و اغلب حکایات یا مضامینی از اشعار اروپائی در اشعار وی بچشم می‌خورد و گاهی همت به ترجمه اثری فرنگی می‌گمارد و در هر حال ذوق سلیم و سلیقه ایرانی او که از مطالعه فراوان در ادبیات کهن ما مایه و توشه فراوان برگرفته ، همه چیز را آب و رنگ ایرانی می‌دهد و کالاهای بیگانه را متناسب بازار کشور خویش می‌سازد . ایرج مانند نویسنده شهیر انگلیسی چارلز لمب عمری را در خدمت دیوانی گذراند و اوقات فراغت را به سرودن اشعار و شرکت در محفل انس دوستان می‌گذرانید و چون در زمان او وسائل سرگرمی و تفریح و آسایش فکری چندان رایج نبود ، گاهگاه برای سرگرمی دوستان و یاران آشنا به انشاد اشعار هزل و مطایبه می‌پرداخت و محفل آنان را گرم می‌کرد و همین اشعار که در عین روانی و سادگی از کنایه‌های زنده مشحون است و طبع طبیعت‌پسند بدان می‌گراید و زبانزد مردم عصر وی

شده، اهمیت مقام ادبی وی را پوشیده داشته و اشعار عذب و دل‌انگیز وی را از آن جلوه‌ای که سزاوار آنهاست، تا درجه‌ای محروم ساخته است.

ایرج مانند همکار مشهور انگلیسی خود چارلز لمب که سالهائی از عمر گرانمایه خویش را به‌ساده کردن نمایشنامه‌های شکسپیر و دمساز کردن آنها با ذوق کودکان خردسال صرف کرد، طبع بلند را مدتها به‌ساختن اشعاری برای خردسالان ایرانی معطوف ساخت و اشعاری که در روانی و آسانی نمونه کمال فصاحت و هریک حاوی پند و اندرزى دلنشین است، از خود بیادگار گذاشت. قطعه‌ای که در ستایش مادر ساخته تا زبان فارسی زنده است، در میان ایرانیان مانند غزل‌های سعدی و حافظ دهان به دهان خواهد گشت و آنچه برای کودکان ساخته، دل دربر همه جوانان حادثه‌جوی و پیران ژرف‌اندیشه خواهد گشود. و این قطعه روان دیگر که با همه قرون و دوره‌های که از زمان سخن‌سرائی فرخی شاعر بزرگ سیستان تا زمان ایرج فاصله است این دو گوینده را شانه به‌شانه یکدیگر قرار می‌دهد. (۱)

آشنائی ایرج به زبان فرانسه و علاقه بسرودن اشعار ساده و روان (که بآسانی در ذهن خردسالان بنشینند و پندی بزرگ را درضمن حکایت به آنها بیاموزد) وی را به‌لافونتن فرانسوی و افسانه‌های کوچک او که پهلوانانش همه مرغان و حیوانات هستند، متوجه ساخته بود و چند حکایت را از این افسانه‌سرای فرانسوی که خود از داستانهای جانوران و مرغان که شعرا و داستان‌سرایان ایرانی و هندی پیش از وی پرداخته و مضمون یا زمینه بدست او داده بودند، متأثر بود، ترجمه کرده است. در این ترجمه‌ها و بطور کلی از آنچه از سرچشمه‌های خارجی گرفته، از نظر عشق و افری که به‌روانی

۱- فکر آن باش که سالی دگر، ای جان پدر

روزگار تو دگر گردد و کار تو دگر... (ایرج).

ایرج را بهتر بشناسیم / ۳۶۷

شعر و آشنائی به همه مطالب آن داشت، از استعمال کلمات عامیانه و بازاری یا کلماتی که از زبان فرانسه در روزگار او مصطلح شده بود، پرهیز نداشت و شاید همین نکته فهم اشعار او را پس از گذشت زمان دشوار می‌سازد و پژوهنده را نیازمند مراجعه به فرهنگ لغات می‌کند و آن ذوق لطیف و طبع روان را از طراوت دائمی می‌اندازد. گلہائی که از بوستان شعر این سراینده نمو کرده و همواره معطر و دل‌انگیز جلوه می‌کنند، گاهی نامهای فرنگی دارند و از آنها چنانکه از گل سوری گلاب می‌گیرند و به بازارهای ایران و خریداران دوره‌ها و عصرهای متوالی عرضه می‌کنند، گلاب بدشواری می‌توان گرفت.

قطعه کلاغ و روباه او از افسانه لافونتن ترجمه شده است. (۲)

افسانه دیگر که از لافونتن اقتباس شده، داستان دهقانی است که ارباب‌های از یونجه را از کشتزار به‌فراز تلی که در آن خانه دارد می‌برد و اسب او نمی‌تواند با آن بار گران از شیب تند بالا برود. دهقان دست تضرع به دامان هرکول پهلوان زورمند که در اساطیر یونانی به‌مقام خدائی رسیده دراز می‌کند و از وی مدد می‌طلبد. ایرج هرکول یونانی را به آسمان و سخن او را به سروش آسمانی و هاتف غیبی مبدل ساخته است تا به‌ذوق ایرانیان ناگوار نیاید. (۳)

داستان مأخوذ از شکسپیر که بنام زهره و منوچهر از طبع وقاد ایرج تراوش کرده، خود داستانی دارد و شرح آن اینکه بین سالهای ۱۳۰۱ و ۱۳۰۳ که من مجله ادبی سپیده‌دم را در شیراز منتشر می‌کردم و نسخه‌های آن را برایگان به ادبا و سخن‌سرایان ایران می‌فرستادم و شک نیست که در این بذل و بخشش غرضی جز شناساندن خود به گویندگان دیگر نداشتم،

۲- کلاغی بناخی شده جایگیر...

۳- برزگری کشته خود را درود...

منظومه مفصل ونوس و آدونیس شکسپیر را در آن مجله قطعه به قطعه به نثر فارسی ترجمه می کردم ، اما چون آن مجله در اثر مسافرت من به اروپا برای ادامه تحصیل ادامه نیافت ، ترجمه آن منظومه ناتمام ماند .

مرحوم بهار حکایت می فرمود که در آن هنگام که ایرج از مشهد به تهران آمده بود و آن مجلات را در منزل بهار دیده و مطالعه فرموده بود ، از آن داستان متأثر شده و به ترجمه آن پرداخته بود ، ولی چون حکایت منشور ناتمام بود ، داستان منظوم ایرج نیز پایانی پیدا نکرد . شاعر در این منظومه طولانی همه ذوق و هنر و دانش خویش را بکار برده و داستانی ساخته است که هم نگارگریهای استاد انگلیسی را با طبع و ذوق مردم دیار ما ملایم و مأنوس ساخته و هم آنچنان روان و دلپذیر به سخن سرایی پرداخته است که بیگانگی منظومه ناپدید شده و افسانه‌ای ایرانی و آشنا به ادبیات فارسی عرضه گشته است . داستان زهره و منوچهر پستی و بلندیهای تند دارد . گاه رشته سخن از اوج آسمان ادب به مباحث مبتذل زمینی کشیده می شود و گاه فکر ایرج بر فراز فلک اندیشه به پرواز در می آید و در همه حال گوینده‌ای را می بینیم که با ما مأنوس و غمخوار است و در این جهان با همه تیوگیا و ناکامیهای آن روز می گذراند و دل جمال پرستش در جستجوی دقایقی است که از این سختیها برهد و با سبکبالی بهرامش بنشیند

(ادبیات توصیفی ایران)

چاپ اول - اردیبهشت ۱۳۴۷

عارف (ابوالقاسم)

شاعر ملی ایران .

نزدیک به بیست نفر به گوینده عارفنامه سخت تاخته‌اند

آمدیم سر عارفنامه^۱ مرحوم ایرج میرزا، همین قدر عرض می‌کنم صدمه‌ای که این قسمت به روح من زد و زحمتی که برای خیال مشوش و دماغ پراز و سوسه^۲ من تولید کرد به قلم راست نیاید که زحد بیرون است ، اگر خدا خواست علت نظم آن را درضمن شرح مسافرت خراسان خواهم نوشت و محاکمه^۳ آن را به آیندگان که به هیچ وجه غرض شخصی با من و ایرج میرزا ندارند ، وامی‌گذارم . از این جهت نگرانی ندارم ، ولی تا زنده‌ام با اینکه کاری به این مردم ندارم و اهمیتی به خوب و بد گفتن آنها نمی‌دهم ، آیا با آشنایان و با عده کمی از دوستان خود ، چه کنم ؟ (۱)

... گوینده^۴ مرحوم "عارفنامه" بقدری این کار را پسندیده و عادی شمرده که شب و روز خود را در این کار بسر برد و حال پسر ارجمندش، دوستان و یاران و طرفداران پدر را غافل نمی‌گذارد . (۲)

"به" ایرج "چه خوش گفت" دکتر حسن (۳) ، که احسنت بر فکر بکر حسن (۴) !! بود گفتن شعر - خود حرف مفت ، نباید که از حد برون ، مفت

۱- نقل از صفحه (۱۴۲) عارفنامه هزار (حاوی مراسلات عارف) تالیف : م . ر . هزار .

۲- ص ۱۵۵ عارفنامه هزار ، چاپ شیراز ، مردادماه ۱۳۱۴ .

۳- دکتر حسن فاضل .

۴- حسن - خوب و نیکو .

... مرحوم ایرج میرزا در عارفنامه خود می گوید: "تو شاعر نیستی، تصنیف سازی". باز خدا پدر او را بیامزد، دیگران تا اینقدر هم خود را راضی نمی کردند که مزیتی برای من قائل شوند، در صورتی که خود من دعوی شعر و شاعری نکرده، به شعر گفتن و شاعر ملی خشک و خالی شدن افتخاری نداشته. چون ملتی درکار نیست، شاعر ملی چنین ملتی بودن جز بدنامی نتیجه نمی ندارد. (۶)

... باری، دیروز عصر یک نفر به در خانه آمده، بدون اینکه آشنائی بدهد یا حرفی بگوید، یک کتابچه با اوراقی پاشیده تر از زندگانی من به آن کسی که پشت در رفته بود داده، همین قدر گفته است این را بدهید به عارف... من هم بدون اینکه نگاه کنم، آن را انداختم روی صندلی. نیمه شب که از خواب برخاستم، بعد از صرف چای معمولی، گریز از چنگال خیال مرا واداشت ببینم این کتابچه از هم پاشیده چیست؟ به پشت جلد آن نگاه کردم، دیدم نوشته "ادبیات نادری یا رد عارفنامه ایرج میرزا".

وقتی که مطلب معلوم شد، بدقت مشغول خواندن شدم. اگرچه می توانم به شما اطمینان بدهم کم مدتهاست که نسبت به من، چه بسد بگویند چه خوب، فرقی بحال من ندارد، بلکه قبول کنید از تعریف این مردم بیشتر دلتنگم، چون اکثر تعریفشان هزار بار بدتر از تکذیبشان است... با این حال خوشوقت شدم از اینکه باز در این گوشه و کنار مردمانی هستند که فرق بین خوب و بد داده، تفاوت بین خادم و خائن می گذارند. خصوص

۵- نقل از صفحه (۸۵) جلد دوم دیوان عارف، تألیف سیدهای حائری "کوروش"، چاپ اول بنگاه بازرگانی گلپهار کرمان، چاپ دوم تهران مقابل دانشگاه کتابفروشی آرمان، ۱۳۲۱ ش.

ایرج را بهتر بشناسیم / ۳۷۱

وقتی که طرفدار انسان دارای احساسات پاک، وجدان پاک، ذوق سرشار و طبع روان هم باشد.

من از دور و نزدیک شنیده بودم که نزدیک به بیست نفر اشخاص دارای طبع، به حمایت من قد علم ساخته بگوینده عارفنامه (یعنی ایرج میرزا) سخت تاخته‌اند، ولی هیچ وقت نخواستم بدانم چه گفته‌اند... اما از خواندن این اشعار با اینکه سراپا غلط طبع شده است، روحم شاد شد، چون گذشته از اینکه آقای امیرالشعرای نادری (نویسنده کتاب مزبور)، یکی از شعرای نامی خراسان است، از نواده‌های با افتخار شاهنشاه با اقتدار و پاک‌کننده لکه ننگ از دامان ایران، نادر هندوستان ستان است.

پس افتخار دارم از حمایت چنین نامداری، "به خودبالم و زین حامی افتخار کنم"، اگر آدرس او را دانسته بودم، چند سطر بعنوان عرض تشکر حضور محترمش عریضه عرض می‌کردم.

"ابوالقاسم عارف"

(عارفنامه هزار - ص ۲۲۱ و ۲۲۲)

عبرت (محمد علی مصاحبی نائینی)

شعر نیکو می گفت و خط نیکو می نوشت

" ایرج میرزا الملقب به جلال الممالک ابن غلام حسین میرزا ابن فتحعلی شاه قاجار ، ولادتش در تبریز بود به ماه رمضان هزار و دویست و نود هجری (قمری) . چون به سن رشد و تمیز رسید ، پدر در تربیت وی بکوشید و معلمی بر وی گذاشت تا پارسی را بیاموخت ، آن گاه به مدرسه دارالفنون تبریز که شعبه دارالفنون تهران بود ، جهت تعلیم زبان فرانسه رفته ، در خارج نیز در حوزه‌یی که آشتیانیها برای تحصیل و تکمیل منطق و معانی و بیان ترتیب داده بودند ، حضور به هم رسانید و چون سال عمرش به چهارده رسید ، امیرنظام حسن علی خان گروسی چون در وی استعداد و حسن قریحه و ذکاوت بدید ، وی را با پسرش که نزد مرحوم میرزا عارف تحصیل ادبیات و نزد مسیو لامیر فرانسوی تحصیل زبان فرانسه و بعضی از علوم می‌نموده ، همدرس کرد ، و در آن اوان یعنی در سن چهارده سالگی شعر نیکو می‌گفت و امیرنظام مخصوصاً " وی را به گفتن اشعار امر می‌کرد و صله و جایزه می‌داد ، و خط تحریر و نسخ تعلیق را نیز فرا گرفته نیکو می‌نوشت و در اخوانیات دستی بسزا داشت ، چنان که در اوقاتی که در دستگاه مرحوم امین الدوله صدراعظم سمت منشی‌گری داشت ، کلیه اخوانیات را به‌وی رجوع می‌کرد .

" علی‌الجمله چون مرحوم امیرنظام مدرسه مظفری را به ریاست مسیو لامیر در تبریز افتتاح کرد ، ایرج میرزا در آن مدرسه سمت معاونت داشت و

پس از فوت پدر در ولایت عهدی مظفرالدین شاه به لقب صدرالشعراعی (۱) مظفرالدین شاه که ریاست معارف و دارالفنون با میرزا محمد ندیم السلطان بود، وی به نیابت منصوب بود، و در دورهٔ سلطنت مظفرالدین شاه زمانی که پیشکاری آذربایجان به عهدهٔ امین الدوله بود، از منشیان خاص او بود. "پس از آمدن امین الدوله به تهران در صدارتش نیز به انشاء می پرداخته و خاصه نوشتجات خط یزد و کرمان محول به وی بوده، در آن وقت ریاست دارالانشاء با قوام السلطنه که در آن زمان دبیر حضور لقب داشت بود و دبیر حضور را عارضه بی رو داد که علاج آن در تهران ممکن نبود، به ناچار عازم فرنگستان شده، ایرج میرزا را با خود برده، هنگام مراجعت به تبریز آمد. امیر نظام پیشکار بود، خواست وی را در تبریز نگاه بدارد، نمانده به تهران آمد و چون نظام السلطنه پیشکار تبریز شد، با وی به تبریز رفت و در دارالانشاء مقام ارجمندی داشت و پس از عزل نظام السلطنه با وی به تهران آمد و چون نظام السلطنه برای سرکشی به ممالک خود به خمسه رفت، نیز با وی بود. از آن پس به مناسبت این که شهریه در گمرک داشت، و آن چنان بود که در ولایت عهدی مظفرالدین شاه سالی با وی به تهران آمده، قصیده بی در مدح میرزا علی اصغر خان اتابک بگفت. اتابک مقرر داشت که ماهی ده تومان از گمرک به وی بدهند و همه ماهه دریافت می داشت. بدین جهت وی را به گمرک خانه کرمانشاهان فرستادند و پس از چندی به ریاست صندوق و گمرک کردستان منتخب گردید (۲) و آن زمان سالارالدوله پسر مظفرالدین

۱- در این مورد مرحوم عبرت نیز - مانند دیگران - به اشتهار گرفتار آمده است. ایرج هرگز لقب صدرالشعراعی نیافت. در این باب پیش از این بحث شده. دلایل دیگری هم هست (استاد محمد جعفر محبوب).

۲- ایرج در هنگام خدمت در گمرک صدعه بسیار خورد و ماعت طبعی موجب گردید که با "نوز" بلژیکی رئیس کل گمرک درافتد. نامه ها و گزارشهایی از این دوران زندگانی ایرج در دست است (استاد محبوب).

شاه حاکم کردستان بود .

وی در اداره گمرک بود تا آغاز مشروطیت . آن گاه به تهران آمده با مخبرالسلطنه که فرمان روای آذربایجان شد ، به تبریز رفت . در انقلاب تبریز با مخبرالسلطنه به روسیه رفته ، از راه قفقاز به تهران آمد و پیش از آن که به آذربایجان رود ، چندی رئیس کابینه معارف بود و ریاست اداره عتیقات نیز به آن ضمیمه بود .

"باری چون از تبریز به تهران آمد ، ریاست کابینه محاکمات مالیه با وی بود . از آن پس به سمت معاونت مالیه خراسان بدان جا رفته ، چندی رئیس مالیه آن حدود بود . از آن پس از آن مقام منفصل شده ، ریاست تفتیش اداره مالیه آن حدود با وی بود . پس از سالی چند از آن شغل نیز منفصل شده ، به تهران آمد . پس از چندی روزگار سرآمده ، بدرود جهان گفت .

"در سال هزار و سیصد و چهل هجری (قمری) که نگارنده به خراسان رفتم ، چند کُرت صحبتش دست داد . وی در هنگام فراغت از شغل با ادب و فضلا بسر می برد . غزل و قصیده و قطعه را نیکو می سرود . بیش از چهار هزار بیت از وی ندیدم .

"در اواخر جمادی الثانی هزار و سیصد و سی و نه (هـ . ق) مطابق سیم حوت رضاخان سوادکوهی که یکی از صاحب منصبان قزاق و اینک پادشاه ایران است ، نیم شب با عده بی قزاق و سیدضیاء پسر کهین حاج سید علی آقا یزدی که پس از خلع محمد علی شاه تا آن زمان روزنامه نگار بود ، وارد تهران شده ، همان شبانه ادارات دولتی را تصرف کردند . علی الصباح سیدضیاء به ریاست وزرا منصوب و رضاخان وزیر جنگ و رئیس کل قوا و سردار سپه شد و چون کابینه تشکیل شد ، رئیس الوزرا فرمان داد تا تمام اعیان و اشراف و سیاست پیشگان و عده بی از وکلای دارالشورا و سران احزاب را گرفته در

بند کشیدند، و همچنین در سایر ولایات و ایالات نیز فرمان داد تا اعیان و متنفذین و اشراف و اکابر از هر طبقه را گرفته محبوس داشتند. در آن هنگام که کلنل محمدتقی خان رئیس ژاندارمری خراسان و قوام السلطنه والی آن سامان بود و ریاست کلنل محمدتقی خان به ژاندارمری خراسان سبب از قراری که یکی از موثقین که از آغاز فرمان فرمایی قوام السلطنه تا انجام کار کلنل محمدتقی خان در خراسان بود بیان کرد، این شد که قوام السلطنه چون والی خراسان شد، دختر... را به... که از شاهزادگان و در اداره ژاندارمری نیابت داشت، به زنی داده و وی را به ریاست اداره ژاندارمری منصوب (کرد) و از هرگونه مساعدت با وی دریغ نداشت. چون دختر را جمالی بکمال نبود، پسر چندان به مصاحبت وی تن در نمی داد. قوام السلطنه برای این که گوشمالی به وی داده باشد، از تهران یک نفر صاحب منصب برای ریاست ژاندارمری بخواست. کلنل محمدتقی خان را فرستادند. چون چندی بر این برآمد، داماد قوام السلطنه از در ضراحت درآمده، از سوابق اعمال خود اظهار ندامت کرده، به شرط سوگند عهد کرد که سر از اطاعت نیچد و مطیع و فرمان بردار والی باشد، ولی عزل کلنل برای قوام السلطنه ممکن نبود، زیرا اگر خود می خواست وی را منفصل کند، می گفت من از مرکز نصب شده ام، عزل من نیز به امر مرکز است، و از مرکز نمی توانست عزل او را بخواهد، چاره در آن دید که حقوق ژاندارمری را ندهد تا وی خود از کار کناره جویی کند و به همین منوال دو سه ماه حقوق ژاندارمری را نداد و کار بر آنان چنان سخت شد که عزم خود را جزم کرده، مصمم شدند که بر وی بشورند که خبر ورود رضا خان به تهران و گرفتاری اکابر و اعیان به وی رسید؛ وقت را غنیمت شمرده، هنگامی که قوام السلطنه از بیرون شهر می آمد، سر راه بر وی گرفته، به اداره ژاندارمری برده، از آن جا تحت الحفظ به تهرانش فرستاد و امر کرد تا خانه وی را بغارتیدند و هر چه داشت به یغما

بردند. (۱) این کابینه بیش از سه ماه دوام و ثبات نداشت. سیدضیاء معزول شده به اروپا رفت و قوام السلطنه رئیس الوزرا شد و رضاخان به همان شغل وزارت جنگ مشغول و ریاست کل قوا نیز با وی بود.

"پس از نصب قوام السلطنه کلنل محمدتقی خان رشته اطاعت از مرکز درگسسته، قریب پنج هزار سوار و پیاده گرد آورده، خراسان را تا شاهرود متصرف و مصمم پایتخت بود. قوام السلطنه ایلات اطراف خراسان را به وی بشورانید و در هنگامی که با چندتن از خاصان خود به حوالی بجنورد می رفت، یکی از اکراد وی را مقتول ساخته، سرش را بریده، به خراسان آوردند. آن گاه- هواخواهان وی را دستگیر کردند. از آن جمله ایرج میرزا بود، خود را از بیم چندی پنهان داشت تا آن گاه که عفو عمومی داده شد وی نیز بیرون آمد و اعیان و اشراف تهران که به امر سیدضیا در بند بودند پس از عزل وی و نصب قوام السلطنه آزاد شدند. در دوره اقتدار کلنل محمدتقی خان عارف قزوینی که عامیان او را شاعر می پندارند به خراسان رفته در باغ خونی که مرکز ژاندارمری بود، وارد شد. ایرج میرزا منظمه موسوم به عارف نامه بر وزن خسرو و شیرین در هجای وی بگفت. . . .

"پس از سرآمدن روزگار کلنل و انتشار عارف نامه، عامه زبان به طعن و لعن وی برگشودند و کمترین مجازات تبعید وی را از والی خراسان که در آن وقت نظام السلطنه مافی بود، بخواستند. ولی نظام السلطنه به این (بهانه) که این اشعار از ایرج نیست و بهوی نسبت داده اند، مردم را از

۱- اطلاعاتی که عبرت از قول یکی از موثقین نقل کرده مخدوش است و با واقع مطابقت ندارد. کلنل به موجب تلگراف رمز تهران قوام را توقیف کرد و اسبان ترکمنی وی را تمام داغ دولتی زد و نقدینه او را که بمنظارت دهبوی بلژیکی جمع شده بود، به دارایی تحویل داد. گو این که قوام بعد غرامت این اموال را از دولت بازستاند (ایرج و نخبه، آغارش، ۴۱). ایرج در ترکیب بند خود نیز از قول قوام گوید که کلنل سی و شش اسب گران مایه او را گرفت (استاد محبوب).

هیجان بازداشت .

علی‌الجمله ، وی را به سال هزار و سیصد و چهل و سه (ه.ق .) از خراسان به تهران طلبیدند تا در مرکز بهوی کاری دهند و او مایل بود باز به خراسانش بفرستند . دست اجل از این دو قوی‌تر بود ، وی را به شهرستان عدم برد و از محنت ایامش برهاند : روز یک‌شنبه بیست و هشتم شعبان هزار و سیصد و چهل و چهار هجری (قمری) هنگام پسین ناگاه نفس در گلویش پیچیده ، حالش دیگرگون شد . یاران متوحش شده ، دکتر علی‌رضا خان را به بالینش آوردند . وی دمی رسید که شاه‌زاده درگذشته بود . روز دیگر جسدش را برده در شمیران بین تجریش و امام‌زاده قاسم پهلوی قبر ظهیرالدوله به خاک سپردند . از وی یک پسر و یک دختر باقی ماند . اشعاری که در اوایل زندگانی گفته ، دلیل است بر اسلام و ایمانش به خدا و رسول . اللهم اجعل عواقب امورنا خیرا " بالنبی وآله " .

نسخه خطی تذکره "مدینه‌الادب" .

(نقل از : ایرج میرزای دکتر محبوب)

فرخ خراسانی (سید محمود)

با ایرج از نزدیک حشر داشتیم

" با مرحوم ایرج که چند سال مشهد می بود ، از نزدیک حشر داشتیم و بعضی از خاطرات خود را از آن مرحوم می نگارم ، شاید آیندگان را بکار آید :

چنانکه در شرح حالش نوشته شده ، با قوام السلطنه که سه سال در خراسان حکومت مطلقه داشته ، از قدیم ارتباط داشت ، چنانکه او را قوام السلطنه با خود به فرنگ برده بوده . قوام السلطنه مرد متعین و خود خواه و اعیان مآب و بالطبع متکبر بود و جز معدودی اعیان شهر را از قبیل مرحوم رئیس التجار مهدوی و محمد هاشم میرزا افسر به مجلس خاص خود نمی پذیرفت . شاهزاده ایرج هم بحکم سوابق مایل بود اکنون از مقربان حضرت باشد و در کارهای سوء استفاده والی محرم و شریک باشد ، ولی قوام السلطنه باصطلاح برای او خود را می گرفت و در امور مادی پهلوی نمی داد . این بود که شاهزاده ایرج با او خیلی صمیمی نبود ، چنانکه وقتی کلنل محمد تقی خان رئیس ژاندارمری بدستور حکومت کودتای مرکزی ناگهانی قوام السلطنه را دستگیر کرد (به تاریخ باید رجوع شود) ، ایرج هم به تبعیت از احساسات و کینه خود و هم به رعایت مصلحت نزدیکی با کودتاگران ، شروع کرد به تظاهر بر علیه قوام السلطنه محبوس . و با پیش آمد قتل کلنل ، ایرج ناچار به امیر شوکت الملک (علم) حاکم مستقل بیرجند و سیستان که طرف ملاحظه دولتها بود ، پناه برد . قطعاتی که بنام حاج شیخ هادی بیرجندی و میرآخور دیده می شود ، محصول

آن چند ماه است .

با مرحوم حجة الاسلام آقا زاده هم (مقصود مرحوم میرزا محمد فرزند آخوند مولی محمد کاظم خراسانی مرجع تقلید شیعیان و صاحب فتوای مشروطیت است) که از طریق هند و سیستان از مکه به خراسان مراجعت می کرد و تصادف کرد با تنکیل کلنل و اعوانش در همان بیرجند خصوصیت یافت که بعدها هم مورد حمایت او واقع شد و توانست در مشهد به کار خود عود کند . در ایام طفیان کلنل ، مرحوم عارف شاعر آزاد خیال معروف که با او دوست و اقامتش در صدارت قوام السلطنه در تهران متعسر بود ، به مشهد آمد و کلنل او را در خانه خود جای داد ، آن خانه باغی بود معروف به باغ خونی - ماها که جوان و پرشور بودیم ، عارف در نظرمان بسیار بزرگ می آمد و آرزوی آشنائی او را داشتیم . مرحوم ایرج می گفت : من با او خیلی دوست هستم ، هزار دفعه خانه من آمده ، بگذارید دو سه روزی بگذرد . یک روز ناهار او را دعوت می کنم هم شما را - این صحبتها در یکی از بولوارهای باغ ملی مشهد می شد که مشغول گردش بودیم . یک دفعه از دور عارف با دو سه تن از اعوان خودش و مأمورین کلنل پیدا شد . ایرج اظهار مسرتی کرد و جلورفت و خواست معافه کند ، عارف تن نداد و جواب سردی داد و رد شد . ایرج در نظر ما خیلی خفیف و متأثر شد و همان تأثر موجب گردید که شاهزاده عارفنامه کذائی را شروع کرد و تا دو روز ۱۵۰ بیت از آن ساخته بود و بعد آن را تا ششصد بیت به اکمال رسانید .

مرحوم میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری در مشهد ، شخصیت بارزی در ادبیات داشت و مرحوم ایرج جلب توجه آن مرد را بخوبی کرده بود و لااقل هفته بی یک روز از او در منزل پذیرائی می کرد . دوستان دیگر را هم برای مصاحبت دعوت می نمود .

بعد از قضایای کلنل - نظام السلطنه مافی والی خراسان شد . ایرج با

۳۸۰/ گنجینه ذوق و هنر ایرج
او نیز سوابقی داشت و از والی بودن او خوشحال بود " .

نقل از: ایرج و نخبه آثارش (جاودانه ایرج) .

فرخ (سیدمهدی) معتمد السلطنه .

ضربهء عارفنامهء ایرج ، کاری و عمیق بود

... من و مرحوم ایرج میرزا هنوز مهمان امیر شوکت‌الملک علم بودیم . بیماری همسرم تاحد زیادی بهبود یافته بود و من نیز می‌توانستم بدون کمک دیگران راه بروم . در این میان مرحوم ایرج میرزا "عارفنامه" را تمام کرده بود .

من می‌دانستم که ایرج میرزا دربارهء "منزل کردن در باغ خونی" عارف ، دچار توهم و اشتباه شده است . من برای او شرح دادم که : عارف وقتی به خراسان آمد ، دشمنان او و مخالفین نهضت ، شایع ساخته بودند که عارف با دونفر از تروریستهای مشهور به مشهد آمده است تا کلنل پسیان و همهء سران قیام را ترور بکند . این شایعه بگوش عارف هم رسیده بود و او را بشدت افسرده و ملول ساخته بود . اما کلنل پسیان هرگز این ماجرا را بروی او نیاورد و عارف نیز برای آنکه رفع هرگونه شایعه نماید ، تصمیم گرفت همهء شب و روز را در باغ خونی بسر برده و با دوستانش سرگرم شود و لاجرم در شهر راه نیفتد که باز دشمنان برای او خبر بسازند .

به هر حال ایرج میرزا همچنان مشغول کارش بود . منتهی کاری که تا دنیا دنیاست ، یادگارش باقی خواهد ماند . بیچاره عارف را دوچیز نابود کرد و از زندگی ساقط ساخت ، بطوری که سر به کوه و بیابان گذاشته بود و کمتر در مجالس عمومی دیده می‌شد . و آن دوچیز یکی مرگ کلنل بود ... و آن دیگری ضربهء عارفنامهء ایرج که چنان کاری و عمیق بود که عارف می‌گفت :

۳۸۲/ گنجینه ذوق و هنر ایرج

توهین ایرج مرا پیر کرده است و بالاخره هم مرا خواهد کشت!

(کتاب خاطرات سیاسی فرخ)

فرمانفرمائی قاجار (اصغر)

نامهء واصلهء از تهران درمورد بعضی از شعرهای ایرج

دانشمند محترم آقای حائری کورش

دوره کامل افکار و آثار ایرج را مطالعه کردم و بهجنابعالی از انتشار چنین اثر نفیسی تبریک می‌گویم . من هم مانند شما از ارادتمندان مرحوم ایرج ، بخصوص که از خاندان قاجار است و من هم افتخار می‌کنم که از همین خاندانم . منظور اصلی از نوشتن این نامه هم این است که بهکمک و پیش‌قدمی شما اقدامی نسبت به تعویض سنگ‌قبر او و ساختن مقبرهء نسبتاً آبرومندی بشود . این‌جانب باوجود آنکه استطاعت مالی کافی ندارم ، حاضرم برای این منظور مبلغی بپردازم . گمان می‌کنم مرحوم ایرج علاقمندان زیادی داشته باشد که حاضرند با طیب خاطر در این کار خیر شرکت کنند . سنگ‌قبر مرحوم ایرج چون مرمر و خوب نبوده ، در اثر مرور زمان بصورتی درآمده که آن اشعاری که برای مرگش سروده و یکی از بهترین قطعات او است ، دیگر خوانده نمی‌شود . این‌جانب سالها است که خودم را بازنشسته کرده و بحال گوشه‌گیری و انزوای مطلق زندگی می‌کنم تا بقول لسان‌الغیب حریفان دغا را که در اثر انحطاط اخلاقی جامعه روزبروز تعداد آنها زیادتیر می‌شود ، کمتر ببینم . ولی سرکار لابد با مطبوعات و مردم بیشتر سروکار دارید و بعلاوه با خدمتی که در راه شناساندن ایرج کرده‌اید ، بیشتر از هر کسی صلاحیت دارید که در این‌باره پیش‌قدم بشوید . به‌نظر این‌جانب راه اقدام این امر این است که روزنامه اطلاعات یا کیهان به‌پیشنهاد سرکار از

علاقه‌مندان به ایرج بخواهند که بقدر استطاعت خود به این امر خیر کمک کنند و وجوه جمع‌آوری شده بمصرف تهیه یک سنگ مرمر بسیار خوب و ساختن یک مقبره‌ای برسد .

راجع به مندرجات کتاب چند نکته‌ای به‌منظرم رسیده که چنانچه صحیح تشخیص دادید ، در چاپ بعدی اصلاح خواهید فرمود :

۱- در تفسیر این شعر: تغییر هم مکن بر مولوی پیچ: عارفانه مرقوم فرموده‌اید: عصبانی شو بر کسی که عمامه بر سر پیچیده است ، و حال آنکه منظور مرحوم ایرج اشخاصی هستند که در دوره‌ای که عمامه زیاد متداول بود ، شغل و کارشان پیچیدن عمامه بود و در مشهد اطراف صحن مطهر و در تهران بازار کتابفروشه‌ها دکان داشتند . مقصود مرحوم ایرج این است که اگر مولوی پیچ مولوی تو را خیلی زیبا و خوب نیچد ، بر او تغییر نکن ، زیرا دیگر حالا چه با کلاه و چه با مولوی زیبا نخواهی شد .

۲- بیت: مودب ، باحیا ، عاقل ، فروتن - مهذب ، پاکدل ، پاکیزه‌دامن را که در دیوان چاپ مظفری به این صورت چاپ شده تغییر داده و پاکیزه‌دامن را به پاکیزه دیدن تبدیل فرموده‌اید و حال آنکه پاکیزه‌دامن صحیح‌تر است .
۳- برای نعل در آتش نمایند را به‌براهت نعل در آتش نمایند تبدیل فرموده‌اید و حال آنکه معمولاً " جادو و جمل را در خفا و بدون اطلاع شخص مورد نظر می‌کنند و بعلاوه در راه کسی نعل در آتش کردن عملی نیست و تصور می‌کنم برای نعل در آتش نمایند ، صحیح‌تر باشد .

۴- در این بیت: یا چو کسی ، هیچ ندیده تذرو - دیده تذروی بسر شاخ سرو ، تذرو را که قرقاول است ترجمه نفرموده‌اید ، ولی این جانب درست معنی و مفهوم این بیت را درک نکردم ، اگر سرکار درک فرموده‌اید ، مرقوم فرمائید ، خیلی متشکر خواهم شد .

۵- بیت: گرچه شوی با من جاوید مع ، زنده و جاوید شوی همچو من ،

را تبدیل به: چونکه مرا نیست فنا در زمن، فرموده‌اید و حال آنکه مع از در زمن بهتر است.

۶- بیت سیمین‌تنی داری را تبدیل به‌سیرین‌تنی فرموده‌اید و حال آنکه سیمین‌تن مناسب‌تر و صحیح‌تر است.

۷- یکن از بر بحار و جوهری را، به‌بدان از بر تبدیل فرموده‌اید و حال آنکه با توجه به‌سیاق کلام و ابیات قبلی "یکن" از بدان صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

۸- بنده هم با سرکار کاملاً "موافقم که اشعار مغایر با عفت و عصمت بکلی متروک شوند، ولی تصور می‌کنم جناب‌عالی قدری در این باره افراط فرموده‌اید. مثلاً "بجای به... گر همه پیران بمیرند، کلمه دیگری خودتان ساخته‌اید و مرقوم فرموده‌اید غمش نه و حال آنکه در قطعه همه در باطن قسمت مطایبات از استعمال کلمه جاکشان خودداری فرموده‌اید. بعلاوه از نظر رعایت این اصل که نباید نوشته‌مصنف را تغییر داد، بهتر بود لااقل بجای کلمه اصلی نقطه بگذارید. روی همین نظری که راجع به‌طرده مطلق هزلیات داشته‌اید، بزن با... را الی آخر حذف فرموده‌اید و حال آنکه این ابیات درنوع خود نظیر ندارند و حیف است حذف شوند. بخصوص که اگر وضع اخلاقی فعلی جامعه را که روزبروز هم بدتر می‌شود درنظر بگیریم، خواندن این قبیل اشعار ایرج برای جوانها و شاگردان مدارس که هروئین می‌کشند و جز دیدن صحنه‌های شهوت‌رانی سینما و خواندن کتابهای مبتذل تفریح دیگری ندارند، مضر به‌نظر نمی‌رسد.

۹- قطعه ضیافت در مطایبات بطور قطع مربوط به شاهزاده نصرت‌الدوله فیروز نیست، زیرا بطوریکه در عارف‌نامه (در ایران گر یکی شهزاده باشد - همین شهزاده آزاد باشد) و چند مورد دیگر ملاحظه فرموده‌اید شاهزاده نصرت‌الدوله ممدوح ایرج بوده و سمت معاونت پیشکاری مالیه خراسان را

هم او برای ایرج درست کرده و بطوریکه در کتاب ایرج و نخبه آثارش تألیف آقای غلامرضا ریاضی صفحات ۴۲ الی ۴۶ مندرج است، ایرج در دو نامه که به شاهزاده نصرت الدوله نوشته، از وضع خودش شکایت کرده و نصرت الدوله نامه‌ها را با نظر موافق به نظر وثوق الدوله رسانده است. بعلاوه اینکه مرقوم فرموده: پد نصرت الدوله پسر ناصرالدوله فرمانفرما است صحیح نیست، نصرت الدوله پسر عبدالحسین میرزا فرمانفرما است و ناصرالدوله عموی وی می‌باشد. مسلماً "قطعه ضیافت برای شاهزاده دیگری ساخته شده.

این جانب موقعی که مرحوم ایرج معاون پیشکاری مالیه خراسان بود، رئیس ملزومات مالیه بودم و با مرحوم ایرج تماس کاری و با پسرشان خسرو میرزا آشنا بودم. خیلی میل دارم بدانم ایشان حالا کجا اقامت دارند و چه می‌کنند؟ اگر سرکار اطلاع دارید، به‌بنده مرقوم فرمائید، شاید راجع به تجدید سنگ‌قبر بتوان از ایشان و دختر مرحوم ایرج نیز استمداد کرد. اگرچه بدیختانه وضع اخلاقی طوری است که فرزندان حتی یک‌مرتبه هم سر قبر پدرشان نمی‌روند، چه رسد به اینکه به فکر تعمیر و تجدید آن باشند. نشانی این جانب تهران پارس خیابان کیوان است. امیدوارم با صدور پاسخی خوشنودم نمائید.

کوروش (سیدهادی حائری)

پاسخ به نامه^۱ واصله

ادیب گرامی جناب آقای اصغر فرمانفرمایی قاجار، نامه مبارک که در تاریخ ۱۷ دیماه ۱۳۴۲ مرقوم فرموده بودید، زیارت شد و از الطاف عالی بی نهایت سپاسگزارم.

درمورد تعویض سنگ قبر ایرج، پس از زیارت آرامگاه او در تابستان ۴۲ (امسال) به همین اندیشه بودم، ولی چون در این زمینه آقای ابراهیم صهبا شعری سروده و در مجله^۲ اطلاعات هفتگی به طبع رسانیده و آقای علم نخست وزیر نیز جواب داده بودند که حاضرند سنگ مزبور را تعویض و آرامگاه جلال الممالک را مرمت فرمایند، لذا ارادتمند اقدامی نمودم.

راجع به مندرجات کتاب افکار و آثار ایرج:

۱- در تفسیر^۳ "تغییر هم مکن بر مولوی پیچ" حق با جنابعالیست.

۲- چون دیوان چاپی ایرج دارای اغلاط فراوان بود، از این نظر در تألیف کتاب سعی گردید از مراجع و منابع مطمئن تری استفاده شود، از آن جمله در زمان حیات جلال الممالک جزوه^۴ عارفنامه^۵ او را شاعر سخن سنج عبرت نائینی بخط خودش در نسخه های متعدد نوشته و انتشار داده که خرید و فروش می شد و یک نسخه از عارفنامه^۶ مذکور تا سالهای اخیر هم در اختیار نویسنده^۷ این سطور بود تا اینکه دانشور فقیسد عبدالله رازی (نویسنده^۸ تاریخ ایران) آن را برای مطالعه گرفته، عجیب اینست که در همان روزها نیز مانند ایرج سخته کرده، به جهان باقی شتافت. بنابراین

اکنون برای مخلص روشن نیست که جلال الممالک در عارفنامه سروده است :
 مهذب، پاکدل، پاکیزه دامن (یا : پاکیزه دیدن) . گرچه "پاکیزه دامن" بهتر
 است . ولی در صفحه ۳۳ دیوان چاپی که نزد ارادتمند موجود است (و
 مشخصات آن را در صفحه ۷۵ جلد اول افکار و آثار ایرج چاپ سوم یاد
 کرده ام) ، "پاکیزه دیدن" درج شده ، و چنین است در صفحه ۸۸ کتاب
 انقلاب بیرنگ یا قیام کلنل چاپ اول ، و مخصوصاً " در صفحه ۲۰۳ همان
 کتاب مصراع مورد بحث بصورت نشر برگردانده شده "مهذب، پاکدل، پاکیزه
 چشم" بچاپ رسیده است .

۳- زن و مرد از برایت غش نمایند ، برایت نعل در آتش نمایند :
 تصدیق خواهید فرمود که تکرار "برایت" در مصراع دوم ، ضعف شاعر
 را می‌رساند ، در صورتی که "براهت" هم همان معنای "برایت" را می‌دهد .
 ۴- مانده در او خیره چو صورنگری : در قلم صورت بهت آوری :
 یا چو کسی هیچ ندیده تذرو دیده تذروی به سر شاخ سرو
 تذرو که آن را به عربی "تذرج" و به ترکی "قرفاول" می‌نامند، پرنده، زیبائست
 و چون سخنوران قامت متناسب را به "سرو" تشبیه می‌نمایند : شاعر در اینجا
 می‌گوید که "زهره محو زیبائیا و مبهوت اندام موزون منوچهر شده بود ،
 مانند شخص تذروندیده‌ای که ناگاه تذروی را بر سر شاخ سرو مشاهده کند و
 از تماشای آن منظره زیبا ، به حیرت افتد . "

۵- گر تو شوی با من جاوید ، مع زنده و جاوید شوی بالنبع
 چونکه مرا نیست فنا در "زمن" زنده و جاوید شوی همچو من
 در بیشتر نسخه‌های زهره و منوچهر این دوبیت به ترتیبی است که در بالا
 نقل شد . اما مطمئن نیستم که از ایرج باشد (و در جزوه زهره و منوچهر
 از انتشارات کتابخانه تهران ، چاپ مطبعه تمدن که قبل از دیوان ایرج
 چاپ مظفری منتشر شده - و همچنین زهره و منوچهر چاپ مطبعه مجلس

ایرج را بهتر بشناسیم / ۳۸۹

که زیر نظر "علی قلی بنی سلیمان شیبانی" و "حسین صدر" به طبع رسیده، دو بیت بالا دیده نمی شود).

۶- در صفحه ۲۴ دیوان ایرج (قطع رقعی) از انتشارات کتابفروشی مظفری که مشخصات آن را در چاپ سوم افکار و آثار ایرج صفحه ۷۰ توضیح داده ام، مصراع مورد نظر چنین است: "مگر نسرين تنی داری...".

۷- در صفحه ۳۹ همان دیوان چاپی، و در صفحه ۲۰ جلد اول سخنوران ایران در عصر حاضر (طبع دهلی ۱۳۵۱ قمری) تألیف پروفسور محمد اسحاق هندی، استاد دانشگاه کلکته، چنین درج گردیده است: "بدان از بر بحار و جوهری را".

۸- در موقعی که افکار و آثار ایرج برای تجدید چاپ به مطبعه فرستاده شد، نگارنده به ما موریت خارج از تهران عزیمت کرده، از دوست فاضل آقای حسن عمید (مؤلف دانشمند فرهنگ عمید) استدعا نمود غلطگیری مطبعه را انجام فرمایند. ایشان مصراع ایرج را که از "حفظ" داشته اند، بچاپ رسانیده اند، در صورتی که بنظر ارادتمند می بایستی چنین باشد: "ناکسان! بعد که مردم بهمن امداد کنند!"

چون باید به اشخاصی که به پیراهه می روند راه را نشان داد، نه اینکه با آنان هماهنگی کرد.

۹- راجع به اینکه نام یکی از فرزندان عبدالحسین میرزا فرمانفرما، "نصرت الدوله" است حق با جناب عالیست و چندان بی مناسبت نیست در اینجا عرض کنم که ارادتمند، عبدالحسین میرزای فرمانفرما را چندبار در سال ۱۳۱۴ شمسی ملاقات کرده است، چون برای دیدار و اطلاع از وضع تحصیل کوچکترین فرزند خود گاهگاه به قسمت شبانه روزی کالج آمریکائی می آمد.

اما نسبت به قطعه: "شاهزاده ضیافتی کردی - کافت آورد مرضیای ترا".

در دیوان ایرج چاپ مظفری چنین توضیح داده شده :

"قطعه فوق را برای معتمدالسلطنه فرستاده است در هجو عطاءالملک کرمانی"، پیشکار (نصرت الدوله پسر ناصرالدوله فرمانفرما) . . .
و در مورد ولادت فرزندی از همین نصرت الدوله (که غیر از نصرت الدوله عبدالحسین میرزاست)، ایرج قصیده‌ای دارد که چندبیت آن، از این قرار است :

شهر تبریز "فصل تابستان	گشته همچون بهار جان‌پرور
زیر ظل "شهنشه ایران"	"ناصرالدین" خدیو کیوانفر :
"نصرت الدوله" راعطا فرمود :	پسری رشک آفتاب و قمر
"هست همانم جد خود" فیروز	باد (فیروزبخت) تا محشر
مادرش "دختر ولیعهد" است	که ز خورشید زبیدش معجر
به "مظفر" فلک مبارک باد :	مقدمش . . . کاوست از نتاج ظفر
باش تا خسرو جهان آید :	بسلامت ازین بزرگ سفر :
"ناصرالدین" شمعجم که براوست	تا ابد افتخار تاج و کمر
"نصرت الدوله" ابن عم ملک	که ولیعهد راست خدمتگر :
میسزد تا که افتخار کند :	تا قیامت . . . بدین ستوده پسر
من بحکم "امیسر" بسرودم :	این چکامه که به ز لؤلؤ تر :
فخر اهل ادب "امیرنظام"	که جهان‌یست پُر ز فضل و هنر .

ضمناً "به استحضار می‌رساند که خسرومیرزا فرزند ایرج کارمند و بازرس راه‌آهن دولتی ایران بوده، ممکن است از اداره کارگزینی آن بنگاه، نشانی ایشان را استفسار فرمائید .

در خاتمه می‌افزاید که جنابعالی نامه خود را به دارائی اهواز ارسال

ایرج را بهتر بشناسیم / ۳۹۱

فرموده بودید ، در صورتی که نشانی مخلص چنین است : بروجرد - حائری
رئیس اداره غله . (۱)

۱۳۴۲/۱۱/۲۴

۱- تدوین کننده این کتاب ، ضمن مطالعه مجموعه خاطرات مجله وحید ، به موردی
برخورد ، که در صدد برآمد آن را نقل نماید و اینک با پایان یافتن نامه بالا و خالی ماندن
مقداری از این صفحه ، به نقل مطلبی که در آن از ایرج میرزا یاد شده است ، اقدام می نماید ...
"نظام السلطنه حسین قلی خان مافی که به میرزا علی اصغر خان مخالف بود ، به مظفرالدین شاه
گفته بود چون مسافرت (فرگ) می کنید ، ماندن من در تهران خوب نیست ، مبادا در غیبت
اعلی حضرت اتفاقاتی بیفتد که سبب تهمت من شود ، مرخص کنید که در یک جا که کنار باشد ،
اقامت کنم . مرخص کرده بودند ، او هم زنجان را اختیار کرده ... با من اندک سابقه آشنائی
داشت ... بسیار دوست شدیم ... مرد فاضل و نویسنده خوب و باهوش و بصیرت از ولایات
و اوضاع ایران و از رجال دولت کاملاً " آگاه و پابند به تاریخ ایران بود . شاهزاده ایرج میرزا
که شاعر خوبی بود و نویسنده و خوش ذوق ، در خدمت او ، نویسنده بود ...
(از : زندگینامه شیخ ابراهیم زنجانی ، دادستان انقلاب
مشروطیت ایران) . نقل از مجموعه خاطرات - شماره (۲)
- چاپ مجله وحید - تهران ، زمستان ۱۳۵۸ شمسی .

کسروی تبریزی (سیداحمد)
مدیر روزنامه پرچم و مجله پیمان .

ایرج و هزارها شاعر فدای ایران باد

امروز بر هر ایرانی غیرتمند است که در برابر این سیاهکاریها خاموشی نگزیند و نکوهش و سختگیری دریغ نسازد . امروز چاره گفتن است و داد زدن ، ولی بزودی خواهد رسید روزی که توده غیرتمند ایران جنبشی کرده همه این کتابها و نوشته های سیاه را به آتش بسوزانند و یک لکه ننگی را از دامن شرافت ایران سترده دارند . ایرج نابکار بجای خود ، هزارها شاعر و مؤلف فدای یک نام نیک ایران باد !

مگر قافیه بافتن و سخن به قالب زدن چه ارجی دارد که از رهگذر آن این همه بدنامیها و نارواییها را برتابیم ؟ ! اگر این شعرها و کتابها نباشد ، چه از ایران خواهد کاست ؟ !

آن بی آزر می که دم از ساده زده ، از سگ کمتر است ، بلکه همچون سگ هار خونس را باید ریخت ، نه اینکه بی آزر میهای او را کتابی ساخت و بدست بچگان ساده دل بی گناه داد ! ما امیدواریم درسایه این جنبش غیرتمندانه که آغاز شده و اثر آن پیداست ، بزودی چاره این سیاهکاریها خواهد شد . (۱)

... در اینجا من از خواهران و برادران خود می پرسم : آیا شعرهای ایرج میرزا شایسته نام ادبیات می باشند ؟ ! آیا این هرزه گوئیها و بی آزر میها

لکه ننگی بر دامن ایران نخواهد بود؟!!

من با بودن خواهرانِ خودم از موضوع ساده که پاره شعرای بدنهاد

۱- در صفحات ۸۹ و ۹۰ و ۹۱ کتاب "در پیرامون شعر و شاعری" (که از مجله پیمان به مدیریت کسروی نقل شده)، ابتدا شرحی بقلم "واعظپور" آمده، سپس چند سطر که ما آن را در بالا نقل کردیم، بطبع رسیده است که در اینجا عین آن شرح را هم می‌آوریم: "گواهی پاکدلانه از آقای واعظپور".

"دو سه روز پیش از جایی می‌گذشتم، دونفر از شاگردان دبیرستان تدین را که یکی تقریباً دوازده ساله و دیگری بس شانزده می‌رسید، دیدم. دوازده ساله جزوای از اشعار ایرج که (ندانستم جزوه هفتم بود یا عارفنامه) در دست داشت و برای رفیق بزرگتر از خودش می‌خواند. من هنگامی نزدیک شدم که این بیت را می‌خواند... راستی از نوشتن و تکرار نمودن آن دوباره در اینجا شرم می‌کنم. پس از خواندن آن علاوه نمود (بخشید می‌خواهم گفته خود آن طفل را بنویسم): این پدر... تمام اشعار و گفته‌هایش در همین زمینه است.

خدا می‌داند از دیدن این وضع به چه حالی افتادم و دلم بدین طفل و امثال او که غیر از نفهمی و اقتضای عالم کودکی گناهی ندارند، چه اندازه سوخت. آری گناه در آن مرد خدانشناس و فرومایه است که برای خاطر پول و پر کردن گیشه خود، آنها را گرد آورده و در جزوه‌های کوچکی که خواسته است به قیمت ارزانی تمام شده و خرید آن درخور توانایی هرکس حتی اطفال خردسال نیز باشد، با یک آب‌وتاب چاپ نموده است. خجالت نکشیده روی جلد آن هم نوشته است:

گر می‌بازار ندارد سخن

(گرچه خریدار ندارد سخن)

دلسوزی تماشا کنید. این ذنب لایعفر را نموده بس نیست، آرزو داشته است که همه مردم با دیدن این چرندها بی‌دریغ مطابق دلخواه او پول ریخته و دودستی آنها را به آغوش بکشند. زهی نادانی و نابخردی که این مزخرفات را شعر گفت. زهی سپه‌روزی و بدبختی ملتی که آنها را بعنوان شاهکار ادبی ضبط نماید.

ملاحظه نمایید خواندن و شنیدن این اشعار بی‌شرمانه که اعمال قبیحه را که انسان از بردن نام آنها شرم می‌کند، مجسم نموده و لابد هر خواننده و شنونده را تهییج می‌نماید در نوباوگان و اطفال خردسال چه تأثیری نموده و اگر از طفولیت گوششان با اینها آشنا شده و از اول با این قبیل اشعار چشم و گوششان باز گردد که البته آن همه گارهای ننگین از نظر آنها نخواهد رفت، سرانجام چه نتیجه بار خواهد آورد؟ گمان می‌کنید صدی‌ده آنها می‌توانند جلو نفس را کشیده و در اثر خواندن آنها، خود را لکه‌دار ننمایند؟ پس در این صورت گوییده و گردآورنده و چاپ‌کننده و فروشنده آن آیا سزاوار نفرین نیست؟

۳۹۴/ گنجینه ذوق و هنر ایرج

بمیان آورده اند ، گفتگو نمی نمایم . ولی آشکارا می گویم که هر زمان که شعری در این باره در جایی خوانده یا از زبانی شنیده ام ، بی اختیار نفرین به گوینده و چاپ کننده آن فرستاده ام ! (۲)

... خردمندان همیشه در برابر این نادانیها و فرومایگیها به خاموشی می گرایده اند و زبان به نکوهش نمی گشاده اند . اگر کسی نکوهش " انوری " و " مختاری " را می کرد ، دیگر " سوزنیها " و " یغماها " و ... ایرج میرزاها پدید نمی آمدند . (۳)

... ایرج میرزا با آن زشت خوئی که از خود نشان داده و سخنان ناپاک بیرون ریخته ، برخی شعرهایش درخور آنست که ما ، در شمار " سخنان زنده " گیریم .

(از صفحه ۴۲ کتاب : در پیرامون " ادبیات ")

نوشته کسروی - چاپ دوم - تهران

خرداد ۱۳۲۵ چاپخانه پیمان .

++++

باری ، بی اختیار جلو رفته و با مهربانی زیاد گفتم : عزیزم ، تو محصلی و دربی تحصیلی علم هستی و خودت باید بدانی که از خواندن این مزخرفات ، غیر از بداخلاقی نتیجه حاصل نمی شود . حیف نیست که با خواندن آنها عمر گرانبهای خود را هدر دهی ؟ خدا پدرش را بیامزد که مثل بعضی در برابر این نصیحت دوستانه من پر خاش ننموده ، با کمال ادب جواب داد : چشم آقا ، اطاعت می کنم .

اینجاست که باید نوشته های آقای کسروی را که درباره شعر و شاعری در پیمان می نویسد گردن نهاده ، تمامی این قبیل مجموعه ها را گرد آورده و آتش زده ، سوزاند . ولی این را باید گفت در این قسمت تنها سوزاندن آنها کافی نبوده ، باید وزارت فرهنگ نیز به این موضوع مواظبت و دقت کافی نموده ، به هیچ وجه اجازه چاپ و نشر آنها را ندهد و به این وسیله اخلاق عموم مردم ، مخصوصاً شاگردان مدارس را بیمه نماید و همه کس را هم وظیفه فرضی است که برای از بین بردن آنها ، از هیچ گونه اقدامی فروگذاری ننمایند تا بلکه بتوانیم این لکه را از دامن ایران و ایرانیان پاک کرد .

۲- صفحات ۱۱۳ و ۱۱۴ در پیرامون شعر و شاعری - نوشته احمد کسروی - ناشر :

کتابفروشی طهوری - تهران ۱۳۳۵ هجری شمسی .

۳- در پیرامون شعر و شاعری - ص ۶۲ .

کیا (دکتر زهرا ی خانلری)

افکار تازه و مضامین نورا در شعر وارد کرد

ایرج میرزا از شاعران معروف معاصر . . . در نوزده سالگی وارد خدمات دولتی شد . . . وی در ده سال آخر عمر خود ، در شعر ، سبک خاصی اختیار کرد . افکار تازه و مضامین نورا در شعر وارد کرد . اشعار هزل آمیز بسیار دارد و روانی و سادگی اشعارش سبب شده است که بعضی از آنها زبانزد خاص و عام گردد . دیوان ایرج چندین بار به چاپ رسیده است .

(از صفحه ۷۸ و ۷۹ فرهنگ ادبیات فارسی)

چاپ تابستان ۱۳۴۸ ه. ش. قطع وزیری

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

کیهان (روزنامه)

کتاب " ایرج میرزا و آثار او " در شوروی چاپ شد

رادیو مسکو - در مسکو کتابی در شرح حال و آثار ایرج میرزا منتشر می شود . ایران شناسان شوروی بررسی و پژوهشهای مفصلی در آثار ایرج میرزا بعمل آورده اند . کنستانتین چایسین دانشمند شوروی در کتاب خود موسوم به " دوره مفصل ادبیات جدید فارسی " که در سال ۱۹۲۸ منتشر گردید ، برای نخستین بار در ایران شناسی اروپائی آثار و فعالیت ادبی ایرج میرزا را مفصلاً توضیح داده و ایرج میرزا را بهترین شاعر سالهای اخیر ایران نامیده است . " یوری نار " یکی دیگر از دانشمندان شوروی که در سالهای ۱۹۲۵ و ۲۶ و ۱۹۳۴ به ایران مسافرت کرده بود ، خاطرات ملاقات های خود را با ایرج میرزا و ترجمه بعضی از اشعار او را چاپ و منتشر نموده است .

کتاب جدید شرح حال و آثار ایرج میرزا را بانو واروژین تینا ایران شناس شوروی تألیف کرده و از طرف انستیتوی ملل آسیائی فرهنگستان علوم اتحاد شوروی برای انتشار آماده شده است .

در فصل مربوط به بررسی نکات زندگی ایرج میرزا درین کتاب نشان داده شده است که چگونه شاعر وارد جهان ادب شد و چگونه مردم ایران افکار نغز و اشعار شیرین او را درک نموده و به ایرج میرزا علاقمند شدند . در این اثر فصول مخصوصی نیز به تجزیه و تحلیل اشعار ایرج در وصف زنان و اشعاری که برای کودکان سروده ، اختصاص داده شده است . دانشمند و محقق شوروی پس از بررسی و مطالعه زندگی و آثار او ، به

ایرج را بهتر بشناسیم / ۳۹۷

این نتیجه می‌رسد که ایرج میرزا شاعر بزرگ و مبتکر ایرانی واقعا " هنرمند و پیشرو بوده و بمنظور هنری که به‌زندگی نزدیک و برای قاطبهٔ مردم مفهوم باشد ، کوشش می‌کرده است .

روزنامه کیهان دوشنبه ۱۶/۵/۱۳۴۰

محمد معین (دکتر)

استاد دانشگاه تهران .

شاعر از ریشخندها و تمثیلات ، نتایج اجتماعی را در نظر دارد

ایرج میرزا . . . نواده فتحعلی شاه قاجار بود ؛ و در فارسی و عربی و فرانسوی مهارت داشت ، و روسی و ترکی نیز می دانست ، و خط را خوب می نوشت .

تحصیلاتش در مدرسه دارالفنون تبریز صورت گرفت و در نوزده سالگی — هنگام ولیعهدی مظفرالدین میرزای قاجار — لقب صدراعظم یافت ، لیکن بزودی از شاعری دربار کناره گرفت و به خدمات دولتی مختلفی پرداخت که از میان آنها خدمت در وزارت معارف از همه پرازش تر بود . شعر ایرج ساده و روان و مشتمل بر کلمات و تعبیرات عامیانه است . اطلاع او از ادبیات ملل مختلف و تأثیری که از محیط متغیر و انقلابی عهد خود پذیرفته بود ، موجب شد که وی سبک قدیم را — که در آن توانا بود — رها کند و خود سبکی خاص پدید آورد ، درین سبک افکار نو و مضامینی که گاه از ادبیات خارجی اقتباس شده و گاه مخلوق اندیشه شاعرست ، و نیز مسائل مختلف اجتماعی و هزلیات و شوخیهای نیشدار و ریشخندها و تمثیلاتی که شاعر از غالب آنها نتایج اجتماعی را در نظر دارد ، به زبانی بسیار ساده و گاه نزدیک به زبان مخاطب بیان شده است .

"فرهنگ فارسی — مجلد چهارم"

"الف — اعلام ادبی" .

مهرین

پروفسور عباس مهرین شوشتری .

شاعر واقع‌گو

جلال‌الممالک . . . سیکی روان و ساده و روشن داشت که عام‌فهم بود . دیوان او در چند بخش به طبع رسیده . اگرچه طرز بیانش ، گیرنده و دلپذیر است ، برخی اشعار خارج از نزاکت گفته ! و هزل اختیار کرده که در ایران آن را نقصی ندانند ، ولی در خارج پسندیده نیست . زیرا اشعار او را خاص و عام – کودک و جوان – باسواد و بیسواد – می‌خوانند و شنیده می‌شود . باید گوینده ، اندیشه تأثیر آنها را نیز داشته باشد . (ایرج) بجای مدیحه‌سرائی ، واقع‌گو بود .

(تاریخ زبان و ادبیات ایران – ص ۷۴)

چاپ تهران مردادماه ۱۳۵۳

نادر نادرپور

ایرج نام آور ناشناخته

وہ چہ خوب آمدی صفا کردی چہ عجب شد کہ یاد ما کردی . . .

این ، نیشخند سرنوشت بود : کسی که زبان تکلف آمیز معاصرانش را به یکسو نهاد و شعری چنین ساده و بی پیرایه سرود ، در خاندانی اشرافی به دنیا آمد !

فتحعلی شاه و ملک ایرج میرزا و غلامحسین میرزا - پدران جلال الممالک -
هرسه ، شاعر بودند و بدین گونه ، ایرج ، برخلاف دوستش بهار که می گفت :

یک نیا ، عابد و عارف مشرب
یک نیا ، لشکری و دیوانسی
پدرم شاعرو ، من زین سه نسب
شاعر و لشکری و روحانی

از چنین تضادی خبر نداشت . اما تضاد این دو ، در سخنشان بود : به همان اندازه که بهار ، از شیوه گفتار گذشتگان پیروی می کرد ، ایرج ، به طرز سخن معاصران دل بسته بود . به همان نسبت که آن یک ، قوانین شیوایی و رسائی کهن را بکار می برد ، این یک به سادگی و بی پیرایگی زبان جاری رغبت داشت و حال آنکه بهار از توده مردم برآمده بود و ایرج از طبقه اشراف .

این تضاد، زادهٔ زندگی این دوتن بود: بهار، پروردهٔ خاندانی متوسط الحال بود و شاید به همین علت، گرایشی به سوی برتر شدن و در طبقهٔ اول جای گرفتن داشت و ایرج در دودمانی اشرافی به جهان چشم گشوده بود و باز شاید به علتی معکوس آن یک، گسستن از طبقهٔ خود و پیوستن به عامهٔ مردم را طلب می کرد و از این حیث، به صادق هدایت، می مانست.

چنین بود که بهار، لقب ملک الشعرائی را به افتخار پذیرفت و ایرج، لقب فخر الشعرائی را به تحقیر فرو گذاشت. آن یک، به مصاحبت خاصان، بی رغبت نبود و این یک، از "گرد سرداری اعیان رفتن - بله قربان، بله قربان گفتن" به جان آمده بود.

آشکار است که در این گفتار، قصد مقایسهٔ این دو سخنور بزرگ در میان نیست، اما جبر تاریخ یا تقدیر، این دو دوست نزدیک را - شاید به رغم میل خودشان - رودرروی یکدیگر نشانده است: بهار، واپسین سخنور بزرگ سنت گرای است و ایرج، نخستین شاعر بزرگ بدعت گذار. بهار، سخنوری است که کلامی ادیبانه دارد، و ایرج شاعری است که الفاظ عامیانه بکار می برد. در شعر بهار، لفظ بر معنی می چربد و در شعر ایرج، معنی بر لفظ. در طبع بهار، حماسه راه بر طنز و تغزل می بندد و در طبع ایرج، طنز یا تغزل می آمیزد و از حماسه می پرهیزد. بهار، شاعری سیاسی است و ایرج، شاعری اجتماعی، و میان این دو فرق است: آن یک، به نظام حاکم بر جامعه نظر دارد و نوعی از آن را بر نوعی دیگر رجحان می نهد و در دقائق امور و خصائل رجالش مطالعه می کند و این یک، بی آنکه هوادار نظامی خاص باشد، به مسائل و مصائب اجتماع می پردازد. بهار، سیاستمدار است و ایرج جامعه شناس. آن یک، خطیب است و این یک، منتقد و هردو به عظمت مقام یکدیگر، معتقد. ایرج، در وصف بهار می گوید:

۴۰۲/ گنجینه ذوق و هنر ایرج

تو کسی هستی کآندر هنر و فضل و کمال

یکنفر چون تو درین دنیا پیدا نشود . . .

و بهار در رثاء ایرج می سراید :

سعدی نو بود و چون سعدی به دهر شعر نو آورد ایرج میرزا . . .

به صفتی که در شعر ایرج برشمردیم ، برگردیم :

نخستین صفت ، سادگی آن است و این سادگی ، مولود بی خبری شاعر از صنایع کلام و فنون ادب قدیم نیست . ایرج در دوران نوجوانی ، به اقتضای محیطی که در آن پرورش یافته بود ، تنوع سخن پیشینیان می کرد و خاصه ، به طرز کلام خراسانیان رغبت داشت و از میان ایشان ، فرخی سیستانی را بیشتر می پسندید .

قصایدی که از این دوره در دیوان ایرج یادگار است ، چیرگی و آگاهی او را بر طرائف سخن قدیم پارسی می رساند . اما چنانکه در شرح زندگی او خواهیم دید ، محیط دربار مظفرالدین میرزای ولیعهد و تکلفاتی که در آن بود ، او را خوش نیامد و - چنانکه خود می گوید : " مدتی خلوتی خاص شدن - همسر لوطی و رقص شدن " - را نپسندید و از سمت شاعری رسمی دربار مظفری کناره گرفت و چندی بعد از آن ، به خدمت دولت درآمد . مقارن با همین تغییر شغل ، شیوه سخنش را نیز عوض کرد . در این دگرگونی ، دو عامل ، از پیش مؤثر افتاده بود : یکی ، سبک و سلیقه حسنعلی خان ، امیرنظام گروسی ، ولی نعمت و پرورنده ایرج که از رجال دانشمند و نویسندگان چیره دست اواخر دوران قاجار به شمار می آید و منشآتش با آثار قائم مقام فراهانی و حاج فرهاد میرزا معتمدالدوله پهلوی می زند و یکی از بنیان مکتب

جدید نثرنویسی پارسی محسوب می‌شود و دیگری، تحول اجتماعی و فرهنگی ایران در عصر انقلاب مشروطیت که با سی‌وچندسالگی عمر ایرج مقارن بود و در طبع تجدیدطلب و ترقی‌خواه او تأثیر داشت. در آن دوران، کسانی به میدان بلاغت پای نهادند که تا آن‌روز سخن نگفته بودند، زیرا — چنانکه می‌دانیم — متکلمان پیشین، از گروه خواص و از طبقات فرمانروا بودند و مخاطبانی از جنس خود داشتند و بناچار، نحوه گفتارشان با کسانی که از میان عامه مردم برخاسته و در پرتو انقلاب، شناخته شده بودند، فرق می‌کرد. گروه دوم، یعنی خطیبان و نویسندگان و شاعران دوران انقلاب مشروطیت، به حکم پایگاه طبقاتی خویش، زبان عوام را بکار می‌بردند و اگر رنگی و طعمی از کلام ادیبانه در سخنشان بود، بدین سبب بود که میان طبقات برتر و فروتر، سمت ترجمانی داشتند و می‌بایست که زبان محرومان را به حاکمان، و پیام حاکمان را به محرومان بفهمانند. چنین بود که ایرج به شیوه سخن گفتن این گروه گرائید و زبان ساده ایشان را جایگزین کلام تصنع‌آمیز ادیبان سنت‌پرست کرد. اما، توشه فراوانی که ایرج از شعر کهن و فنون و صنایعش داشت، به او رخصت داد که تا آن فنون و صنایع را به نحوی دیگر، در سخن ساده و دلنشین خویش بکار بندد.

بیجا نیست که در این مقام، سطری چند از مقدمه فاضلانه استاد محمدجعفر محبوب را بر دیوان ایرج بازخوانیم و نمونه‌ای را که به دنبال آن سطور می‌آورد، گواه سخن خود کنیم:

"... ایرج — با آن که شاید بتوان نمونه تمام صنایع بدیعی را از حسن مطلع و حسن تخلص گرفته تا ردالقایه و ردالعجز علی‌الصدر در دیوان وی یافت — به صنعت‌هایی که جنبه معنوی آنها قوی‌تر است و درحقیقت، از روح شاعرانه‌گوینده سرچشمه می‌گیرد، اعتنای تمام داشته و آنها را با زبردستی و مهارت در دیوان خود بکار برده است.

علاوه بر این، ایرج در بکار بردن اصطلاحات و ترکیبات رایج در زبان مردم نیز اهتمامی داشته و منتهای قدرت خود را در اقتباس و استعمال این گونه اصطلاحات نشان داده است.

وقتی روزنامه اقدام، به نظم آوردن افسانه‌ای را که درباره وجه تسمیه گل "فراموشم مکن" در زبان ملت‌های اروپائی جاری است به مسابقه می‌گذارد، متن قصه را نیز ترجمه کرده، انتشار می‌دهد. عده‌ای از شاعران قوی دست آن روزگار مانند وحید دستگردی و رشید یاسمی و دیگران، این قصه را منظوم می‌سازند و الحق، نیکو از عهده برمی‌آیند. ایرج نیز در این مسابقه شرکت می‌جوید و شعر او با امتیاز فراوان از شعر دیگران برتر شمرده می‌شود. در این حکایت کوتاه منظوم، ایرج، بعضی ضرب‌المثلها و اصطلاحات را چنان استادانه بکار می‌برد که گوئی آن اصطلاح، از روز نخست برای بیان مقصود وی ساخته شده است:

عاشقی محنت بسیار کشید	تا لب دجله به معشوقه رسید
نشده از گل رویش سیراب	که فلک، دسته‌گلی داد به آب

در زبان فارسی، دسته‌گل به آب دادن کنایه از کار ناروا کردن و دانسته یا ندانسته، دیگران را به زحمت افکندن و رشته اشخاص را پنبه کردن، یا خسارتی غیر قابل جبران (مادی و معنوی) بدیشان وارد آوردن است. استعمال تعبیر دسته‌گل به آب دادن در مورد شکستن شیشه یا آتش زدن خانه و سوزانیدن غذا و نظائر آن شاید مناسب باشد، اما هرگز تناسب آن با استعمالش در این مورد خاص که آب رودخانه، گلی را با خود می‌آورد و این گل، موجب مرگ عاشقی جوان می‌شود، قابل مقایسه نیست. ایرج، چند اصطلاح دسته‌گل به آب دادن را در این مورد ماهرانه بکار برده که گویی مردم فارسی‌زبان،

این تعبیر را از همین حکایت و همین منظومه اقتباس کرده‌اند، در صورتی که می‌دانیم چنین نیست، بلکه به عکس، وی در میان امثال و تعبیرات زبان خویش گشته و اصطلاحی یافته است که از تمام جهات با منظورش تطبیق می‌کرده است.

اما در این حکایت کوتاه، ارسال مثل و استعمال تعبیرات و اصطلاحات زبان به همین جا ختم نمی‌شود. در باقی منظومه نیز، چند بار دیگر، از این گونه تعبیرها با همین مهارت استفاده شده است:

خوانده بود این مثل آن مایه ناز	که نکوئی کن و در آب انداز
باری آن عاشق بیچاره چو بط	دل به دریا زد و افتاد به شط
دید آبی است فراوان و درست	به نشاط آمد و دست از جان شست
گفت کای آفت جان، سنبل تو	ما که رفتیم، بگیر این گل تو
بکش زیب سرای دلبر من	یاد آبی که گذشت از سر من
عاشقان را همه گر آب برد	خوبرویان همه را خواب برد

نکوئی کردن و در آب انداختن، دیدن آب و دل به دریا زدن و دست از جان شستن و نیز، آب از سر گذاشتن و بالاخره، آخرین بیتی که منظومه بدان پایان می‌یابد، تمام، ضرب‌المثلها و اصطلاحاتی است که علاوه بر حد اعلای مناسبت در بیان منظور و معنی مافی‌الضمیر شاعر، از نظر لفظ و وضع و موقع داستان و جریان آن نیز، کاملاً "بجا و متناسب آمده و واقعا" چنان می‌نمایند که گویی فارسی‌زبانان، این تعبیرها را از همین حکایت منظوم اقتباس کرده‌اند.

استاد محمدجعفر محجوب، در سطوری که از او خواندیم، اثبات کرد که ایرج، نه تنها بر صنایع و فنون شعر کهن مسلط بوده، بلکه کوشیده است

تا آنها را در زبان تازه شعری خود نیز بکار برد و این همان کاری است که سعدی در عصر خویش به گونه‌ای دیگر کرده بود.

وقتی که ایرج می‌گوید: "سعدی عصرم، این دفتر و این دیوانم"، سخنش گرافه نیست، زیرا - اگر نه از همه جهات - لااقل از دو جهت به سعدی مانند است: یکی در رجحان نهادن زبان ساده روزانه بر بیان تکلف‌آمیز ادیبانه و دیگری، در سهل و ممتنع سرودن شعر.

جای چنین مقایسه‌ای، اینجا نیست، اما درباره ایرج، نکته‌ای که نباید فرو گذاشت، این است که زبان او - برخلاف تصور متداول - زبان محاوره مردم نیست، بلکه زبان "روزنامه‌نگاری" است و این زبان، میراث خطیبان انقلاب مشروطیت است که اغلب از "روزنامه‌نگاران" بوده‌اند و ارزش و اعتبار ایرج در شاعرانه کردن آن است. زبان ایرج، از لغزش بری نیست، اما این لغزشها، نه از ناتوانی و ناآگاهی او در کار شاعری، بلکه از رجحان نهادن معنی بر لفظ سرچشمه می‌گیرد.

ایرج، به‌این دو علت که اولاً - شاعری انقلابی و ثانیاً - ناقدی اجتماعی است، همیشه معانی را بر الفاظ می‌چرباند و سهل‌انگاریهای کلامی او، مولود همین نکته است.



صفت دیگری که در شعر ایرج برمی‌توان شمرد، آمیختگی طنز و تغزل است. نخست باید گفت که معمولاً این دو با هم سازگار نیستند، زیرا یکی، حاصل فاصله گرفتن و درنیامیختن، و دیگری نتیجه "جوش خوردن" و یکی شدن با اشخاص و اشیاء است. لازمه طنز و هزل، از دور نگریستن و داوری کردن است و لازمه تغزل، دل‌باختن و درآمیختن. به همین سبب، بیشتر طنزنویسان و هزل‌آفرینان بزرگ، دلی سخت و طبعی سرودارند و تغزل را در آثارشان راه نمی‌دهند. اما ایرج، در این میان، اگر استثنائی

ایرج را بهتر بشناسیم / ۴۰۷

بی‌نظیر نباشد، کم‌نظیر است. در پشت طنز تند و موشکاف او، دلی نرم و مهربان می‌تپد و طپشهای این دل در کلماتش طنین می‌افکند و نشان می‌دهد که ایرج، قبل از هرچیز، عاشقی خیال‌پرست و کمال‌جوست و چون هستی را چنانکه می‌خواهد نمی‌یابد، طنز و هزل را مانند سلاحی برای انتقام گرفتن از آن بکار می‌برد و اگر هرآینه، هستی به‌شکلی که دلخواه اوست درآید، حاضر است که سلاح را فرو گذارد و با حریف آشتی کند. جهان یا زندگی، معشوق بی‌وفا و تندخوی اوست و او، سلاح طنز و هزل را بدین امید برضد معشوق خود بکار می‌برد که در خلق و خویش تأثیر کند و طبعش را بصورتی دلخواه بگرداند. اما، این کوشش، خود دلیل بر آن است که چنین کسی، هنوز دل از معشوق برنگرفته است.

این دوست داشتن هستی و ستیزه کردن با آن، تغزل و طنز را در شعر ایرج به هم آمیخته و نوعی خاص پدید آورده که غزل مطایبه‌آمیزش باید خواند.

... اما، مهمترین صفت شعر ایرج، اجتماعی بودن آنست. چنانکه قبلاً به‌اشاره گفتیم، ایرج - برخلاف بهار - شاعر سیاسی نیست، یعنی باوجود تمایلات شدید ترقی‌خواهانه و مشروطه‌طلبانه، چندان به‌نظام جامعه و ماهیت آن توجه ندارد، بلکه نظر دقتش معطوف به مسائل و مصائب جامعه‌ای است که در آن زندگی می‌کند. پس از حافظ، هیچ شاعری را نمی‌شناسیم که به‌اندازه ایرج، با خرافات و موهومات، چنین دلیرانه بستیزد.

او، یکی از منادیان جهاد با جهل، یکی از هواداران برابری مذاهب و یگانگی کشورهاست و در راه رسیدن به این هدفها، چنان گستاخانه پیکار می‌کند که کسی را توان همقدمی با او نیست.

ایرج، نه تنها در مبارزه با کج‌اندیشیها و تعصبها به حافظ شباهت دارد، بلکه از بابتی دیگر نیز همانند اوست: آئینه تمام‌نمای زندگی و زمان خویش

شعر ایرج نیز مانند شعر حافظ، راوی حوادثی است که در حیات فردی یا اجتماعی شاعر روی می دهد و ناچار، پراز اسامی اشخاص و مکانهاست . در شعر ایرج، نه تنها نام رجال سیاسی و ادبی، بلکه ذکر موسیقی دانان و آوازخوانان و خوش نویسان معاصرش را نیز می توان یافت و علاوه بر این، آداب و عادات و شیوه زندگی آن زمان را با شرح جزئیات در ابیاتش می توان دید .

کافی است که دیوان ایرج را ورق زنیم تا بارها به اسامی آشنائی چون نظام السلطنه، وثوق الدوله، مؤتمن الملک، ملک الشعراى بهار، کلنل علینقی وزیری، عارف، درویش، قمرالملوک وزیری و امیرالکتاب برخورد کنیم و یا نام مکانهای مشهوری مانند باغ ملی و باغ خونی و قصر ملک مشهد و سرتخت و سرچشمه و قصر قجر تهران را بیابیم . و حتی کافی است که مثلاً " قصیده " شب جمعه خدمت حاج امین " را بخوانیم تا به کیفیت خوشگذرانیها و شب زنده داریهای دوران او پی ببریم .

... اگر ایرج، در پیکارجویی با خرافات و وقایع نگاری شاعرانه همانند حافظ است، در شیوه بیان، شباهتی به او ندارد . حافظ، اسامی و حوادث دوران خویش را با نامها و داستانهای مذهبی یا اساطیری پیوند می زند و از این طریق، هاله ابهامی بر گرد آنها می آفریند که جاودانه می شوند و بر همه زمانها انطباق می یابند . و نیز، در طعن و طنز حریفان، زبانی زیرکانه و کلامی دوپهلو دارد و در وقت ضرورت، از تفسیری که به زبان او باشد می گریزد، حال آنکه ایرج در هردو مورد، صریح و بی پرواست . چه در زور آزمائی با دشمنان و چه در پیادآوری از دوستان، بیانی گستاخ و بی پرده دارد و از نام بردن بسا کسان و چیزها، بیمی به دل راه نمی دهد و این دلیری، در عصری که به اندازه عصر حافظ غرقه در جهل بوده است،

آری، ایرج، نام آوری ناشناخته است : همه نامش را می دانند و بسیاری از اشعارش را در خاطر دارند . هنوز زنده بود که به گفته مرحوم رشید یاسمی شعرش " ایران گیر " شد و اکنون که کمتر از پنجاه سال بر مرگ او گذشته است ، بسا از بیتها و مصرعهایش ، چون ضرب المثل ، ورد زبانهاست . با این همه ، سخن از او کم گفته اند و این کم گویی ، دو علت دارد : اول اینکه ، اغلب اشعار ایرج چنان بی پرده است که جز در خلوت نمی توان خواند و آشکارا درباره اش سخن نمی توان راند . دوم اینکه ، شیوه بیان او ، گرچه در باطن "ممتنع" است ، به ظاهر "سهل" می نماید و راه بر هیچ گونه تحلیل نمی گشاید . این نوشته ، قدمی است کوتاه در راه شناساندن ایرج که سرشتی متضاد و سرنوشتی خاص داشته و زندگی او نیز چون شعرش ، سهل و ممتنع بوده است : در دودمانی اشرافی زاده شده ، تربیتی ادیبانه پذیرفته ، به دربار ولایتعهدی راه یافته ، به جای پدر ، شاعر رسمی آن دربار و درگاه امیرنظام گروسی شده ، آنگاه ، از همه اینها روی برتافته ، به رغم منافع طبقاتی خویش راه ترقی خواهی و مشروطه طلبی را اختیار کرده ، شیوه بیان ادیبانه را ترک گفته و زبان دوران انقلاب را که به لفظ عامه مردم نزدیکتر بوده ، برگزیده است .

راهی که ایرج از مداحی دربار مظفرالدین میرزا تا ستایش قیام کلنل پسیان پیموده ، به شگفتی راهی است که از اقتضای سبک فرخی سیستانی تا استقبال کلام ساده طی کرده است . این اشرافی انقلابی بی آنکه تعهدی سیاسی داشته باشد ، دلیرترین و گویاترین ناقد اجتماعی قرن اخیر ایران بوده است . هیچ خرافه ای نیست که از چشم تیزبین او پنهان مانده ، و هیچ تعصبی نیست که از نیش قلم نکته سنج او امان یافته باشد . سخن ایرج

گرچه از نظرگاه شعر امروز، هنوز قالب و محتوایی در قید سنت داشته، اما از لحاظ بیان، سرآغاز راهی است که به کلام زنده کنونی انجامیده است. بافت شعر ایرج با همه بدعتهایی که در خود دارد، از تاروپود سنت مایه گرفته، اما طبع آتشین او نسوج این بافت را سوزانده است و در این قلمرو ایرج نخستین علمدار تجدد شعر فارسی است. مقام اجتماعی او را به پاس دلاوریش در پیکار با زشتیها و سالوسها گرامی داریم و رتبت ادبی او را به پاس بنیاد گذاشتن شیوه‌ای تازه در سخن پارسی والا شماریم. (۱) .

(ماهنامه "سخن" - شماره ۴ دوره ۲۳)

اسفندماه ۱۳۵۲ تهران به مدیریت دکتر خانلری .

نظمی تبریزی (علی)

تاریخ وفات ایرج میرزا

می‌توان گفت که در شعر و ادب	مایهء فخر وطن شد ایرج
قد ز تبریز علم کرد ولی	شهره در چین و ختن شد ایرج
نردها باخت بهارباب هنر	تا حریف همه فن شد ایرج
از جهان رفت سوی عالم جان	راحت از زحمت تن شد ایرج
هاتفی گفت پی تاریخش:	(زبده از ملک سخن شد ایرج)

۱۳۴۴ ق

... اشعار ایرج بسیار ساده و روان می‌باشد و نخستین کسی است که توانسته است در سرودن شعر سهل و ممتنع از شیوهء سعدی پیروی کند. شعر عارف‌نامه، زهره و منوچهر و قلب مادر نه تنها شاهکار ایرج، بلکه از شاهکارهای ادبی اواخر دوره قاجار به‌شمار می‌رود. ایرج شاعری بسیار باذوق و زنده دل بود، ولی در سال ۱۳۳۴ ق که پسر بزرگترش جعفرقلی میرزا به علت نامعلومی خودکشی کرد، دیگر آن شور و حال را از دست داد. ... (۱)

نقل از تذکره "دویست سخنور"

(چاپ دوم ۱۳۶۳ خورشیدی، تهران) .



کتاب خاطرات و مشاهدات ابوالحسن بزرگ امید، نیز یادی از ایرج شده است که عیناً نقل می‌گردد: "... خوشوقتی من در تبریز معاشرت با دونفر بود، اگرچه در آن زمان هنوز شهرتی نیافته بودند، ولی بعدها معلوم شد که اهل کمال هستند. یکی شاهزاده ایرج میرزا بود که لسان الشعراء لقب داشت و در خدمت امیرنظام، "منشی" بود و بعد جلال‌الممالک لقب گرفت. دیگری ادیب‌الممالک بود...

یکشب منزل ایرج میرزا جلال‌الممالک بودم. پسرهای حاج سعیدالدوله تبریزی آنجا بودند. در بخاری آتش می‌سوخت و شدت قرمز شده بود. یکطرف من و طرف دیگر بخاری پسر بزرگ حاج سعیدالدوله نشسته بود. چون حرارت شدت کرد و غیرقابل تحمل بود... به‌ترکی گفت: "بچه‌ها بیایید و بخاری را ببرید بیرون"! بخاری با گچ در دیوار نصب شده بود، ممکن نبود آن را از جا حرکت دهند... فریاد کرد آدمهای خودم بیایند! آمدند... شکی نبود که دست بیچارگان و شاید تمام بدنشان می‌سوخت. من برخاستم آنها را، رد کردم و در بخاری را باز کردم و در یک "آن"، هوای سرد در بخاری داخل شده، حرارت تخفیف یافت. پسر حاجی سعیدالدوله متحیر شده گفت: "بو هیچ دخلی وار"!(آذر باجانیها در موقع تعجب می‌گویند)...

(مظفرالدین) شاه به فرنگستان رفته، مخبرالسلطنه هم می‌بایستی برود... در تحت این عنوان که همراه مخبرالسلطنه مسافرت می‌کنم... در خدمت مخبرالسلطنه روانه شدم. در درشکاهی که ما را می‌برد، جلال‌الممالک هم برای ملاقات نظام‌السلطنه در قزوین، با ما همسفر شد. در راه غالباً "به‌خواندن اشعار وقت می‌گذشت و خوش می‌گذشت. جلال‌الممالک در قزوین ماند و ما بطرف رشت روانه شدیم...

(نقل از کتاب "از ماست که بر ماست" چاپ تهران ۱۳۶۳ خورشیدی)

(صفحات ۹۰ و ۹۱ و ۱۰۹)

نفیسی (سعید)
استاد دانشگاه تهران .

با رضا شهرزاد به‌خانه ایرج رفتم

هنگامی که من هرروز بیشتر با محیط ادبی تهران آشنا می‌شدم ، ایرج میرزا جلال‌الممالک شاعر بسیار معروف در تهران نبود و تا چندی ما همه از دیدار وی محروم بودیم . در آن موقع هنوز مستشاران بلژیکی در مالیه ایران کار می‌کردند و ایرج که از جوانی وارد دستگاه مالیه شده بود ، معاونت پیشکار بلژیکی دارایی خراسان را داشت و در مشهد بود .

من با مرحوم والی‌زاده یکی از روسای وزارت پست و تلگراف رفت‌وآمد بهم زده بودم . والی‌زاده مرد ادیب ادب‌دوستی بود و از طرف مادر با ایرج نسبت نزدیک داشت . اولین باری که اسم جلال‌الممالک شاعر را شنیدم ، از او شنیدم . ایرج در اواخر زندگی به تهران آمد . در اوج شهرت شاعری قرار گرفت و گویا اصلاً " در اواسط عمر توجه خاصی به شاعری کرده است ، اینکه هم‌سنه‌ای من دیرتر با اسم وی آشنا شدند ، دلیل دیگر هم داشت و آن این بود که ایرج در آن بحیوچه جنجال افکار در زمان جنگ اول و پس از آن وارد سیاست نشده بود و قهراً " آن انتشاری که اشعار سیاسی عارف و بهار و سید اشرف‌الدین و عشقی داشت ، اشعار او نداشت و تنها در میان عده معدودی رایج بود .

مرحوم والی‌زاده جزو عده معدودی بود که نسخه‌های اشعار ایرج را داشت . اولین قطعه شعر ایرج را که از او گرفتم و در جزوه مخصوصی که برای

۴۱۴/ گنجینه ذوق و هنر ایرج

ثبت اشعار ترتیب داده بودم نوشتم ، مثنوی معروفی بود که مصراع اول آن اینست :

(از مال جهان ز کهنه و نو)

پس از آن ، نسخه این مثنوی معروف دیگر ایرج را از او گرفتم :

بود همسایه ما را پسری پسر بی ادب و بی هنری

چندی نگذشت که نسخه قصیده معروف او را به من داد که مطلعش اینست :

فکر آن باش که سال دگر ، ای "جان پدر" :

روزگار تو دگر گردد و کار تو دگر

روانی فوق العاده ای که در این سه قطعه از شعر ایرج بود ، مرا کاملاً "جذب کرد . تا آن زمان ایرج بسیار کم شعر گفته بود . چندی بعد عارف نامه ایرج ناگهان محیط ادبی تهران را بخود مشغول کرد . در این موقع دیگر والی زاده در تهران نبود و گویا به مأموریت تبریز رفته بود . میرزا محمدی فؤادی کرمانی که عضو اداره مباحثت مجلس شورای ملی بود ، شبی در منزل مرحوم سید مصطفی خان کاظمی که با وی رفت و آمد داشتم ، مقداری از اشعار عارف نامه را که از بر داشت ، خواند . سادگی و روانی و لطایفی که در این اشعار بکار رفته بود ، دیگر کاملاً " مرا شیفته آثار ایرج کرد . مدتی در پی نسخه کامل عارف نامه گشتم تا آن که مرحوم حسن ناصر نویسنده و مترجم

معروف که گذشته از مقام ادبی شامخ، مرد بسیار شریف منزهی بود و من با وی مأنوس شده بودم، نسخهء عارف‌نامه را بدست آورد و بهمن داد و من سرتاسر آن را بخط خود در کتابچه‌ای نوشتم که هنوز دارم.

انتشار عارف‌نامهء ایرج هنگامه‌ای در محیط ادبی تهران فراهم کرد. شوخیهای شاعرانه‌ای را که وی با عارف کرده بود، برخی از کسانی که در بارهء عارف غلو می‌کردند، بیش از آنچه بود بد تلقی کردند. یادم هست که نخست عارف خود چندان از آن اشعار دلگیر و رنجیده نبود، اما کم‌کم مبالغه‌ای که هواخواهان وی کردند، او را هم تحریک کرد و عارف که همیشه عقب بهانه‌ای برای افزودن به‌دببینی خود می‌گشت، سخت رنجیده و دودستگی پیش آمد.

در آن زمان دشتی تازه به انتشار روزنامهء معروف شفق سرخ شروع کرده بود و چون جنبهء ادبی این روزنامه بیش از روزنامه‌های دیگر بود، قهرا" جدال دو دسته هواخواهان ایرج و طرفداران عارف در آن روزنامه درگرفت. پیداست که طبع ایرج بر مراتب روان‌تر از طبع عارف بود و در هر اختلافی که در میان دو شاعر درگیرید، قهرا" آن که زبردست‌تر و آزموده‌تر باشد، پیش می‌برد. این گیرودار هم بنفع ایرج تمام شد و کسی که تنها عده‌ای از نزدیکانش با آثارش آشنا بودند و در محیط محدودی دست‌بست می‌گشت ناگهان به‌اوج شهرت رسید. شهرت عمومی ایرج از همان زمان شروع شد. اما ایرج هنوز در مشهد بود و چندی بعد از آن به تهران آمد.

قهرا" عده‌ای کثیر که ازین داستان خبر شدند، رو به ایرج آوردند و من نیز از نخستین کسانی بودم که با ایرج آشنا شدم. در بالای چهارراه سید علی در کوچه‌ای که از خیابان فردوسی به لاله‌زار نو می‌رود، خانهء تازه‌ساز ناتمامی بود که ایرج برای خود می‌ساخت. روز جمعه‌ای نزدیک غروب اوایل زمستان مرحوم رضا شهرزاد که در آن زمان بنام رضاخان کمال‌زاده و

رضا کمال معروف بود و بواسطه روابطی که برادر مهترش کمال السلطنه با ایرج داشت، با وی رفت و آمد داشت، مرا به آنجا برد.

از پله‌های ناتمامی که در هشتی بود بالا رفتیم و بدانجا رسیدیم. در وسط دالان اطاق بزرگی در بالای سردر خانه بود که یک گلیم پشمی بزرگ بجای پرده بر آن آویخته بودند. نخستین چیزی که جلب توجه مرا کرد، سی‌چهل جفت کفش بود که بعادت آن روزگار، در دالان از پای خود درآورده و پشت پرده اطاق گذاشته بودند.

مرحوم شهرزاد پرده را بالا زد و مرا وارد اطاق کرد. پرده که بالا رفت، ناگهان موجی از دود غلیظ و متراکم که در اطاق جمع شده بود، سراپای مرا فرا گرفت و تا چند دقیقه چشمم جایی را نمی‌دید. پیداست هنگامی که عده کثیری در اطاقی نشسته باشند، چگونه همه آن را فرا می‌گیرد، نخستین بار بدین حالت با ایرج روبرو شدم.

معاشرت ایرج با ما که تازه وارد ادبیات شده بودیم، خیلی کمتر از شاعران معروف دیگر بود. وی نمی‌دانم به چه جهت از زندگی اجتماعی، خود را بیرون نگاه می‌داشت و از قدیم با کسانی انس گرفته بود که ما با ایشان رفت و آمد نداشتیم و با بسیاری از ایشان وجه اشتراکی در میان نبود. به همین جهت بود که شعر ایرج تا هنگامه عارف‌نامه درنگرفته بود، خیلی کمتر از آثار دیگران رواج داشت.

مدتها ایرج شعر می‌گفت و در جایی چاپ نمی‌شد. یادم هست وقتی که بتوسط والی‌زاده به برخی از اشعار ایرج پی بردم، با هرکس از همسالان خود آنها را در میان گذاشتم، مثل این بود که همه، چیز تازه‌ای را کشف کرده‌اند. گویا نخستین اثر ایرج که دست‌بدست گشت، همان عارف‌نامه بود و آن‌هم تا وی زنده بود، چاپ نشد.

دومین اثر وی که انتشار یافت، منوچهر و زهره او بود و آن‌هم باز

در محیط محدودی منتشر شد .

شاعرانی هم که از ما مسن‌تر بودند ، گویا در همان زمانها با ایرج انس گرفتند . دلیل این غفلت از او این بود که درین زمانها ایرج کمتر در تهران بود و از طرف وزارت مالیه آن روز به مأموریت به شهرستانها می‌رفت و بیشتر در تبریز و مشهد زیسته است .

در آن اول‌شب که با مرحوم رضا شهرزاد به‌خانه ایرج رفتم ، درمیان عده کثیری که در آن اطاق بودند ، کسی را نمی‌شناختم و برخی از آنها را شاید هرگز در جای دیگر ندیدم . بیشتر معاشرت وی با اعیان و رؤسای اداراتی بود که با امثال من سروکاری نداشته و برعکس عارف و عشقی و سید اشرف‌الدین که در محیط ما همیشه پدیدار می‌شدند ، ایرج کمتر با ما روبرو می‌شد .

من هرگز شعر ایرج را از دهان او نشنیدم و از کسانی که به‌او نزدیک‌تر بودند ، مکرر شنیده‌ام که سالها وی در انتشار اشعار خود تردید داشته و شعر او تنها جنبه خصوصی و محدودی داشته است که درمیان کسانی که محرم او بودند ، انتشار می‌یافت . وقتی که به شعر او دل‌بستگی پیدا کردم ، چون هیچ وسیله دیگری نبود ، درصدد برآمدم هرچه از وی یابم ، در جزوه مخصوصی که هنوز دارم جمع بکنم و برای این کار می‌بایست تلاش بسیار بکنم . کسانی هم که پس از مرگ وی درصدد برآمدند مجموعه آثار وی را چاپ کنند ، همین دشواری را داشتند و من به‌ایشان بیش از دیگران یاری کردم . تنها قطعه‌ای که بخط ایرج دیدم ، همان قطعه معروفیست که در پایان زندگی سروده و به سنگ‌قبر وی کنده‌اند . . .

ایرج طرز خاصی در سخن‌گفتن داشت . کلمات را می‌کشید و بریده‌بریده حرف می‌زد و گاهی بیش از آنچه لازمست ، بر کلمه‌ای تکیه می‌کرد و گوئی تردیدی در ادای آن کلمه داشت .

پیدا بود که از سخن گفتن با همه کس اکراه دارد و می خواهد شنوندگان را از سر خود باز بکند. به همین جهت ایرج برای ما شاعری بود که با همه توانائی و هنری که در سخن سرائی داشت، می بایست آثارش را از دیگران بشنویم و از دیگران بگیریم. نمی توانم بگویم دریغ می کرد یا اینکه ما جوانان را لایق نمی دانست. چون هیچ وسیله آزمون در میان من و او پیش نیامد، همه همسالان من نیز همین حال را داشتند. از اشعار وی پیداست که به دانستن زبان فرانسه می نازیده و از این حیث یک قسم غروری در او بوده است. سخن را گویا بیشتر برای مجلس آرائی و آن هم با همان جمعی که با وی محشور بوده اند، سروده است. اما نمی توان منکر شد که همین مجلس آرائی وی لطایف بسیار دربر دارد و در زمان ما یکی از تواناترین سرایندگان بوده است (۱۳۳۷/۱۲/۲۲)

مجله سپید و سیاه - شماره ۲۸۸ و ۲۸۹

(۲۲ اسفند و ۲۹ اسفند ماه ۱۳۳۷)

نقی پور (علی اکبر - دکتر)

شعر ایرج و لغاتی که معادل مناسب آن
در فارسی نیست .

... ایرج از جمله شاعرانی است که با استادی، وضع اجتماعی زمانش
را در اشعارش منعکس کرده است .
در جایی که عارف را پند می دهد و از سیاست بر حذر می دارد ، بطرز
جالب و طنزآمیزی سیاست پيشگان حيله ساز زمانش را انتقاد می کند :

سیاست پيشه مردم حيله سازند
نه مانند من و تو پاکبازند
تماماً حقه باز و شارلاتانند
به هر جا هر چه پاش افتاد آنند
به هر تغییر شکلی مستعدند
گاهی مشروطه گاهی مستبدند
یکی از انگلستان پند گیرد
یکی با روسها پیوند گیرد ...

... من نه تو را بیهوده ول می کنم
گر ندهی بوسه دوئل می کنم
دوئل یک لغت خارجی است ، یعنی جنگ تن به تن برای اعاده حیثیت .

اگرچه مقبول نیست که وارد کردن این لغات بعنوان نوآوری و هنرمندی شاعران در نظر گرفته شود، زیرا در جایی که لغات مشابه زیبایی برای آن لغات خارجی در فارسی وجود داشته باشد، ذکر آنها در شعر، نوعی فضل‌فروشی یا بیسوادی و کم‌مایگی برای گوینده است، نه تجددطلبی و نوآوری. اما آنجا که در ذکر لغت خارجی منظوری هست یا بواقع معادل مناسب آن در فارسی نیست یا آن لغت معنی و مفهوم را ساده‌تر و رساتر می‌رساند، چاره‌ای جز ذکر عین لغت نیست و این دیگر نه فضل‌فروشی است، نه بیسوادی. بل نوآوری است و ایرج در دیوانش از این لغات که بجا و مقبول یکارشان برده است، زیاد دارد:

لعل ز معدن چو کم آید بدر
لاجرم از سنگ گرانسنگ‌تر
گر "رادیوم" نیز فراوان بُدی
قیمت احجار بیابان بُدی

سبزه که جاسوس نباشد به باغ
دادن "راپورت" نداند کلاغ

جمعه‌ی دیگر لب این سنگ‌رِ جو
باد میان من و تو "راندوو"

کند بنای دل او را ز بن
کرد بهوی عشق خود "انژکسیون"

(نوآوری در شعر معاصر فارسی — ص ۴۶ به بعد)

مشهد — چاپخانه طوس — ۱۳۵۲ ه. ش.

نوز

مسیو نوز ، مستشار بلژیکی

وزیر پست و تلگراف و گمرکات ایران !

گزارش کتبی مسیو نوز ، به مظفرالدین شاه قاجار
در مورد ایرج میرزا

۷۴۷۲ هشم ذی حجه ۱۳۲۴

(بعدالعنوان)

دو فقره تظلم نامه‌ای که نواب ایرج میرزا اجزاء سابق اداره گمرکات و پست به چاکر دولتخواه نوشته ، تلوا " از شرف عرض و استحضار آستان مبارک روحی فداه گذرانده و ضمناً " علت تظلم و تشکی نواب معزی‌الیه را نیز بر خاطر کارگذاران آن آستان مکشوف می‌دارد :

نواب ایرج میرزا تقریباً " مدت دو سال و نیم و انصدی است که بسمت مترجمی در اداره گمرکات و پست پذیرفته شده و از بدو مدت مزبور بلافاصله مأمور شغل مترجمی اداره کل گمرکات کرمانشاهان گردید . تقریباً " پس از اقامت یک سال و نیم در محل مزبور برطبق رأی واراده قطعی بندگان حضرت مستطاب اشرف و اسعد والا شاهزاده معظم سالارالدوله به ریاست گمرک و صندوق کردستان مأمور و منصوب شد ، همین که چندی مشغول و متصدی این امر مهمه گشت ، بواسطه شکایات و تظلماتی که برعلیه نواب معزی‌الیه به رئیس کل گمرکات کرمانشاهان رسیده بود ، رئیس مشارالیه مصمم شد که در آن فقره رسیدگی و تحقیق معمول دارد . پس از آنکه تحقیقات لازمه در

شکایات مزبور بعمل آمد، معلوم شد که جعبه‌های رنگ جوهری را که چند نفر از متقلبین خواسته بوده‌اند بگیرانند و نواب معزالیه ضبط نموده است، همه را به شهیندر عثمانی تعارف داده است و این مسئله را خود معزالیه هم تصدیق دارد.

ارتکاب به چنین عملی از طرف یک نفر از اجزاء اداره گمرکات تقصیری است بسیار عظیم، زیرا که تمام اجزاء می‌دانند رنگ جوهری از امتعه ممنوعه است و بموجب فصل صدم نظامنامه گمرکی هر یک از آنها در این باب خطائی را که ایرج میرزا نموده است روا دارد، از کار خلع خواهد شد. و همچنین دلایل عدیده برای شکایت بر علیه او اثبات شده است که بانهایت افتخار ترجمه آنها را لفافه ایفاد آستان مبارک می‌دارد، مشهود خاطر کارگزاران آستان مبارک خواهد شد، ولی چون خطائی که از معزالیه در خصوص رنگهای جوهر بروز کرده است فقط علت خلع شدن او از کار بوده، دیگر در خصوص سایر مطالب و علت‌های شکایت جسارت بعرض و تصدیق خاطر عاکفان آستان مبارک نمی‌نماید.

شش ماه قبل نواب ایرج میرزا به تهران نزد چاکر دولتخواه آمده، خواستار شد که مجدداً "به اداره قبول شود، محض رعایت احوال معزالیه و همراهی با او قرار دادم موقتاً" در اداره مرکزی مانده، مشغول کار باشد تا در یکی از ولایات شغلی برایش تهیه شود. چندی گذشت و برای ریاست دارالترجمه اداره گمرکات بندر جز مأموری لازم شد. بر حسب اقتضای حال مأموریت مزبور را به نواب معزالیه تکلیف نمود، ولی معزالیه امتناع از قبول آن نموده و از استخدام در اداره استعفا داد و در همان زمان مطالبه و ادعای اخذ یک شهادت نامه‌ای نمود که می‌خواست مبنی باشد بر اینکه انفصال او از خدمت از روی بی‌عدالتی شده است. چاکر دولتخواه هم از دادن چنین تصدیق نامه‌ای قبل از آنکه یک تحقیق و رسیدگی مجددی در

باب شکایت واصله بر علیه نواب معزی‌الیه شود ، امتناع نمود و به معزی‌الیه اظهار داشت که یک شخصی در تهران ویا همان رئیس مالیه سنندج کردستان را معین و مقرر دارد تا به مقام رسیدگی و تحقیق واقعه برآید . ایرج میرزا در ثانی از این امر امتناع ورزیده و باز در صدد مطالبه تصدیق نامه مزبور که چاکر دولتخواه از دادن آن مضایقه می نمود ، برآمد . ولی بدون فایده . . . نظر به کمال مهربانی درباره نواب معزی‌الیه مبلغ سیصد و هفتاد و پنج تومان وجه نقد از جهت مدت زمانی که از شغل کردستان خلع تا زمانی که مجدداً بخدمت قبول شده بود ، به معزی‌الیه کارسازی داشتم ، بعلاوه مبلغ یکصد و هفتاد تومان هم از بابت مخارج مسافرت از سنندج الی تهران بها و تأدیه نمودم .

معین^{۱۳} است این گونه مساعدت درباره یک نفر اجزائی که برای خاطر بی نظمی و بی قاعدگی در اجرای خدمات محوله اش از کار خلع شده ، از طرف چاکر دولتخواه نمی بایستی معمول و مجری گردد .

از مراتب معروضه در فوق بر خاطر مبارک مکشوف و معلوم خواهد شد که نواب ایرج میرزا بخودی خود باعث ظهور اسباب تظلم شده و هر چه شکایت دارد ، از بدبختی و سوء نیات خود داشته باشد ، نه از کس دیگر . بلکه بداند که چاکر دولتخواه در حق او کمال ملاطفت و مهربانی را نموده است . . . حالیه نواب ایرج میرزا که شرح حالش در فوق گذشت ، متوالیا " بنای رقعہ نگاری را به اداره گمرکات گذاشته و مراسلاتی می نویسد که موجب تهدید اداره جلیله است .

چون چاکر دولتخواه بخود حتم نمود که من بعد معزی‌الیه را بخدمت اداره نپذیرد ، زیرا که علاوه بر تقصیراتی که از او ناشی شده ، شخصاً آدم پیرادعا و مغرور و خود پسندی است ، کلیه اوراق متعلقه بعمل مزبور را تلوا" از شرف عرض لحاظ کارگزاران آستان مبارک روحی فداه گذرانده و

۴۲۴/ گنجینه ذوق و هنر ایرج

مستدعی است بمنواب معزی‌الیه امر و مقرر شود چاکر دولتخواه را آسوده بگذارد . الامر والاجل والاعظم مطاع) .

(کتاب عارف و ایرج - صفحه‌های ۹۰ و ۹۱ و ۹۲ و ۹۳)

تألیف نصرت‌الله فتحی - چاپ سوم - تهران اسفند ۱۳۵۳

نصرت‌الله فتحی

علت صدور گزارش وزیر گمرکات ایران (!)

علیه ایرج میرزا

قبل از اینکه علت صدور گزارش مزبور را بیان کنیم ، خاطر خوانندگان گرامی را متوجه این نکته می‌سازیم تا ملاحظه فرمایند ، رویه و رسم در ادارات ۷۵ سال قبل چگونه بوده که زیر بار توصیه و سفارش نرفته و در حق شخصی مثل ایرج میرزا چه‌نوع مشاغلی مراجعه کرده ! و به‌چه‌ترتیب مستشار بلژیکی در مقابل "خاطر عاکفان آستان مبارک" دم از "امتناع و نمی‌کنم و نخواهم کرد" می‌زند که رسمی بوده نیکو و ای‌گاش ادامه می‌یافت .

اکنون علت گزارش تند و تیز مسیو نوز را در شکایات و مکاتبات خود ایرج میرزا درمی‌یابیم که پس از مراجعت از کردستان ، مشغول مکاتبه شده است که در اینجا دو فقره از نامه‌های متعدد او را که یکی را در سؤال و دیگری را در رمضان ۱۳۲۴ یعنی دوماه قبل از صدور راپورت مزبور نوشته است ، عیناً درج می‌کنیم و کلیشه آنها را هم می‌آوریم تا هم یادگاری از خط زیبای ایرج داشته باشیم و هم از ربط محکم و مدلل و منجز او ، حظ‌وافر ، و لذت موفور ببریم (۱) .

از همین دونا مه معلوم می‌شود که آزاد مردان همیشه در زحمت بوده و

۱- این دونا مه ایرج را ، در صفحات قبل ، در بخش دوم این کتاب ، با عنوانهای :
"نامه‌ئی بدستار بلژیکی" ، و "نامه‌ئی دیگر به مسیو نوز بلژیکی" چاپ کرده‌ایم .

روز خوشی ندیده‌اند. و تعداد آنها در تاریخ زیاد است، خصوصا "آنانی که صاحب عقیده و فکری بوده‌اند، در کمترین مدت و قبل از آنکه به یک صدم آرزوهای خود برسند، از دنیا رخت بر بسته‌اند و بیشتر نابودی آنها ناشی از عدم رسیدن به هدف بوده است، هیچ چیزی مانند عدم موفقیت، انسان را خرد نمی‌کند و چون مردمان آزاده دارای هدف بلندی هستند و نیل بدان به آسانی میسر نیست، لذا در اثر امواج خروشان حوادث به حاشیه زندگی پرت شده و دچار استیصال و بدبینی می‌شوند، و گرنه داعی نداشت که عشقی در اوایل جوانی آرزوی مرگ بکند و بگوید:

پیرپسند ای عروس مرگ کجائی منکه جوانم چه عیب دارم بی‌پیر

با صادق هدایت هنرمند نامی دست به خودکشی بزند.

بهر حال چه بهتر که با گفتن این بیت به این بحث خاتمه دهیم:

خواب راحت شد از آن دیده که دیدن دانست

رفت آسایش از آن دل که طپیدن دانست

بعد از این واقعه است که مرحوم ایرج از گمرک به وزارت مالیه منتقل می‌شود و در آنجا پس از طی مراحل و اشغال مشاغل به مالیه خراسان می‌رود. . . . (۲).

(عارف و ایرج - چاپ اسفند ۱۳۵۳)

ص ۹۳ - ۹۵ - ۹۹ - ۱۰۰

۲- تدوین‌کننده این کتاب توضیح می‌دهد که در تأیید نظریه دوست فاضل "فتحی"،

++++



این دو سه سطر از نوشته "خسرو ایرج" (فرزند ایرج میرزا) را هم بخوانید تا بهتر بدانید که چرا "مسیو" چنین گزارش مغرضانه‌ای را در مورد ایرج برای مظفرالدین شاه فرستاده است: "... بواسطه جلوگیری از مختلسین گمرک، مخصوصاً بلژیکی‌هایی که اختلاس را با پیشرفت سیاست روسها توانا" اجرا می‌کردند، از گمرک کناره گرفته، در سال ۱۳۲۶ به تهران آمد... خسرو ایرج - از مقدمه دیوان، چاپ ۱۳۲۴ ه. ش. "

همچنین در صحت صد درصد مطلب گفته شده باید افزود که خود مسیو نوز، وزیر گمرکات دولت علیه ایران (!) در نامه‌ای که به شاه وقت نوشته و ما، درین کتاب عین آن را قبلاً آورده‌ایم، تاکید و تصریح کرده است که: "معزی‌الیه (یعنی ایرج) امتناع از قبول آن نموده و از استخدام در اداره استعفا داد.

نوح (نصرت الله نوحیان)

ایرج میرزا

ساده‌گوئی را به‌بلندترین پایه رسانید

من چو خورشید جهان‌تابم و بینی خورشید
خود برهنه‌است ، ولی بر همه بخشد زیور .
ای وطن زین همه ابنای تو کس یافت نشد
که براه تو نگویم ز سر ، از زر گذرد .

او فرزند پرجوش و خروش‌ترین روزگاران این مرز و بوم بود . با آنکه شاهزاده بود ، به‌شاهزادگی خویش افتخاری نمی‌کرد . تربیت و زندگی در محیط اشرافی نتوانست او را برای همیشه از مردم جدا کند . بزودی شعر را مانند سلاح برنده‌ای علیه طبقه حاکمه آن روزگار بکار برد . اولین کسی بود که بزبان محاوره شعر گفت . اشعارش درعین فصاحت و ملاحه ، روان و دلنشین است . در بکار بردن ضرب‌المثلها و فولکلورها استاد بود و مثل اینکه ضرب‌المثلها را برای این ساخته بودند که او بیاید و بدون کم و زیاد کردن حرفی در قالب شعر جا بدهد .
... بطورکلی باید گفت زندگی ایرج در یک بحران روحی گذشت .

۱- ... از آقای "نوحیان" که در گار چاپ و تنظیم مقالات ، زحمت کشیده‌اند ، تشکر می‌کنیم . . . م . ک . گیاهی - از مقدمه‌ی "ستارگان تابان" .

ایرج را بهتر بشناسیم / ۴۲۹

گاهی جنبش مشروطه را می‌دید و نمی‌توانست ساکت بنشیند و محیط را با نازیانه انتقاد می‌کوبید و مانند یک شاعر واقعی، قطعه کارگر و کارفرما را می‌ساخت. . . . و زمانی هم آنقدر مأیوس می‌شد که بجز "دود و دم منزل کمال" چیز دیگری را وصف نمی‌کرد. ایرج رویهم‌رفته تحول بزرگی در زبان ما بوجود آورد. او استاد سهل‌ممتنع بود و ساده‌گوئی را به‌بلندترین درجه فصاحت و دلنشینی رسانید. ساده‌گوئی ایرج را بزرگترین شعرای زمان ما استقبال کردند و برای مردم خود شعر ساختند.

اشعار ایرج هرکدام در نوع خود شاهکاریست. آنجا که به استقبال قدم می‌رود، به استحکام و صلابت تمام، قصیده می‌سازد و آنجا که محیط را تشریح می‌کند، به شدیدترین وجهی خرافات را می‌کوبد. . . .

(ستارگان تابان)

شرح حال و آثاری از شعرای نامی ایران

تاریخ چاپ ۱۳۳۷/۱۲/۱۵ گانون فرهنگی نادر.

هدایت (مهدیقلی - مخبرالسلطنه)

اشارتی به جلال الممالک و یکی از فرزندان

... در دره "یوش"، بعد از نهار که شرفیاب بودیم (ناصرالدین شاه قاجار " به شاهزاده ایرج میرزا فرمودند : " آناوال آناوان ، " به فرانسه سرازیر و سربالای جریان رودخانه است ، به من فرمودند : " جنگل را به آلمانی چه می گویند ؟ " عرض کردم : " والد " . فرمودند : " اندکی " . و سری تکان دادند . این اندکی نبود مگر جواب من که فرانسه را ، کمی می دانم (۱) .

... عبدالله (۲) میرزا پسر ایرج میرزا در شعبه رمز ارتش کشف اسرار کرده بود ، در حکومت نظامی محکوم به اعدام شد . پدرش در مجلس بود ، از او توسط کردند ، امر شد راه قانونی پیدا کنند ، ماده‌ای که خاطر نمیست از قانون درآوردند و شرحی نوشته شد ، من نزد پهلوی بردم ، نهایت لطف را نسبت به آن جوان داشتند ... اعدام مبدل به حبس ابد شد (۳) .

۱- نقل از کتاب خاطرات و خطرات - صفحه ۷۰.

۲- شاید مخبرالسلطنه هدایت بجای اینکه بنویسد "جعفرقلی میرزا" نوشته است "عبدالله میرزا" که بر اثر گذشت سالها و یاری نکردن حافظه ، بعید نمی باشد یا آنکه وی دارای دو نام بوده است . همچنین بجای شهربانی ، نوشته است " ارتش " که اگر تصور ما صحیح باشد ، او همان فرزند ارشد ایرج است و بدین ترتیب علت خودکشی وی بدست می آید که چون به حسن ابد محکوم شد ، خود را کشت . باید توجه داشت ایرج دو پسر ، بیشتر نداشته ، یکی خسرو ایرج ، دیگری فرزند مورد بحث .

۳- خاطرات و خطرات - ص ۴۳۴.

هزار (محمدرضا)

ایرج معذرت خواست

ایرج میرزا بالاخره در کتاب کوچکی که یکی از تصنیفات اوست و در آبان ماه ۱۳۵۸ در چاپخانه فردوسی تهران به طبع رسیده، شرحی در سه صفحه و نیم نظماً گفته و از حضرت عارف معذرت طلبیده، در آخر می گوید: "بنده در این ماجرا گناه ندارد". از عبارات مندرجه در صفحات مزبوره چنین مفهوم می گردد که آقایانی که از عارف فحشها شنیده اند، ایرج میرزا را وادار به نوشتن عارفنامه کرده بودند. در جواب عارفنامه مرحوم ایرج میرزا شاهزاده نادری (امیرالشعرا) نویسنده شاهنامه منظوم نادری که درباره اش گفته اند:

"نادری ای نادره روزگار ای توز نادر بجهان یادگار
جد تو از شعرت نامی شده در نظر خلق گرامی شده"

در سال ۱۳۵۳ کتابی نوشت و آن را ادبیات نادری یا رد به عارفنامه ایرج نامید و در سال ۱۳۵۶ آن را به طبع رساند و برای خود عارف و نیز برای نویسنده حاضر یک جلد فرستاد و مابقی را در کتابخانه های تهران و تبریز برای فروش گذاشت و بنده هم خیال داشتم آن (ادبیات نادری) را مجدداً چاپ و منتشر نمایم، اما حالا که دیدم ایرج معذرت خواسته، از این خیال منصرف می شوم (م. ر. هزار).

(عارفنامه هزار - ص ۱۴۳ - ۱۴۴)

چاپ شیراز، مردادماه ۱۳۱۴

همت (احمد ، نیکوهمت)

ستاره درخشان آسمان ادبیات ایران

ایرج میرزا یکی از ستارگان درخشان آسمان ادبیات ایران در دوره معاصر است که در پدید آوردن نهضت تازه سرائی و تحول ادبی سهم بسزائی دارد .

بدیه سرائی و طبع روان ایرج میرزا، بهترین دلیل اشتهار وی می باشد . اسلوب سخن ایرج "سهل و ممتنع" است که موجب شده اشعار او را چون "کاغذ زر" ببرند و در مدت کوتاهی دیوانش چندبار منتشر شود . طبع روان و بساطت بیان ایرج بحدی ساده و بی پیرایه بود که اشعارش در مدتی کوتاه قبول عام یافت و بقول لسان الغیب شیرازی: "قبول خاطر و لطف سخن خداداد است" .

نکته ای که در اینجا ذکر آن لازم است ، این است که تحقیق و تتبع در آثار سخنوران و نویسندگان و ارباب شعر و ادب کار ساده ای نیست و مؤلف محقق و فاضل با مشکلات فراوانی روبرو است . تتبع و تحقیق در موضوع و با اصطلاح "شأن نزول" اشعار و مقالات و انگیزه نگارش کتابها و داستانهای سخنوران و مؤلفین ، یکی از فصول تازه ای است که امروز به آن اهمیتی خاص می دهند .

با اینکه با توجه عمیق در اشعار ایرج می توان کم و بیش به این مسائل پی برد ، ولی شاید هنوز بسیاری از شیفتگان ادبیات و خوانندگان گرامی ندانند که ایرج میرزا در انشاد هریک از مثنویها و قطعات خود تحت تأثیر

چه عواملی قرار گرفته و در چه مواردی سروده شده و در صورتی که تحقیقی در آن باره نشود، ممکن است در آینده بسیاری از مسائل و موضوعات اجتماعی و تاریخی و سیاسی که اطلاع و وقوف بر آن بسیار مفید و چه بسا لازم و ضروری است، همچنان تاریک و لاینحل بماند.

بطور نمونه برای اینکه علت انشاد یکی دو اثر از ایرج میرزا معلوم گردد، ذیلاً "فقط به ذکر یکی دو مورد اکتفا می شود:

مکاتبه منظوم ادبی زیر را شادروان وحید دستگردی مدیر دانشمند مجله ارمان بعنوان جلال الممالک ایرج میرزا انشاد نموده است:

زهی بیاد توأم روز و شب روان خرسند	چو از روان سخن تو سخنوران خرسند
یگانه استاد ایرج خدای فکر بدیع	که از معانی تو میشود بیان خرسند
توئی به کالبد نظم و نثر روح روان	بنظم و نثر تو زان میشود روان خرسند
ز طرح تازه تو در سخن بیابان	روان پاک اساتید باستان خرسند
ز رایگان در نظم روان دانش شاد	چنانکه خسرو از گنج شایگان خرسند
از آن زمانه تو را قدر و منزلت نشناخت	که بخرد است غمین ابله از جهان خرسند
بمهد عهد نه اطفال چند و طفلان راست	دل از عروسک بازی گردگان خرسند
رسد که روزی این کودک عروسک باز	بنوعروس سخن گردد از جهان خرسند
اگر سپهر ترا زیر دست سفله نشاند	چه غم که نیست بجز سفله از جهان خرسند
بود بدریا در در نشیب و خس بغراز	تو در بحر وجودی و باش از آن خرسند
در این زمانه که سیل غم و حوادث چرخ	نه خانه ماند نه کس را بخانمان خرسند

جمال شعر تو خرسند داشت جان "وحید"

چو از کمال الدین جان اصفهان خرسند.

جواب ایرج میرزا :

ستوده طبع "وحیدا" رسید نامه تو

شد از رسیدنش این جان ناتوان خرسند . . .

جواب به مجد الاسلام کرمانی :

مجد الاسلام کرمانی مدیر روزنامه ندای وطن و روزنامه کَشکول از دوستان و همفکران قدیمی ایرج میرزا است، قطعۀ زیر که تحت عنوان "افکار خنده آورنده" در دیوان اشعار ایرج میرزا بچاپ رسیده، بمناسبت این سروده شده که مجد الاسلام اُجنگی شامل اشعار و قطعات گزیده سخنوران ترتیب داده بود و از ایرج تقاضا کرده بود که قطعاتی از آثار خود را در اختیار مجد الاسلام قرار دهد تا در آن "جنگ" نوشته شود. ناگفته نماند که مجد الاسلام خود نیز شاعری شیرین بیان و اهل ذوق بود :

ای هم سفر عزیز من "مجد" افکار تو خنده آورنده است . . .

ملک و جلال :

در مورد بهار و ایرج تاکنون به این مورد اشاره‌ای نشده است که ملک الشعراء در یکی از قصاید خود به مطلع :

در سیاست اهل ری، خود را دگرگون می‌کنند

از زمین، آه و فغان را، زیب گردون می‌کنند

به جلال‌الملک نیشی زده است بدین ترتیب :

من جو " ایرج " نیستم فحاش ، لیکن راستی :
فحش دارد فحش این کاری که اکنون می‌کنند . . . (۱)

۱- در "چهره‌هایی از پیشروان هنر و ادبیات معاصر ایران" چاپ فرهنگسرای نیاوران تهران نیمه‌ماه ۱۳۵۷ ، شرحی درمورد ایرج (بقلم : پروانه اعتمادی) بطبع رسیده است که دریغم آمد آن را ندیده گرفته ، بگذارم و بگذرم . بنابراین به‌درج خلاصه آن در این "پانویس" مبادرت می‌نمایم (ح) :

... ایرج ... روزهای پایان عمر را پس از سی سال خدمت دولتی ، در فقر و تنگدستی بسر برد ... چهارهزار بیت از این شاعر بجا مانده است ... آنچه شعر ایرج را از شعر متقدمانش مشخص می‌کند ، زبان تازه‌ئی است که در شعر بدان دست یافت : زبانی نزدیک به زبان محاوره و درون‌مایه‌ئی از آرمانهای بزرگ ترقی‌خواهان و آزادی‌خواهان همزمانش و نیز هزلی تند ، استفاده‌ئی دلنشین از لغات و اصطلاحات و ضرب‌المثل‌های رایج در انتقادی بی‌پروا از تزویرها ، دوروییها ، و دروغهای روزگارش . ایرج در تحول زبان شعر فارسی ، تحول زبان مکتوب ادب پیشینیان ، به‌زبان پویای شعر امروز سهم قابل‌ملاحظه‌ئی دارد .

فهرست مندرجات

مجلد اول

و:

مجلد دوم

گنجینه ذوق و هنر ایرج

قصیده‌ها ، غزلها ، قطعه‌ها ، رباعیها و بیتهای مفرد

الف

مصراع دوم بیت نخست

(صفحه)

(به ترتیب حرف آخر مصراع)

آراسته با شکل مهیبی سر و بر را	۱۱
ز روی کبر و نخوت کارگر را	۱۱
زحمت سندان نمی آید در بگشاده را	۱۳
نثار مقبره دره المعالی را	۱۳
رافت برند حالت آن داغ دیده را	۱۳
چون در میان آب نقوش ستاره‌ها	۱۴
در هوا قوت سیر و سفری داده مرا	۱۴

فهرست مندرجات / ۴۳۷

این عجب نبود که در بازار بینم ماه را؟!	۱۵
آفت آورد مرضیای ترا	۱۶
بی‌شمر، دان تو، ژارخائی را	۱۶
رود از این جهان، چه شه، چه گدا	۱۸۱
فرصت افتاد به‌کف، مردم فرصت‌جو را	۱۸۱
آسان چه سان نمودم تکلیف جان‌ستان را	۱۸۲

ب

- شکر ایزد که مرا فضل و ادب گشته حسب ۱۸
مرد آنست کزو معتبر آید منصب ۱۸۳
پیدا نشد ز جانب "ثوران" سوار اسب ۱۹

ت

- ترسم که پسندت نشود، مشکلم اینست ۲۵
به حق خمسه آل عبا که بد کردست ۲۱
پستان به دهن گرفتن آموخت ۲۱
شاه ما گنده و گول و خرف است ۲۱
با ضجه و بی تابی و فریاد و فغان است ۲۱
گفتند مبر که این گناه است ۲۲
افکار تو، خنده آورنده است ۲۲
گر شود رنجه دل اهل هنر، شایان نیست ۲۳
چون سوی عرش، در شب معراج، رخت بست ۱۸۵
که بی حیات، ولی در حیات جاوید است ۱۸۵

- هرچند بد صداست ، ولیکن مجلل است ۱۸۵
 هر خری را نتوان گفت که صاحب هنرست ۱۸۵
 دریغ و درد که از دست "بیست تومان" رفت ۱۸۶

ج

- با همه راست بود ، با ما کج ۱۸۷

د

- آب حیوان بکشد نیز چو از سر گذرد ۲۵
 آمد مه فروردین ، تا شد مه اسفند ۲۶
 لیک سرکار اجل ، آقا خرید ۲۷
 اگر بهشت شنیدی ، بساط دوشین بود ۲۷
 آنچه کشیدست هیچ رنج نداند ۲۹
 بهترست از گل ، یقین است اینکه گفت و گو ندارد ۲۹
 میخواست زحمت من درویش کم کند ۲۹
 شد از رسیدنش این جان ناتوان خرسند ۳۱
 شاید از خود ، دو سه پارک دگر ، آباد کند ۳۱
 کاش آن روح گرامی را آزاد کنند ۱۹۲
 که چون تو شیر نری را ، درین کنام کنند ۳۲
 گاه بیرون رفتن از مجلس ، ز "در" رم میکنند ۳۳

- راستی مردمان دیدنی‌اند ۳۴
- کسی که خورد و خوراند، ازین جهان برد سود ۳۴
- یاد باد آنچه به‌من گفت استاد ۳۴
- از یک تا صد شماره کن ای سره‌مرد ۳۵
- از چه توأم با عویل و ضجه و زاری بود ۳۵
- گشت از تهنیت او بمن این عید، سعید ۳۵
- هست محنت‌فزای غم‌آباد ۳۵
- دردی نفرستاد و، دوا نیز نبخشید ۳۶
- صله‌ء شعر من از چیست به تأخیر کشید؟! ۳۶
- بعد اگر شد، شده است، اما حالا نشود ۳۶
- که خیز و جان و دل آماده کن "امیر" آمد ۳۸
- نامه‌ئی از حاج شیخ‌هادی‌ام آمد ۳۸
- هر غریقی را پس از کوشش، قرار آید پدید ۳۹
- بیضه نهادی و بردی آن را یک کرد ۳۹
- لحم نخورد و ذوات لحم نیاززد ۳۹
- عارف بیچاره دادخواه ندارد ۱۸۹
- عامی محض است و اشتباه ندارد ۴۰
- این محاسب، بسی ذکی باشد ۴۱
- تنها نه من بر آنم، مردم همه بر آنند ۴۱
- آنکه همه‌چیز، بهتر از همه داند ۴۲
- ردیف آنرا فی‌الفور، لفظ "بار" کنند ۴۲
- به یک کرشمه خود، کار صد سوار کنند ۱۹۲ و ۱۹۳
- عید سعید فطر، بر او "فرخجسته" باد ۱۸۸
- آن سرشته بعقل و دانش و داد ۱۸۹

فهرست مندرجات / ۴۴۱

۱۹۰	که تا بنگری، بیش و کم فوت شد
۱۹۱	ولیعهد منصوب، پاینده باد
۱۹۱	الطاف زحد و عد برون تو، چه شد؟
۱۹۱	درمیان سروران، صاحب کلاهی می شود
۱۹۱	تقدیم حضور حضرت والا شد
۱۹۱	روز و شبانی بیکدگر شده پیوند
۱۹۲	گر چو بیدم، قلم قلم بکنند
۱۹۲	طفلی بودم، آب به گوشم کردند
۱۹۳	از هجر تو، ساعتی نیام من خرسند
۱۹۳	به عصمت و شرم او، زنی به گیتی نبود
۱۹۳	بایدش امضا کنی بسیار زود
۱۹۳	سبزه بیابی، ولیک دیر نپاید

د

۴۴	جهان را کسوت نو کرد دربر
۱۹۶	برای عقد یک تابنده گوهر
۴۵	گلبنان دگر، از طرف گلستان دگر
۴۵	از پی صید، برگشاید پر
۴۶	من این را خوانده ام وقتی به دفتر
۴۶	بال بگشاید فراز کوهسار
۴۷	کشد رنج پسر، بیچاره مادر
۱۹۷	نه دگر مدح کند کس لب لعلت به شکر

۴۴۲/ گنجه‌د ذوق و هنر ایرج

- آخر حال ببین ، عاقبت کار ، نگر ۴۸
چگونه یارد بستن کمر ، به‌حفظ ثغور ۱۹۹
اغذیه بود بسیار ، تریاک بود بی‌مر ۲۰۱
بنددهء ناچیز تو عبدالحمار ۲۰۱
متفق دید آسمان ، بخت جوان با رای پیر ۲۰۱

ز

- وصال دوست مهیا و ، برگ عشرت ، ساز ۲۰۲
که پر بود ز گهرهای شاهوار عزیز ۲۰۲

س

- ملبوس همین پوست به‌مر دارم و بس ۵۱

ش

- که همیشه بلب بود خاموش ۵۱
پشت " المیز " " الادارهء " خویش ۵۲
چون سیه‌کاران آشفته بود بازارش ۲۰۴
ناآدمی ، گر بشمری اندر شمار آدمش ۲۰۵

خود را خلاص کردم ، از پاسانی خویش ۲۰۵

ق

عیسی صفت گریختم از احمق ۲۰۵

ک

که کند مادر تو ، با من جنگ ۵۳

حق حفظ کند سر تو از سنگ ۵۴

ای تو "وزغ" و ، حسین "خرچنگ" ۲۰۶

ل

قصیر عمر خود اندر امیدهای طویل ۵۶

عهدی کردست تازه امسال ۵۷

نیست کون غیر ناامیدی حاصل ۵۷

آن کاو ، هرگز فرامش نکند دل ۲۰۷

از کبر ، چوپشه بود در چشمش ، پیل ۲۰۸

- در مجلسی ، کسی بنبیند که این منم ۵۸
 ایزد وجود او را بنمود مغتنم ۲۰۹
 مختصر دودی و دمی داریم ۵۹
 همه از خاک پاک ایرانیم ۵۹
 گوئی که من به تاج فریدون متوجم ۶۰
 خانه ویران بود و حسرت مهمان دارم ۶۰
 به بیکاری چنان خو کرده ام ، کز کار میترسم ۶۰
 دیدم و گفتم : نادیده اش انگار کنم ۶۱
 جوجه ها را ، کباب می بینم ۶۳
 یکی سلطان طوس ، آن یک وزیر جنگ ملک جم ۲۰۹
 بوسه ای بر سر و روی تو کنم ۲۰۹
 با زر و سیم خرد عشق بتان ، مرد لعیم ۲۱۰

- تا سحر سودای آن زلف چو زنجیرست و من ۶۵
 این سخنهای دلاویز فراموش مکن ۶۶
 بهروز غره شوال ، عید روزه شکن ۶۷
 عجب! چرخ بود دشمن من ۶۷
 که از کیدش نشاید بود ، ایمن ۶۸

با نامه‌ئی دو، چون دو طبق گوهر شمین	۷۲
خلق یکسر خوشند و، من غمگین	۷۳
من ندانم به‌چه تدبیر، بدام آرمشان	۲۱۵
آنکه نبود مثال او شیطان	۲۱۱
من درین خانه، بوده‌ام مهمان	۲۱۲
پا از گلیم خویش فزونتر دراز کن	۲۱۲
در اقتفا، به‌خواجهء کابینه سازکن	۲۱۲
امسال چرا حکایت خلعت من	۲۱۳
رسوا تو مرا کردی، پیش همه مرد و زن	۲۱۳
گفتا حزین دلی که به‌مهری بود رهین	۲۱۳

ه

همه را چشم فتد بر رخ هم، خواه‌مخواه	۷۷
به‌گناهی که چرا کردم دزدیده نگاه	۲۱۷
دل امیر، ز سوز دل منست آگاه	۲۱۶
دوستان بودند مهمان کمال السلطنه	۲۱۸
کو خاک که گویم بسرت ای بلدیه	۲۱۸
کرم تست، چاره‌ساز همه	۲۱۸
که بخندد چون بخواند اعتبار السلطنه	۲۱۸

ی

- ۷۷ چه عجب شد که یاد ما کردی
 ۷۸ جانا چه شود؟ گر تو در مهر گشائی
 ۲۱۹ از هیچ دری، هیچ در ما نگشائی
 ۸۵ که هست باعث رحمت، به دینی و عقبی
 ۸۱ تا تو گلندام، تکلم کنی
 ۸۱ از چهره، شعر و خط ما را گرفتی سرسری
 ۸۲ هان ای پسر، مخور غم ازین بیشتر همی
 ۸۳ در ثور، که دید، همچو برف خنکی؟
 ۲۱۹ قدر تیرش، چون کمان آمد دوتای
 ۲۲۳ فصل دی آمد "و ثوق الدوله" ای...!
 ۲۲۳ افزوده شور بخت مرا شوری
 ۲۲۴ امروز، چه سرمای گلستان سوزی
 ۲۲۵ با شعر مرا از سر خود باز کنی

مثنویهای ایرج میرزا

الف	مصراع اول
صفحه	(به ترتیب حرف اول مصراع)

۱۰۳	ای خدا باز شب تار آمد (انقلاب ادبی)
۱۳۹	ای پسر ، لحظه‌ئی تو گوش بده
۱۴۰	ای تو "عبدالحسین" شاعر ما
۱۵۶	ای نکویان که درین دنیا ید
۲۲۷	ای بیخرد "اعتماد تجار"
۱۳۳	از مال جهان ز کهنه و نو

ب

۱۴۷	باز برتافت به عالم خورشید
۱۲۶	بچه‌ئی ، باشعور و با فرهنگ
۱۳۲	برزگری کشته خود را درود

۴۴۸/گنجینه، ذوق و هنر ایرج

- بودست خری که دم نبودش ۲۲۷
بود شیری به‌بیشه‌ئی خفته ۱۲۸

پ

- پادشهی رفت به‌عزم شکار: ۱۱۰
پس چرا دیر آئی امشب ای امیر ۱۵۱
پیشتر، ز آن کت غضب گردد عیان ۱۵۶

چ

- چنین می‌گفت شاگردی به‌مکتب ۱۴۹
چو در دلو هزار و سیصد و چل ۱۵۴
چه خواهند از جان هم، این دو قوچ ۲۲۷

ح

- حاجیان رخت چو از مکه برند ۱۵۳
حمد بر کردگار یکتا باد ۱۵۰

د

- داشت عباسقلی خان ، پسری ۱۵۲
دونفر دزد ، خری دزدیدند ۱۵۶

ش

- شنیدم من که عارف جانم آمد (عارفنامه) ۱۱۴
شنیدم یاوه گوئی ، هرزه یوئی ۱۴۸

ص

- صبح نتابیده هنوز آفتاب (زهره و منوچهر) ۸۶

ط

- طبع من این نکته چه پاکیزه گفت ۱۵۲
طبیعت ، گه شگرفیها نماید ۱۵۱

ع

- عاشقی محنت بسیار کشید ۱۴۵
عید نوروز و اول سال است ۱۵۰

ک

- کلاغی به شاخی شده جای گیر ۱۴۹

گ

- گاه بارم خار باشد ، گاه در ۲۲۶
گفتم به جوانکی مفرنگ ۲۲۷

م

- مرا هست یک طوطی اندر قفس ۲۲۶
من آنساعت که از مادر بزادم ۱۳۰
میفروشم بر تو یک خروار ناز ۱۵۱

ن

- نمیدانم چرا حتم است و واجب؟ ۲۲۶
نبینی خیر، از دنیا "علائی" (مستشاران آمریکائی) ۱۴۳

و

- وعلیک السلام میرآخور ۱۳۷

ه

- هرچه در اشعار تو گشتم دقیق ۲۲۷
هرچه گوئی تو، طبیعی می‌گوی ۲۲۶

ی

- یکی خرس بودست، در جنگلی ۱۲۵

مسمط، ترجیع بند، و ترکیب بند

صفحه	مصراع اول
۱۶۰	صبحدم کاین طایر چرخ آشیان
۱۶۱	شد فصل بهار و گل، صلا داد
۱۶۳	داش غلم، مرگ تو، حظ کردم از اشعار تو، من.

نوشته‌هایی از ایرج

صفحه	عنوان
۲۳۱	نامه‌ئی مختصر، بهامیرنظام گروسی
۲۳۲	نامه‌ئی به‌مستشار بلژیکی
۲۳۶ و ۲۳۳	نامه‌ئی دیگر به‌مسیو نوزیلژیکی
۲۳۹	نامه‌ئی . . . جهت وثوق الدوله، رئیس‌الوزراء
۲۴۷	نامه‌ء بعدی . . . سخن را روی با وثوق الدوله است
۲۴۹	نمونه‌ء خط نستعلیق
۲۵۰	نمونه‌ئی از خط ایرج میرزا
۲۵۱	نامه‌ئی . . . بتاريخ ۱۹ شهریور ۱۳۰۴
۲۵۴	یک نامه و دو تلگراف
۲۵۶	تلگراف دیگر، از مشهد به‌تهران.

نوشته‌های استادان و نویسندگان

صفحه	عنوان	نام (به ترتیب حروف الفبا)
۲۶۰	یکی از شعرای بسیار توانا	۱- آرتین پور
۲۷۸	جریانهای عمده در شعر	۲- آژند
۲۸۳	ایرج همان راهی را رفت ...	۳- اخوان ثالث
۴۱۲	خوشوقتی من در تبریز	۴- بزرگ امید
۲۸۸	دیدگاه تربیتی ایرج	۵- بلوری
۴۳۵	ایرج ... روزهای پایان عمر	۶- پروانه اعتمادی
۳۰۰	دیوان ایرج یا وسیله تفریح	۷- تقی بینش
۳۸۷	پاسخ به نامه واصله	۸- حائری
۳۲۲	آنطور که ایرج را شناختم	۹- حسینی
۳۲۴	مشروطیت و تحول شعر	۱۰- حقوقی
۳۲۵	ادبیات کارگری و ...	۱۱- حکمت
۳۴۲	دوره زندگانی ایرج	۱۲- خسرو ایرج
۱۷۴	مقدمه	۱۳- دکتر اعتماد سرابی
۲۸۶	فرزند مجدالاسلام و ...	۱۴- دکتر باستانی پاریزی
۳۲۷	تحقیق پیرامون زهره و منوچهر	۱۵- دکتر حکیمیان

۳۶۴	شیوه‌ی خاص آورد	۱۶- دکتر ذبیح‌الله صفا
۳۹۵	افکار تازه، مضامین نو	۱۷- دکتر زهراى خانلری
۳۶۵	برفراز فلک اندیشه	۱۸- دکتر صورتگر
۳۵۸	رانده از بهشت	۱۹- دکتر عبدالحسین زرین‌کوب
۳۹۸	نتایج اجتماعی را در نظر دارد	۲۰- دکتر محمد معین
۳۱۳	قطعاتی، بی‌نظیر است	۲۱- دکتر نصرت تجربه‌کار
۴۱۹	شعر ایرج و لغات	۲۲- دکتر نقی‌پور
۲۶۹	در حقیقت دوره‌ی شاعری	۲۳- رشید یاسمی
۳۹۶	آثار ایرج در شوروی	۲۴- روزنامه‌ی کیهان
۴۱۳	به‌خانه‌ی ایرج رفتم	۲۵- سعید نفیسی
۳۲۶	شعر برای کودکان	۲۶- سیروس طاهباز
۳۶۲	قدرت بیان عجیبی دارد	۲۷- شهریار
۳۹۱		۲۸- شیخ ابراهیم زنجانی
۳۶۹	نزدیک به بیست نفر...	۲۹- عارف
۳۴۸	شعر و زندگی	۳۰- عبدالعلی دستغیب
۳۰۹	انتقاد ناروا	۳۱- عبدالعلی همایون
۳۷۲	شعر نیکو و خط‌نیکو	۳۲- عبرت
۴۲۵	علت صدور گزارش	۳۳- فتحی
۳۷۸	از نزدیک حشر داشتیم	۳۴- فرخ خراسانی
۳۸۱	ضربه‌ی عارف‌نامه‌ی ایرج	۳۵- فرخ معتمد‌السلطنه
۳۸۳	نامه‌ی واصله	۳۶- فرمانفرمایی قاجار
۳۹۲	ایرج و هزارها شاعر	۳۷- کسروی
۲۸۸		۳۸- محمدزاده‌ی صدیق
۳۵۲	مصاحبه با فرزند و نوه‌ی شاعر	۳۹- مجله‌ی روشنفکر

- | | | |
|-------------------------------|-----|------------------------|
| جلال الممالک و یکی از فرزندان | ۴۳۰ | ۴۰- مخبر السلطنه |
| بوجود آمدن مثنویها | ۲۹۹ | ۴۱- ملک الشعراى بهار . |
| شاعر واقع گو | ۳۹۹ | ۴۲- مهرین (پروفیسور) |
| نام آور ناشناخته | ۴۰۰ | ۴۳- نادرپور |
| کپه برداریها | ۳۱۵ | ۴۴- نشریه هفتگی جوانان |
| تاریخ وفات | ۴۱۱ | ۴۵- نظمى تبریزى |
| ساده گوئی در بلندترین پایه | ۴۲۸ | ۴۶- نوح |
| گزارش به مظفرالدین شاه | ۴۲۱ | ۴۷- نوز بلژیکی |
| ستاره درخشان . . . | ۴۳۲ | ۴۸- نیکو همت |
| | ۳۹۳ | ۴۹- واعظپور |
| ایرج معذرت خواست | ۴۳۱ | ۵۰- هزار |

فهرست اعلام

- آبادہ ۲۶۴، ۳۴۴
 آدونیس: ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵
 ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۶۰
 آذربایجان: ۲۶۲، ۲۶۳، ۳۴۳، ۳۴۴
 ۳۷۳، ۳۷۴
 آربی — استاد دانشگاه لندن — ۲۷۸،
 ۳۵۰
 آخوندمولی محمد کاظم خراسانی ۳۷۹
 آرم دخت ۱۹۶
 آسیای صغیر ۳۲۹
 آشتیانی (کاظم) ۱۱۹
 آشور: ۲۲۴
 آفروڈیت — آفروڈیتہ: ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰،
 ۳۳۱
 آقازادہ — آیت اللہ زادہ
 آلفرد ۱۲۵، ۱۲۶
 آلمان ۱۰۸، ۲۸۹، ۳۰۶
 آمریکا ۱۰۸، ۱۴۳
 آنقرہ (آنکارا) ۲۸
 آلیانس تہران (مدرسہ) ۲۶۵
 آیت اللہ زادہ (فرزند مولی محمد کاظم
 خراسانی) ۱۳
 آرشاک ۱۲۴
 آریں پور (یحیی) ۲۶۰
 آنکو بروز مہتری: صفحہ: ۲۵۵، وثوق الدولہ
 آئندہ (مجلہ): ۳۲۶
 الف
 ابن خلکان ۳۱

۴۶۰ / گنجینه ذوق و هنر ایرج

ابن قلاکس ۷۰

ابوالفرج ۳۱

ابن ملجم ۲۱۸

اتابک (علی اصغر خان) - امین السلطان

۰۳۹۱، ۰۳۷۳، ۰۳۵۹، ۰۳۵۸، ۰۲۶۳

اروپا: اروپائی ۰۳۶۵، ۰۳۶۰، ۰۳۵۵، ۰۳۴۳

۰۳۷۶

از ماست که برماست (کتاب خاطرات) ۴۱۲

اژدهای هفت سر (کتاب) ۲۸۷

اژه (دریا) ۰۳۲۸

احمد (شاه قاجار) ۰۲۷۲، ۰۴۱، ۰۲۸، ۰۲۱

احمدآباد (آبادی جنب مشهد) ۲۶۵

اخطل (شاعر عرب ۶۸)

ادبیات توصیفی ایران (بقلم صورتگر) ۳۶۸

ادبیات معاصر (کتاب) ۰۳۴۱، ۰۳۳۳، ۰۲۶۹

ادبیات معاصر ایران (کتاب) ۰۳۲۴

ادبیات نادری (جزوه شعر) ۰۳۷۰، ۰۴۳۱

ادیب پیشاوری ۲۸۱

ادیب السلطنه (حسین سمیعی، متخلص

به: عطا) ۰۳۲۶، ۰۱۱۹، ۰۲۸

ادیب الممالک فراهانی ۰۳۲۴، ۰۲۸۱، ۰۲۷۴

۴۱۲

ادیب نیشابوری (میرزا عبدالجواد) ۰۲۲۴،

۰۳۷۹

ارسطو ۰۶۹، ۰۲۴۹

اسائه ادب (کتاب) ۰۱۷۴

استاد عبادی ۰۳۵۳

استاد محمد جعفر محجوب به "محجوب"

مراجعه فرمائید.

ارمغان (مجله) چاپ تهران ۰۴۳۳، ۰۳۱

از خاطرات ادبی تهران ۰۲۶۷

از صبا تا نیما (کتاب) ۰۲۷۷

ارمن = ارمنستان ۰۲۴۹، ۰۶۹

اسفندیار ۰۱۳۸، ۰۱۹۵، ۰۲۶۴

اصفهان، صفاهان ۰۷۳، ۰۵۷۴، ۰۱۱۹، ۰۲۶۴

۰۴۳۳، ۰۳۴۴

اصبحی (خولی) از اشقیای واقعه کربلا

۰۱۰۶

اعشی (شاعر عرب) ۰۶۸، ۰۱۵۴، ۰۲۰۷

اعتصام الملک (حسین محمودی بیرجندی)

۰۱۳۸

اعتصام الملک (یوسف) پدر پروین اعتصامی

۰۳۳۲، ۰۱۱۹

اعظم السلطان ۰۲۸

اعتبار السلطنه ۰۲۱۸

اعتمادالتجار ۰۲۲۷

افسانه خدایان (کتاب) ۰۳۴۱

اقدام (روزنامه) ۰۴۰۴

امین الدوله (میرزا علی خان) ۲۶۲، ۳۱۳

۳۴۳، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۵۹

انقلاب بیرنگسه قیام کلنل ...

انزلی بندرپهلوی سابق ۲۶۴

انگلیس: انگلستان ۵۷، ۱۰۸، ۱۴۲،

۱۲۳، ۲۷۲، ۳۱۷، ۴۱۹

انوری ۳۰۰، ۳۹۴

اسکارن مهل ...

اسکندر مقدونی ۲۵، ۸۱، ۸۲

اطلاعات (روزنامه) ۳۸۳

اطلاعات هفتگی (مجله - چاپ تهران)

۳۸۷

اورانوس (یکی از سیارات و در یونان

رب النوع آسمان): ۳۲۸

ایتالیا: ۱۹۰

ایران ۵۹، ۱۲۳، ۲۰۱، ۲۵۰، ۲۷۰،

۲۷۲، ۳۳۳، ۳۸۵، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۴

۳۹۶، ۴۱۳، ۴۲۱، ۴۲۷،

ایران شهر (مجله) ۲۸۹

ایرج افشار: ۳۲۶

ایرج (شاهزاده ایرج رکنی) ۶۰

ایرج میرزای جلال الممالک در بیشتر

صفحات کتاب .

ایرج و نخبه آثارش (کتاب) ۲۵۲، ۳۴۱

اصغر رجوع شود به: فرمانفرمائی قاجار

افکار و آثار ایرج (کتاب - تالیف سید هادی

حائری کورش) - ۲۹۸، ۳۴۱، ۳۸۳، ۳۸۷،

۳۸۸، ۳۸۹

افسر (محمد هاشم میرزا) ۲۶، ۱۲۰، ۳۷۸

امام زاده قاسم ۳۷۷

افلاطون ۸۱، ۳۲۸

اقتدار الملک ۱۲۰

اگست: ۱۲۵، ۱۲۶

المپ (نام کوهی در یونان قدیم) ۳۲۹،

۳۳۰، ۳۳۱

امان الله خان، پادشاه افغانستان: ۲۰۳

امیر الکتاب ۱۹۹، ۴۰۸

امیر (ابراهیم شوکت الملک علم) ۱۳۸،

۱۵۴، ۳۵۵، ۳۷۸، ۳۸۱

امیر نظام گروسی (به "میر" نیز مراجعه

شود) ۶۷، ۸۱، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۵،

۲۰۰، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۱۹

۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۶۰، ۲۶۱

۳۱۳، ۳۴۳، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۹۰، ۴۰۲

۴۰۹، ۴۱۲

میرالشعرای نادری مشهدی = خراسانی:

۳۷۱، ۴۳۱

۴۶۲ / گنجینه ذوق و هنر ایرج

۳۷۶، ۳۸۰، ۳۸۶.

ایرج و عارف : مراجعه گردد، به "عارف و ایرج".

ب

باغ خونی (باغ - خانه) (۳۷۹)، ۴۰۸،

باغ ملی مشهد ۳۷۹، ۴۰۸

بابل: ۲۰۷

باستانی پاریزی - دکتر...

باشاد (هفته نامه) ۳۱۲

باهل (نام یک قبیله عرب (۱۵۴)، ۲۰۷

بایزید: ۲۴۰، ۲۴۲

بجنورد: ۳۷۶

بروجرد ۳۹۱

برگهای زرد (کتاب) ۱۷۴

برهان قاطع (کتاب لغت) ۳۲۸

برخی مؤلفان = سیدهادی حائری کورش

در مجلد دوم افکار و آثار ایرج: ۳۳۸

بزرگ امید (دانشمندی که مربی خسرو

پرویز بوده است) ۸۱

بزرگ امید (ابوالحسن) ۴۱۲

بلژیک: بلژیکی ها ۳۴۴

بلوری (بانو حکومت بلوری) ۲۸۸

بندر پهلوی سابق = بندر انزلی ۲۵۳،

۲۶۴، ۳۴۴.

بندر جز: ۴۲۲

بنی سلیمان شیبانی علی قلی: ۳۸۹

(مصطفی قلی بنی سلیمان شیبانی ادیب)

(شاعر و نویسنده)، بنیاد فرهنگ ایران

(انتشارات تهران) ۳۹۵

بوالعلا (ابوالعلاء معری) (۳۹)، ۲۸۴،

بوزرجمهر (وزیرانوشیروان) (۲۰۰)، ۲۰۹

بویحیی = عزرائیل ۸۱

بهائی (شیخ) ۱۶

بهار (مجله بمدیریت اعتصام الملک) ۳۳۲

بهار شیروانی (میرزا نصرالله) (۲۶۰)، ۳۴۳

بهار ملک الشعراء... ملک...

بهبهانی (سید عبدالله) ۲۶۳

بهرام خان مجد ۲۸۶،

بهمن، یا: "و هومن" (پسر اسفندیار).

۵۹، ۶۸، ۷۱، ۲۲۱.

بهمنش دکتر احمد...

بیرجند ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۴، ۳۷۸، ۳۷۹

بیژن ۶۷، ۷۱، ۱۷۵

بیست گفتار (کتاب) ۲۵۲

بینش - تقی.

فهرست اعلام / ۴۶۳

تجربه کار (با نونصرت تجربه کار): ۳۱۳

تجربش ۱۱۷، ۳۷۷

تحقیق در احوال و آثار و اشعار ایرج ۳۴۱

تدین (دبستان: دبیرستان) ۳۹۳

تراس (محلّی است) ۳۳۱،

تقی بینش ۳۰۹، ۳۰۰

تقی خان ۲۰

تمدن (مطبعه-در تهران) ۳۸۸

تولستوی (نویسنده و متفکر روس): ۳۲۱

تویسرکان ۲۱۲

طهران (کتابخانه = کتابفروشی) ۳۸۸

تهران = طهران ۶۰، ۱۱۷، ۱۱۹، ۲۱۲

۲۵۶، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۷

۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۵۲، ۳۶۸

۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷

۳۸۳، ۳۸۴، ۳۹۱، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳

۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴

۴۲۷، ۴۳۱، ۴۳۵

تهمتن (لقب رستم) ۷۱

ث

ثری (زمین): ۲۴۹

ثریا (پروین) شش ستاره متصل بیکدیگر

پ

پاریز ۲۸۶

پرچم (روزنامه) ۳۹۲

پروفسور عباس مهرین شوشتری ۳۹۹

پروانه اعتمادی ۴۳۵

پروین اعتصامی: ۳۲۵

پشوتن (پسر گشتاسب) ۶۹، ۲۴۹،

پل اسکارن (شاعر فرانسوی): ۳۲۲، ۳۲۳

پهلوی به: ، رضا خان، مراجعه شود.

پیام نوین (مجله، چاپ تهران) ۳۵۱

پیشاور (نام شهر) ۱۲۲ = پیشاور.

پیمان (مجله) ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴

ت

تاریخ انقلاب مشروطیت ۲۶۳

تاریخ جدیدترین ادبیات ایران ۲۶۷

تاریخ زبان و ادبیات ایران ۳۹۹

تئیس، پادشاه سوریه. ۳۳۱

تبریز: ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۱۶، ۲۶۰،

۲۶۲، ۲۶۳، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۶۳، ۳۷۲

۳۷۳، ۳۷۴، ۳۹۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۴،

۴۱۷، ۴۳۱

۴۶۴ / گنجینه ذوق و هنر ایرج

، ۲۴۹

ثوران (آبادی نزدیک مشهد) ۱۵-۱۹

چگل ۸۰

چهار راه سیدعلی (درتهران) ۴۱۵

چهره‌هایی از پیشروان هنر و ادبیات

معاصر ایران ۴۳۵

چین ۲۷، ۶۹، ۷۴، ۸۰، ۲۱۵، ۲۴۹

۴۱۱

ج

جامی (عبدالرحمن) ۱۶

جام وشاه :شاه و جام ،راببینید .

جاودانه ایرج (کتاب) رجوع شود به "ایرج

و نخبه آثارش " .

جعفرقلی : ۱۸۱

جعفرقلی میرزا فرزند ایرج : ۲۶۵، ۳۴۵

۳۵۴، ۳۵۵، ۴۱۱، ۴۳۰

جلال ۲۸

جلالیرنامه (رساله شعر) ۱۲۵، ۲۹۹،

جلد دوم دیوان عارف : تالیف حائری

(کوروش) ۳۷۰

جمال زاده (سید محمدعلی) ۲۷۳

جوانان (نشریه هفتگی) : ۳۱۵

جیم اساسی ۱۸۹

ح

حائری = حائری کورش به سید هادی ...

مراجعه شود .

حاتم طایی ۲۲۲

حافظ، به : "خواجه حافظ" مراجعه شود .

حاج امین التجار ۴۰۸

حاج سعیدالدوله تبریزی ۴۱۲

حاج سقاباشی ۳۵۵

حاج زکی خان ۲۸-۱۰۰

حاج سیدعلی آقازدی ۳۷۴

حاج یعقوب خان ۲۶۴

حاج شیخ هادی بیرجندی (حجة الاسلام)

۳۸، ۱۳۸، ۳۷۸

حبیب خراسانی ۲۸۱

حجرالأسود : ۲۱۱

حسام الملك : ۱۹۶

چ

چارلز لمب انگلیسی ۳۶۵، ۳۶۶

چایکین (خاور شناس روس) ۲۸، ۲۶۷

۳۰۰،

خان (برادر زن ایرج میرزای جلال -

الممالک) ۲۸۷

ختن ۲۷-۴۱۱

ختا ۸۰

خراسان ۶۰، ۱۵۴، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۲۱

۲۵۲، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۰، ۳۴۵، ۳۶۹

۳۷۱، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹

۳۸۱، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۱۳، ۴۲۶

خسرو میرزا فرزند ایرج = مهندس خسرو

ایرج .

خسرو- مهندس ایرج (پسر ایرج میرزا)

۱۳۳، ۱۷۵، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۸۶، ۳۲۶

۳۴۰، ۳۴۱، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۸۶، ۳۹۰

۴۲۷، ۴۳۰، .

خسرو و شیرین (حکیم نظامی) ۳۷۶

خمسه: ۲۶۲، ۳۴۳، ۳۷۳،

خواجه حافظ شیرازی (لسان الغیب): ۴۲،

۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۹

۳۶۶، ۳۸۳، ۴۰۷، ۴۰۸

خواجه کابینه ساز = وثوق الدوله: ۲۱۲

خواف: ۱۳۷، ۱۶۵

حسان بن ثابت (شاعر عرب) ۶۸

حسن ناصر (نویسنده و مترجم) ۴۱۴

حسن بن هانی ابونواس (شاعر عرب) ۶۸

حسین: ۲۰۶-عبدالحسین صبا

حسین آقاخان (سرلشگر خزاعی): ۲۰۹

حسین سمیعی به ادیب السلطنه رجوع شود

حسین صدر: ۳۸۹

حشمت ۲۱۸

حشمت الدوله. ۲۴۵، ۲۴۷،

حقوقی (محمد): ۳۲۴

حکمت (علی اصغر): ۳۲۵

حکیم لعلی تبریزی ۳۶۳

حکیمیان (ابوالفتح) ۳۲۷

حیدر کرار علیه السلام ۴۴

خ

خاطرات و خطرات (کتاب) ۴۳۰

خاطرات سیاسی فرخ (کتاب) ۳۸۲،

خاطرات وحید (ابتداء- مجله " سپس

"کتاب" ۳۹۱

خاصه خان: ۱۲۴

خاقان چین ۱۲۶، ۱۹۵

خاقانی شروانی ۱۶، ۷۱، ۲۱۹، ۲۸۲،

دکتر ذبیح‌الله صفا ۳۶۴

دکتر زهراى "کيا" خانلری: ۲۹۵

دکتر صورتگر (لطفعلی) ۳۰۶، ۳۲۷، ۳۳۲

۳۳۳، ۳۶۱، ۳۶۵

دکتر عبدالحسین زرین کوب ۳۵۸

دکتر علیرضاخان فیلسوف الدوله ۳۵۵،

۳۷۷،

دکتر لقمان الدوله ادهم ۳۵۵

دکتر محبوب ← محبوب

دکتر مهدی ملک‌زاده ۲۶۳

دکتر مهدی مجتهدی ۳۵۸

دکتر علی اکبر نقی پور ۴۱۹

دکتر محمد معین ۳۹۸

دکتر هاشم اعتماد سرابی ۱۷۳

دوبوا (نام) ۲۶۵، ۲۶۶، ۳۷۶،

دوره فصل ادبیات جدید فارسی

(کتاب) ۳۹۶

دویست سخنور (تذکره شاعران) ۴۱۱

دهخدا - دخو (علی اکبر) ۲۷۳، ۲۷۹

دهلی ۳۴۱

دینشاه ایرانی سلیسیتر: ۳۳۳، ۳۴۰، ۳۴۱

دیوان ایرج میرزا (چاپ کتابفروشی مظفری

تهران) ۳۴۶، ۳۸۴، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹

۳۹۰، ۴۲۷،

د

دارالفنون ← مدرسه

دارا (آخرین شاه هخامنشی): ۲۵

داش غلم = شیخ احمد بهار مدیر روزنامه

بهار چاپ مشهد ۱۶۳، ۱۷۶

داش کاظم: ۲۰۶

دانشوران خراسان (کتاب) ۲۵۲،

دبیرحضور رئیس الوزراء قوام السلطنه .

دخو (علی اکبر دهخدا) ۱۱۹ دهخدا

دختر مرحوم ایرج ← ربابه ...

در پیرامون ادبیات ۳۹۴،

در پیرامون شعر و شاعری ۳۹۳، ۳۹۴

درقه المعالی (خانم) ۷۲، ۱۶۱، ۱۶۲

درویش خان = خان درویش (موسیقیدان)

۴۰۸، ۳۳۶، ۹۹، ۵۹

دستغیب (عبدالعلی) ۳۴۸

دشتی (علی) نویسنده مشهور ۹۹، ۳۳۶

۴۱۵

دکتر احمد بهمنش ۳۴۱

دکتر ابوالفتح حکیمیان ← حکیمیان .

دکتر پرویز ناتل خانلری ۴۱۰

دکتر باستانی پاریزی ۲۸۶

دکتر حسن فاضل: ۳۶۹

رضاخان (پهلوی) ۲۸، ۴۱، ۱۴۲، ۲۰۹،

۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۴۳۰

رضاکمال = رضا شهرزاد

رضاخان کمالزاده = رضا شهرزاد

رضاشهرزاد ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷،

رضاخان سواد کوهی = رضاخان پهلوی

"ری"

رضا (ع) حضرت امام علی بن موسی کاظم

ملقب به رضا (ع) ۲۰۹،

رئیس معارف کاشانی = شیخ احمد نراقی

۱۳۸

رئیس الوزراء (رضاخان پهلوی) ۱۰۵

رئیس الوزراء قوام السلطنه ۱۶۴، ۱۶۵،

۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۶، ۳۴۳، ۳۷۳، ۳۷۵

۳۷۶، ۳۷۸، ۳۷۹

رئیس التجار مهدوی ۳۷۸

رضا (فرزند حسام الملک) ۱۹۶

رم = روم: ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۱،

روسیه: روس: روسها: ۵۷، ۱۲۳، ۱۴۲،

۲۷۲، ۳۴۴، ۳۷۴، ۳۹۶، شوروی، ۴۱۹

۴۲۷

روشنفکر (مجله - چاپ تهران) ۳۵۲

ری ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۳۸، ۴۳۴،

ریاضی ← غلامرضا ...

دیوان عارف جلد دوم: تالیف حائری

(کوروش) زیرنویس ۳۷۰

دیونه (یکی از خدایان یونان و رم): ۳۲۸

۳۲۹

ذ

ذشک (بضم) محلی نزدیک مشهد ۱۹

ذکاء الملک (محمد علی فروغی): ۱۹۳

ر

رازی "عبدالله" ... را ببینید.

رافائل ۹۹

راهنمای مشهد: ۲۵۲

ربابه مکری (دختر ایرج میرزا) ۳۵۴، ۳۵۵

۳۸۶

رجوی (کاظم) فاضل و شاعر و استاد

دانشگاه ملی: ۳۲۵

رخش (اسب رستم) ۱۲۶

رستم ۵۹

رشت ۲۵۲، ۴۱۲،

رشید یاسمی (غلامرضا) ۲۶۹، ۳۳۳،

۳۴۱، ۴۰۴، ۴۰۹

ز

زئوس (یکی از خدایان یونان) ۳۲۸
 زرین کوب ← دکتر عبدالحسین ...
 زمزم: ۲۱۱
 زنجان: ۳۹۱
 زندگانی حضرت رضا (ع) ۲۵۲
 زندگی نامه شیخ ابراهیم زنجانی: ۳۹۱
 زهرا ← دکتر زهرا ...
 زهره: ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۵، ۳۲۸، ۳۲۹
 ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵
 ۳۳۶، ۳۳۹
 زهره و منوچهر (مثنوی): ۸۶، ۱۷۶،
 ۱۷۷، ۲۶۹، ۲۷۶، ۳۰۶، ۳۱۱، ۳۱۷، ۳۱۸
 ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۲
 ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰
 ۳۴۱، ۳۴۹، ۳۵۶، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۳
 ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۸۸، ۴۱۱، ۴۱۶

ژ

ژئوس = ژئوس

س

سالارالدوله (پسر مظفرالدینشاه) ۳۷۳،
 ۴۲۱
 سامری ۱۱۹
 سبکتکین ۲۱۴
 سبک شعر در عصر قاجاریه (کتاب): ۳۱۵
 سبک شناسی (کتاب): ۲۹۹
 سپهسالار ۶۳
 سپیده دم (مجله) چاپ شیراز بمدیریت
 دکتر صورتگر: ۳۰۶، ۳۲۷، ۳۳۱، ۳۳۲
 ۳۶۱، ۳۶۷
 سپید و سیاه (مجله) ۴۱۸
 ستارگان تابان (جزوه‌یی از شرح احوال و
 نمونه اشعار شاعران) ۴۲۸، ۴۲۹
 سخن (ماهنامه) ۴۱۰
 سخنوران ایران در عصر حاضر: ۳۴۰، ۳۴۱
 ۳۸۹
 سخنوران دوران پهلوی (چاپ بمبئی) ۳۳۳
 ۳۴۰، ۳۴۱
 سخنی چند در باره حافظ (کتاب) ۲۵۲
 سرائی کاشانی: ۳۰۸
 سرخت (محلله‌یی در تهران) ۱۲۰، ۴۰۸

۴۷۲/ گنجینه ذوق و هنر ایرج

سرچشمه (محلہ یی در تهران) ۱۲۰، ۴۰۸

سرداسپه ← رضا خان پهلوی

سرهنگ مرتضی مکرری ۳۵۴

سرهنگ: ۱۷۷ = صبا (ابوالحسن) استاد

موسیقی

سر، بی تن: ۱۸۵ کلنل محمد تقی خان

پسیان .

سردار جنگ ۲۶۴

سردار ظفر بختیاری ۲۶۴

سعدی به . "شیخ سعدی" مراجعه شود .

سعید نفیسی ۲۶۹، ۲۷۳، ۴۱۳

سعیدالدوله ← حاج . . .

سکندر (اسکندر مقدونی) ۲۵ به "اسکندر"

ر، ک .

سلیمان (ع) پیغمبر ، پسر داود ۱۵۵

سلامی و سده از آبادیهای خواف خراسان

۱۶۵، ۱۶۶

سلمی: سلما (نام زنی و نام قبیله ای)

۲۰۷

سلطان طوس به "رضا" ع (حضرت امام رضا

علیه السلام رجوع شود) .

سلطان احمد ← احمد شاه

سمرقند ۲۷

سمعی رر ادیب السلطنه . . . را ببینید

فهرست اعلام / ۴۶۹

سنائی غزنوی ۱۶-۷۹

سن سیر فرانسه (دانشکده افسری پاریس)

۲۶۵، ۳۵۴

سنندج ۲۶۳، ۴۲۳

سوزنی سمرقندی: ۳۰۸، ۳۹۴

سهیل (ستاره) ۲۱۳

سیبری - سیبری: ۲۲۴

سیتز: جزیره ۳۲۸

سید اشرف الدین حسینی مدیر نسیم شمال

۲۸۰، ۴۱۳، ۴۱۷

سید سجاد علیه السلام ۳۲

سید ضیاء الدین طباطبائی: ۲۶۵، ۳۷۴

۳۷۶، سید علی آقا ← حاج . .

سید هادی حائری (کوروش): ۳۲۳، ۳۴۱

۳۸۳، ۳۸۷، ۳۹۱

سیروس طاهباز: ۳۲۶

سیستان ۳۷۸، ۳۷۹

ش

شاه وجام (مثنوی): ۲۷۵، ۳۰۶، ۳۲۱

۳۳۲، ۳۶۰

شاهنامه منظوم نادری (کتاب) ۴۳۱

شبللی: ۲۴۰، ۲۴۲ از غزلیات مشایخ صوفیه

۴۷۰ / گنجینه ذوق و هنر ایرج

شفا (شجاع الدین): ۳۲۹، ۳۴۱

شفق سرخ (روزنامه) ۴۱۵

شکر (معشوقه خسرو پرویز) ۷۳

شکسپیر (ویلیام، شاعر نامدار انگلیس)

۳۰۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۷

۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۷

۳۶۰، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸

شمر (قاتل حضرت امام حسین (ع)) ۱۰۶

شمیران = شمران: ۲۴۵، ۲۴۷، ۳۷۷

شمس طبسی (قاضی شمس الدین محمد)

۳۰۶

شوری: رجوع کنید، به: "روسیه".

شوکت الملک ← امیر شوکت ...

شوریده فصیح الملک شیرازی ۴۱ و ۴۲

شاه عبدالعظیم (ع) ۲۶۳

شاه قاجار (احمد) ۷۸ - ۱۶۷

شهزاده اعتضاد: ۱۸۸

شاهزاده معتضد (نماینده مجلس) ۱۳۸

شهزاده هاشم میرزا ← افسر (محمد هاشم)

شهزاده مرآت سلطان: ۱۲۰

شه مظفر ← مظفر الدین ...

شهزاده فیروز ← نصرت دولت

(نصرت الدوله).

شاهزاده نصرت الدوله نصرت دولت ...

شاهزاده سالار الدوله ← سالار الدوله.

شاهزاده نادری ← امیرالشعرا ...

شهاب ترشیزی (عبدالله) ۳۰۸

شهبازی (محمد علی) ۳۶۱

شهبندر عثمانی (کنسول دولت عثمانی)

۴۲۲

شهرزاد ← رضا ...

شهریار (سید محمد حسین) ۳۶۲

شیخ ابراهیم زنجانی: ۳۹۱

شیخ رضا ۱۴۳

شیخ علی ۱۴۳

شیخ سعدی ۷۹، ۸۰، ۱۸۶، ۱۹۷، ۲۰۲

۲۸۲، ۲۸۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۶۶، ۴۰۲

۴۰۶، ۴۱۱

شیراز ۴۲، ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۶۷، ۳۶۹

۴۳۱

شیرویه ۷۳

شیلر (شاعر آلمانی) ۳۲۱، ۳۳۲، ۳۶۰

ص

صابر (شاعر) ۲۰۲

صاحب جمع (محمد خان) ۱۳۷

صادق هدایت ۴۰۱، ۴۲۶

صارم الدوله ۲۲۷

صبا (ابوالحسن خان) ۱۴۱، ۲۰۶، ۳۵۶

صدای خدا (جزوه شعر) ۳۶۲

صدر ← حسین...

صدر شاعران = صدرالشعراء: ۵۷، ۷۱،

۲۳۲، ۲۶۱، ۲۶۲، ۳۴۳، ۳۷۳، ۳۹۸

صرف مبرد (کتاب) ۲۲۱

صفا ← دکتر ذبیح‌الله...

صفا (کوهیست درمکه) درس ۲۲۲

صفای اصفهانی ۲۸۱

صمصام السلطنه، نجفقلی، بختیاری

۱۸۲

صنیع الدوله (مرتضی قلی خان) رئیس

مجلس ۱۵۱، ۲۶۳، ۳۴۴،

صورتگر ← دکتر...

صهبا (ابراهیم) ۳۸۷

ظ

ظهیرالدوله (ابتدای باغ"، سپس،

آرامگاه" ۳۵۵، ۳۷۷،

ظهیرفاریابی ۳۰۰، ۳۱۱

ع

عارف وایرج (کتاب) ۴۲۴، ۴۲۶

عارف اصفهانی (محمد تقی) ۲۶۰، ۳۴۲

۳۷۲

عارف (ابوالقاسم) شاعر ملی ایران ۴۰،

۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۹،

۲۷۰، ۲۷۲، ۲۸۰، ۲۹۷، ۳۶۰، ۳۶۹،

۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۱، ۴۰۸،

۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۳۱

عارف‌نامه (مثنوی) ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۹، ۲۸۴،

۲۹۹، ۳۰۷، ۳۱۴، ۳۶۳، ۳۶۹، ۳۷۰،

۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۸۸،

۳۹۳، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۳۱،

عارف‌نامه هزار (کتاب) چاپ شیراز ۳۶۹

۳۷۰، ۳۷۱، ۴۳۱

عباس‌قلی خان ۱۵۲، ۱۷۴، ۳۰۲، ۳۲۶، ۳۵۲

ط

طالبوف (عبدالرحیم بن ابوطالب نجار

تبریزی) ۳۶۲

طباطبائی (سید محمد) ۲۶۳

طوس ۵۹

۴۷۲ / گنجینه ذوق و هنر ایرج

عبدالحسین صبا (برادر ابوالحسن صبا

استاد موسیقی) ۱۴۰، ۲۰۶،

عبدالحسین فرزند امیر نظام گروسی :

۲۱۶، ۲۶۰،

عبدالعلی ← هُمایون

عبدالحسین خان : ۱۸۲

عبدالرحیم خان (ستوان یکم ارتش) ۹۷

عبیدزاکانی : ۳۰۸

عبدالحسین میرزا فرمانفرما ۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۰

عزرائیل ۲۹۳

عبادی ← استاد ...

عبدالله رازی ۳۸۷

عبرت مصاحبی نائینی (شاعر) ۳۷۲،

۳۷۳، ۳۷۶، ۳۸۷

عطاءالملک کرمانی ۳۹۰

علائی ۳۲

علم (اسدالله) مسئول حزب مردم ۳۸۷،

عمادالسلطان ۲۴

عمید (حسن) ۳۸۹

عین الدوله (خیابان-تهران) ۳۵۵

عین الدوله ۲۶۳

عزیز (۱) (قنصل افغانستان) ۲۰۲

(۱) عزیز = سردار عبدالعزیز خان جنرال قنصل افغان

در مشهد

عزیز علیا ۳۶، ۱۹۳

عشقی (میرزاده) ۲۷۲، ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۲۵

۳۵۹، ۳۶۰، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۲۶

علائی ۳۲

علائی (حسین علاء) ۱۴۳

علیم ۱۴۳

علیمردان خان ۱۵۲

علیقلی خان : ۱۸۶، ۲۶۲

علی علیه السلام ۸۰، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۱۴،

۲۱۵

عمادالسلطان ۲۳

عمادالکتاب ۷۵

عنصری (ملک الشعراء سلطان محمود) ۸۱

عهدناصری - ناصرالدینشاه قاجار ۳۵۸

۳۵۹

عیسی بن مریم (ع) ۵۶، ۸۰، ۱۸۵،

غ

غلامحسین میرزا ۲۷۸، ۳۷۲، ۴۰۰

غلامحسین خان ریاضی ۲۵۲،

غلامرضا ریاضی ۲۵۲، ۳۴۱، ۳۸۶،

غله (اداره) ۳۹۱

غواص، رجوع فرمائید به : شاهوجام "

فرزین ۲۸

فرمانفرمایی قاجار (اصغر) : ۳۸۳، ۳۸۷

فرنگستان: فرنگ ۱۶۶، ۳۷۳، ۳۷۸

۳۹۱، ۴۱۲

فرهنگ ادبیات فارسی ۳۹۵

فرهنگ خراسان (نشریه) ۳۰۰، ۳۰۹

فرهنگ اساطیر یونان ۳۴۱

فرهنگسرای نیاوران ۴۳۵

فرهنگ عمید ۳۸۹

فرهنگ فارسی (به اهتمام دکترمعین) ۳۹۸

فریدون ۶۰

فغفور ۱۹۶، ۲۰۰

فلاطون به "افلاطون" مراجعه شود.

فلسطین ۲۸

فوءادی کرمانی (میرزا محمد) ۴۱۴

فوقی یزدی (ملا احمد) ۳۰۸

فیروز، به "نصرت الدوله... رجوع گردد

فینیقیه. ۳۲۹

ق

قآنی شیرازی ۳۵۹

قائم مقام میرزا عبدالرحیم (نماینده امیر

نظام گروسی در تبریز): ۱۸۶، ۲۰۷

ف

فاضل الملک ۲۵۲

فتح ۲۸

فتحی ← نصرت الله.

فتحعلی شاه قاجار ۲۷۸، ۳۱۳، ۳۷۲

۳۹۸، ۴۰۰

فخرالشعراء: ۲۶۱، ۳۴۳

فرانسه: ۲۳۴، ۲۳۵، ۳۰۱، ۳۰۶، ۳۱۳

۴۱۸

فراهم آورنده این کتاب= حائری (کوروش)

زیرنویس ۳۶۴

فرخزاد ۳۱

فرخ خراسانی (سید محمود) ۳۷۸

فرخ (سید مهدی) نویسنده خاطرات

سیاسی، رجوع کنید به: "معتصم السلطنه"

فرخزاد ۱۹۶

فرخی سیستانی ۸۱، ۲۶۱، ۳۶۶، ۴۰۲

۴۰۹

فرخی یزدی ۲۷۲، ۲۸۰، ۳۲۵

فردوسی طوسی ۱۲۶، ۱۹۲، ۲۷۰، ۲۷۳

فردوسی (خیابان- تهران) ۴۱۵

فردوسی (چاپخانه) ۴۳۱

۴۷۴ / گنجینه ذوق و هنر ایرج

۲۱۷، ۲۶۱

قائم مقام فراهانی: ۱۲۵، ۲۸۳، ۲۹۹

۴۰۲

قاجار، قجر ۶۱-۱۴۲، ۴۱۱

قارن (نام) ۷۱، ۲۱۰، ۲۲۱

قاسم کور (میرزا قاسم خان، پیشکار شخصی

احمد قوام السلطنه) ۱۱۸

قاین (از شهرهای خراسان) ۱۵۵، ۱۶۵

قبرس: جزیره ۳۲۸

قمرالملوک وزیری ۴۰۸

قزوين ۷۵، ۴۱۲

قصر قجر- قاجار ۴۰۸

قصر ملک (در مشهد) ۴۰۸

قفقاز ۲۶۳، ۳۴۴، ۳۷۴

قم ۱۰۸، ۲۶۵

قمر (ماه): ۲۱۳

قوام السلطنه ← رئیس الوزراء قوام ...

قیام کلنل محمد تقی خان پسیان (کتاب)

۳۸۸

قیصر ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۰

کاظمی (سید مصطفی خان) ۴۱۴

کالج آمریکائی (در تهران) ۳۸۹

کامران میرزا (فرزند ناصرالدین شاه) ۳۵۸

کانون فرهنگی نادر ۴۲۹

کتابیون ۱۹۵، ۱۹۶

کرت (جزیره: ۳۲۹)

کرنلیس (نام): ۲۶۵

کردستان ۲۶۳، ۳۴۴، ۳۷۳، ۳۷۴، ۴۲۱

۴۲۳، ۴۲۵

کرمانشاهان: کرمانشاه ۲۶۳، ۳۴۴، ۳۷۳

۴۲۱

کرمان ۲۶۲، ۳۴۳، ۳۷۰، ۳۷۳

کرنیستان (کتاب) ۱۷۴

کسروی (احمد) ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴

کسری (خسرو انوشیروان) ۸۱، ۲۰۷

کشکول (روزنامه) ۴۳۴

کشمیر: ۲۰۷

کعبه: ۱۸۵، ۲۱۱، ۲۲۲

کلده: ۲۲۴

کلنل علیتقی خان وزیری ۹۹، ۳۳۶، ۴۰۸

کلنل (محمدتقی خان: پسیان) ۱۶۵

(سربی تن ۱۸۵) ۲۶۵، ۲۷۰، ۳۷۵

۳۷۶، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۱، ۴۰۹

کلیات تمامی (!) دیوان ایرج ۳۴۱

کلیات شهریار ۳۶۳

کمال الدین اصفهانی (خلاق المعانی) ۴۳۳

کمال السلطنه (پدر صبا موسیقیدان مشهور)

۵۹، ۱۱۹، ۱۹۳، ۲۱۸، ۳۵۵، ۳۵۶، ۴۱۵

فهرست اعلام / ۷۵

لاله زارنو (خیابان - تهران) ۴۱۵

لامیر: رجوع شود به : مسیولامیر."

لاهوئی (ابوالقاسم) ۲۸۱، ۳۵۹،

لسان الشعراء : ۴۱۲

لسان الغیب ← خواجه حافظ شیرازی .

لطفعلی صورتگر ← دکتر ...

لعلی ← حکیم ...

لنین ۷۳، ۲۹۶،

لنینگراد : زیرنویس صفحه ۲۶۴، ۲۷۰

لیدی (مملکتی قدیمی) : ۳۲۹

لیلی ۸۰

لیلی و مجنون (از اشعار نظامی) ۲۹۸

م

مار (خاورشناس روس) زیرنویس ۲۶۴،

۲۶۷، ۲۷۰

ماژرهال ۱۰۵، ۱۰۶، ۲۰۵، ۲۵۵، ۲۶۶

مترمارتن (نام یک خرس) ۱۲۶

مجلس (مطبعه) ۳۸۸

محتشم کاشانی (شمس الشعراء) ۳۰۱

مختاری ۳۹۴

مدرسه دارالفنون تبریز ۳۴۳، ۳۷۲،

۳۷۳، ۳۹۸

کمال الملک ۹۹، ۳۳۶

کمالی (حیدرعلی) شاعر ۱۱۹، ۲۷۹،

کنک (عمارتی که موسم بهار در آن منزل

کنند) ۱۹

کلکته : ۳۴۱، ۳۸۹

کنستانتین چایسین (دانشمند شوروی)

۳۹۶،

کورش ← سید هادی ...

کوه بیستون ۱۱۰

کوه طور ۸۰

کیا ← دکتر زهرا ...

کیهان (روزنامه) ۳۸۳، ۳۹۶، ۳۹۷،

کیهانی (م . ک) ۴۲۸

ک

گرگین ۶۷، ۷۱، ۱۷۵

گنج سخن (تذکره شاعران) ۳۶۴

گیو ۵۹

ل

لافونتن (شاعر و داستان نویس فرانسوی)

۲۷۹، ۳۲۱، ۳۶۶، ۳۶۷،

۴۷۶ / گنجینه ذوق و هنر ایرج

مدرسه دارالفنون تهران ۳۷۲

مدرسه مظفری تبریز ۳۷۲

مدینه الاءدب (تذکره شاعران) ۳۷۷

مرحب ۱۸۴

مرضیه (خواننده) ۳۵۳

مروه (کوهیست در مکه) ۲۲۲

مریخ : ۲۱۰ ، ۳۳۴ ، ۳۳۵

۱۰۰ ، ۳۳۰ ، ۳۳۱ ، ۳۳۶

مسائل ادبیات نوین ایران (کتاب) ۲۹۸

مستوفی کل : ۲۱۳

مستوفی الممالک : ۱۸۱ ، ۱۹۱

مسیوهال به مارزهاال رجوع کنید .

مسیولامیر : ۲۳۲ ، ۳۷۲

مسیونوز ، ۲۳۳ ، ۲۳۶ ، ۲۳۷ ، ۲۳۸ ،

۳۷۳ ، ۴۲۱ ، ۴۲۵ ، ۴۲۷ ،

مسیو وافلار ۲۳۴ ، ۲۳۵ ،

مسکو : ۲۹۸ ، ۳۹۶ ،

" مسیو " نوزیلژیکی (در ترجمه سید محمد علی) .

مشارالملک : ۱۶۶ ، ۲۴۵ ، ۴۲۷

مشهد : ۱۱۶ ، ۱۳۸ ، ۱۷۵ ، ۲۵۶ ، ۲۶۶ ،

۳۰۹ ، ۳۶۸ ، ۳۷۸ ، ۳۷۹ ، ۳۸۱ ، ۳۸۴ ،

۴۱۳ ، ۴۱۵ ، ۴۱۷ ،

محمد اسحاق (استاد دانشگاه کلکته) ۳۴۱

۳۸۹

محبوب (دکتر محمد جعفر) ۷۱ ، ۳۴۱ ،

۳۷۳ ، ۳۷۶ ، ۳۷۷ ، ۴۰۳ ، ۴۰۵

محمد حسن میرزا . ۱۹۱

محمد علی شاه ۱۹۱ ، ۳۷۴

محمد (ص) ← نبی اکرم (ص)

محمد شاه قاجار ۲۹۹ ،

مژن آباد ۱۳۷

مجلس = مجلس شورای ملی ایران ۴۳۰

محمد زاده صدیق (حسین) ۲۸۸

محو (ابتهاج السلطان) شاهزاده محمد

مهدی میرزا : ۲۶۶

مجله وحید (چاپ تهران) ۳۹۱

مسعود سعد ۳۰۰

معتمدالدوله (حاج فرهاد میرزا) ۴۰۲

معتمد السلطان ۲۳۷ ، ۲۳۸ ،

معتمد السلطنه (برادر وثوق و قوام) ۱۶۷

۱۹۰ ،

معتمد السلطنه فرخ (سید مهدی) ، ۳۸۱ ،

۳۸۲

معزالملک ۸۱

منوچهر ۸۶ ، ۸۷ ، ۹۰ ، ۹۵ ، ۳۳۱ ، ۳۳۲ ،

۳۳۴ ، ۳۳۵ ، ۳۳۶ ، ۳۳۹ ، ۳۶۰ ،

منوچهری دامغانی ۷۱ ، ۸۰

مصباح السلطنه اسدی ۱۳۸

ممتاز: (ممتازالملک وزیر مالیه وقت)

۳۸، ۳۹

منوچهر وزهره ← زهره و منوچهر

منیژه ۷۱

منچوری ۲۲۴

مؤمن الملک (حسین پیرنیا) ۴۰۸، ۲۸

مولوی (مولانا جلال الدین) ۲۸۳

مہستی گنجوی ۷۳، ۲۹۶

موسی کلیم الله ۴۴، ۸۰، ۱۱۹، ۲۴۰

۲۴۲

مولیتر (مستشار بلژیکی وزارت دارائی)

۱۱۸

مهدی اخوان ثالث (م. امید) ۲۸۳

مهدی خان: ۲۲۲

میرآخورامیرشوکت الملک علم (سپهری)

۱۳۷، ۳۷۸

میر (امیر نظام گروسی) به، امیر، نیز

مراجعه شود ۷۹، ۸۰، ۱۸۶، ۲۰۴، ۲۰۹

۲۲۰

میر (میرعماد، خوشنویس مشهور) ۱۴۰

ملک ایرج میرزا ۴۰۰

ملک معارف قمی ۳۰۳

مجرم اصفهانی ۳۰۳

مؤلف افکار و آثار ایرج (سید هادی

مصطفی کمال پاشا ۷۳، ۲۹۶

مصطفی زاده، ۲۱۱

مهمان امیر شوکت الملک بودیم (در

شهرستان بیرجند) ۳۸۱

مقامات حمیدی (کتاب) ۷۹

مقبل الدیوان: ۲۱۱

مقبل السلطنه ۱۰۵

مکه معظمه ۳۷۹

محمد خان مجد ۲۸۶، ۲۸۷

مجدالاسلام کرمانی ۲۸۶، ۴۳۴

مجدزاده صہبا ۲۸۶

مجد (مجدالعلی بوستان) ۲۲، ۴۳۴

مجنون (قیس عامری) ۸۰، ۲۰۷

مخبر السلطنه هدایت ۶۶، ۲۶۳، ۳۲۶

۳۴۴، ۳۷۴، ۴۱۲، ۴۳۰

مظفرالدین شاه ۷۰، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۱۱

۲۱۴، ۲۶۲، ۲۷۸، ۳۱۳، ۳۴۳، ۳۷۳

۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۸، ۴۰۲، ۴۰۹، ۴۱۲

۴۲۱، ۴۲۷

ملکا = ملک: (ملک الشعراء بهار) ۳۶

۱۱۹، ۱۲۰، ۱۹۹، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲

۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۴

۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۸

۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۳، ۴۳۴

۴۷۸ / گنجینه ذوق و هنر ایرج

حائری کورش): ۳۴۰

مؤلف ایرج و نخبه آثارش (غلامرضا

ریاضی): ۳۴۰

مولیر ۳۶۵

مهدوی ← رئیس التجار...

مهدیقلی ← مخبر السلطنه...

مهندس فتح الله مشیری: ۳۳۱،

میترا (نوه ایرج میرزا) ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۵

۳۵۶

میلسپو (آمریکائی) ۲۸

میکلانز ۹۹

مر = میرا (درخت) ۳۳۱

میرا (دختر تئیس، پادشاه سوریه) ۳۳۱

میرزا شوکلا: ۲۶۱ = ایرج میرزا .

میرزا عارف ۲۱۸ ← عارف اصفهانی .

میرزا محمد ← ندیم السلطان .

میرزا قاسم خان ۱۶۴

میم سپاسی = میرزا محمود خان سپاسی

۱۸۹

میرزا علی اصغر خان ← آتابک .

نادر نادر پور ۴۰۰

نادری ← امیر الشعراء ...

ناصر ← حسن ...

ناصر خسرو ۲۸۳، ۳۰۰، ۳۰۶، ۳۰۸

ناصرالدوله فرمانفرما ۳۸۶، ۳۹۰

ناصر دین (شاه قاجار) ۲۷، ۷۰، ۱۸۹

۱۹۴، ۱۹۵، ۲۱۰، ۲۱۴، ۳۹۰، ۴۳۰

نصرت الدوله فیروز میرزای اول، ۱۲۰

۱۲۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۲

ناظم الدوله ۵۹، ۳۵۰

ناهید (ستاره) ۲۰۲ ۳۲۸

نبی اکرم (ص) ۴۴، ۸۰، ۸۱ ۱۸۵

ندیم السلطان (میرزا محمد) ۳۷۳

ندیم الملوک ۷۲

نحوکسائی (کتاب) ۲۲۱

نخستین کنگره نویسندگان ایران (کتاب)

۳۲۶

ندای وطن (روزنامه) ۴۳۴

نرمال ۲۸

نسیم شمال ← سید اشرف الدین

نصرت السلطنه ۳۶

نصرت الله فتحي ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶

نصرت دولت (نصرت الدوله) فیروز وزیر

مالیه: ۲۷، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶،

ن

نادر شاه افشار: ۳۷۱

فهرست اعلام / ۴۷۹

و ثوق الدوله (حسن) ۱۶۷ (زیرنویس:

۲۴۴، ۲۴۳، ۲۳۹، ۲۲۲، ۲۱۳ (۲۰۵)

۳۵۸، ۳۸۶، ۴۰۸

وحشی بافقی ۲۸۳

وحید دستگردی = دستگردی ۳۱، ۱۱۹

۲۶۴، ۳۲۵، ۴۰۴، ۴۳۳، ۴۳۴

وحیدا - وحید دستگردی

وروجی کینا (نام) ۲۷۹

وزیر جنگ ← رضا خان

وستال (رئیس کل شهربانی ایران) ۳۵۴

ونوس وآدونیس (منظومه ئی از شکسپیر)

۳۰۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲

۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۶۸

ونوس ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۵

۳۳۶

وصال شیرازی ۲۴۳

ویسه ۷۱

ه

۲۴۸، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۰

نظام لشکر ۳۵۵

نظام (عبدالحسین خان) ۳۵۵

نظام السلطنه مافی ۲۰، ۶۶، ۲۶۲، ۳۴۳

۳۷۳، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۹۱، ۴۰۸، ۴۱۲

نظامی گنجوی ۱۳۵، ۲۸۸، ۲۹۴، ۲۹۸

نظمی تبریزی (علی) ۴۱۱

نقی پور ← دکتر ...

نوآوری در شعر معاصر فارسی (کتاب) ۳۲۰

نوبهار (روزنامه) ۳۹

نوح (نصرت الله نوحیان) ۴۲۸

نوز مسیونوز .

نوفل (دولت مند و شجاعیکه بخاطر مجنون

با قبیله لیلی جنگید) ۲۰۷

نیر: ۱۲۰

نیشابور: ۱۲۲

نیکو همت (احمد) ۴۳۲

نیما یوشیج ۲۸۱

و

هادی حائری (کورش) رجوع شود به

سید ...

هارون ۲۴۰، ۲۴۲

هاشم میرزابه: "افسر، محمد ... رجوع شود .

واروژین تینا (ایرانشناس شوروی) ۳۹۶

واعظپور ۳۹۳

والی زاده ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۶

ی

- هائری-هائیم-هائیریش-هائینه: ۳۴۸
هرکول ۳۶۷
هدایت ← صادق...
هرودت ۹۹
هفائیسٹوس: ۳۳۵، ۳۳۱، ۳۳۰
همت به: "نیکوهمت" مراجعه فرمائید.
همایون (عبدالعلی) ۳۰۹
همدان ۱۶۴
هنسنس (مستشار بلژیکی وزارت دارائی)
۱۱۸
هنرومردم (مجله) ۳۴۱
هومر ۹۹
هزار (شیرازی) محمد رضا: ۳۶۹، ۴۳۱
هند-هندوستان ۷۴۰، ۳۷۱، ۳۷۹
هوگو (ویکتور) ۷۳، ۲۹۶
- یاوه-گوئی = امیرالشعراء نادری خراسانی:
۱۷۷
یزد ۲۶۲، ۳۴۳، ۳۷۳
یعقوب: ۶۸، ۱۸۶
یغمای جندقی (ابوالحسن) ۳۰۸، ۳۹۴
یمن الدوله ۲۱۸
یوری نار (دانشمند شوروی) ۳۹۶
یوسف: ۶۷، ۶۸، ۱۷۵، ۱۸۶
یوش ۴۳۰
یکی از مؤلفان = سیدهادی حائری کورش
مؤلف افکار و آثار ایرج ۳۳۱
یونان ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۶
۳۳۹

معانی فارسی لغات عربی

- باء س (بفتح) قدرت و دلیری (در اینجا ص ۲۱۰)
- تعننت (بفتح تاو عین و ضم نون مشدد) ص ۲۱۴
- عیب جوئی ، آزار رساندن
- تنکیل = عقوبت کردن و سرکوبی : ص ۳۷۹
- تهجین : زشت و عیبناک گردانیدن .
- دنی فتدلی (ص ۱۸۵) . ثم دنا فتدلی .
- سوره ۵۳ آیه شریفه ۸ قرآن کریم :
- پس نزدیک شد پس سر فرود آورد
- (نزدیکتر شد) .
- حسنا : صاحب حسن و وجاهت ، خوشگل ، ص ۱۳۳
- دیان (بفتح و تشدید) پاداش دهنده و مجازات کننده و یکی از نامهای حق تعالی
- صلوی و من : صلی مرغی شبیه به تیهو .
- من = ترنجبین ص ۲۱۲
- صدغ (بضم صاد و سکون دال) . یکطرف
- پیشانی بین چشم و گوش ص ۱۱۵
- ضراعت = زاری کردن فروتنی کردن ، ص ۳۷۵
- ضنت (بفتح و تشدید) بخل ، خسرت
- ص ۲۲۴
- عظم رمیم = استخوان پوسیده ص ۲۱۰
- قرنبی (قرنبا) سوسک ، ص ۱۳۳
- مخیر (بفتح میم و با) درون و باطن آدمی " خلاف منظر " ص ۱۹۶

۴۸۲ / گنجینه ذوق و هنر ایرج

سبیکه (۱): قطعه‌ئی از طلا یا نقره گداخته

و در قالب ریخته "ص ۱۱۸"

و ابل: باران درشت، قطره، نام محلی،

نام شخصی (در اینجا: ص ۲۰۷، و ابل

= باران).

وافق شن طبقه = توافق نمودن با طبقه

(ضرب‌المثل شده است)

(۱) وافق = همراه شد، توافق و سازش

نمود، موافقت کرد

(۲) شن (بفتح و تشدید) نام مردی دانا

از عرب،

(۳) طبقه (بفتح اول و دوم و سوم) نام

دختری است که شن با او ازدواج کرد.

(۴) افواه: دهان‌ها، خبر مشهور. "ص

۲۱۷".

هرب (بفتح اول و دوم) فرار، گریز

"ص ۱۸۴".

آثار حائری

(فهرست کتابهای مؤلف که تاکنون بچاپ رسیده، از این قرار است) :

- ۱- باغ به (شامل برگ سبز "عشق میهن"، از هر چمن گلی، غزلیات شاهین، بهشت و دوزخ، سالهای انتشار ۱۳۱۵، ۱۳۲۰ (خورشیدی) .
- ۲- نامه هفتگی دانشوران (سال انتشار ۱۳۲۱ خورشیدی) .
- ۳- مجله ادبی آفاق (سالهای انتشار ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷ خورشیدی) .
- ۴- تذکره زنان شاعر معاصر ایران (با مقدمه شادروان دکتر احمد ناظرزاده کرمانی، استاد فقید دانشگاه تهران - سال ۱۳۳۳ خورشیدی) .
- ۵- شاهکارهای شاعران ایران (با دو مقدمه از مؤلف و یک مقدمه از : ۱. ناوک، و نامه‌ئی از فروغ فرخزاد - بهمن‌ماه ۱۳۳۳) .
- ۶- عشقی شاعر و نویسنده رمانتیک (چاپ اول از صفحه ۱۵۵ تا ۱۸۲ کلیات مصور عشقی، طبع یکم)، چاپ دوم جداگانه سال انتشار ۱۳۲۴ خورشیدی .
- ۷- شهید عشق وطن، عشقی (سال چاپ و انتشار ۱۳۵۹ خورشیدی) تهران .
- ۸- کلیات میرزاده عشقی (ناشر : سازمان انتشارات جاویدان - پایان چاپ اول : زمستان ۱۳۶۲ خورشیدی - تیراژ ده هزار جلد - در ۶۶۷ صفحه*

۴۸۴ / گنجینه ذوق و هنر ایرج

رقعی - سال انتشار . . . ه.ش .

۹- نشریه ادبی دانشوران (شامل تابستان سبز ، و . . . چاپ بروجرد
سالهای ۱۳۴۴ و ۱۳۴۵ ه.ش منتشر شده است) .

۱۰- دیوان عارف ، شاعر ملی (ناشر : سازمان انتشارات جاویدان -
تهران - قطع رقی - سال پایان چاپ : ۱۳۶۳ ه.ش) .

۱۱- جلد دوم دیوان عارف (چاپ و انتشار : کرمان ، سال ۱۳۲۱ -
چاپ دوم تهران : بنگاه مطبوعاتی آرمان - مقابل دانشگاه تهران ، سال
۱۳۲۲ خورشیدی .

۱۲- افکار و آثار ایرج - چاپ دوم - با اضافات و تجدیدنظر کلی -
بهمن ماه ۱۳۳۴ (چاپ یکم شهریور ۱۳۲۵) متضمن ده بخش : شرح حال و
چگونگی افکار و ترجمه شعر شکسپیر و شیلر . . .

۱۳- برگی از اشعار شعرای دارالسرور - تیرماه ۱۳۴۹ چاپ نور قزوین .

۱۴- تذکره شاعران قزوین (چاپ قزوین سال ۱۳۵۰ خورشیدی - از
انتشارات فرهنگ و هنر) .

۱۵- دیوان نظام وفا (قطع وزیری - به سرمایه جناب احمد کرمی -
از نشریات ما - سال چاپ و انتشار : ۱۳۶۳ ه.ش . تهران) .

۱۶- دیوان فصیح الزمان شیرازی (به سرمایه جناب احمد کرمی - سال
چاپ : ۱۳۶۳ ه.ش . چاپ تبریز - قطع وزیری - از : نشریات "ما" - تالار
کتاب - تهران) .

کتابهای ذیل بزودی چاپ می شود :

۱۷- امیران کلام - به سرمایه جناب نینوائی - کتابفروشی خوزستان ،
مقابل دانشگاه تهران ، - در دست چاپ است .

۱۸- دیوان حافظ ناشنیده (*) پند - با زیرنویسهای لازم و توضیحات
کافی درباره اشتباهات فراوان حافظ قزوینی - (آماده طبع است) .
۱۹- قتل ناصرالدین شاه در اثر توطئه اتابک (در دست تدوین و تنظیم
است) .

۲۰- وقایع تاریخی آدمخواران شاه عباس (آماده چاپ است) .

۲۱- لغزشهای سرایندگان (در دست طبع است) .

۲۲- گنجینه ذوق و هنر ایرج (همین کتاب) .

* گشته غمره* تو شد حافظ ناشنیده پند

تیغ سزاست هرکه را درن سخن نمیکند
(حافظ)

بعد از پایان چاپ کتاب

" در روز عید قربان که خدمت دوست ارجمند مهربان و شاعر
عالیقدر استاد سید هادی حائری رسیدم دو کتاب ارزنده از آثار خود را
بمن مرحمت فرمودند :

سیاس لطف

خوشا کوشش کورش حائری	که هادی بود در ادب پروری
خوشا شور و شوقی چنین دلپذیر	به راه کمال و سخن گستری
به صہبا کرم کرد در روز عید :	کتابی دو، بر شیوہ سروری
یکی "ایرج" و، آندگر "عارف" است	که باشند استاد شعر دری
به "چاپی" بدیع و، به "جلدی" ظریف	که نگرفته این کار را سرسری
سیاس فراوان از ایشان مراست	که اینست آئین دانشوری
نباشد چنین همت و جد و جهد	درین راه، در شاعر دیگری
خدای جهان تندرستی دہادا :	به مرد ادب، "کورش حائری" .

ارادتمند - ابراهیم صہبا

(تہران) ۱۳۶۷/۵/۵

در باره ایرج

از چند کتاب چاپ سالهای اخیر

از چند کتاب چاپ سالهای اخیر، درباره ایرج :

(نام کتابها به ترتیب حروف الفبا) :

- ۱) از سیر تا پیاز
- ۲) ادوار شعر فارسی
- ۳) تحقیق در احوال و آثار ایرج میرزا
- ۴) ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم
- ۵) چشمه روشن
- ۶) حجاب و کشف حجاب
- ۷) دیوان ابوالقاسم لاهوتی
- ۸) زندگی و اشعار ادیب نیشابوری
- ۹) سبک شعر در عصر قاجاریه
- ۱۰) مقالات دهخدا (مجلد دوم)
- ۱۱) [یک جهان عشق ...] کارنامه انجمن آثار ملی .

نقل از کتاب چاپ زمستان ۱۳۶۷ ه. ش:

کتاب از سیر تا پیاز - در ۷۲۲ صفحه رقی - تألیف دوست دانشمند و نامی و سخنور گرامی، جناب دکتر باستانی پاریزی، استاد دانشگاه تهران - در تیراژ ده هزار نسخه، با سرمایه "نشر علم" - در چاپخانه محمدعلی علمی، تهران، زمستان ۱۳۶۷ هجری شمسی بچاپ سپرده شده، در اول مرداد ماه ۱۳۶۸ ه. ش. پخش و انتشار یافته است.

چون استاد باستانی پاریزی در این مجموعه نفیس، مطالبی درباره ایرج میرزای جلال الممالک مرقوم فرموده‌اند، لهذا، آنها را - بدون کلمه‌ئی یا حتی حرفی اضافی - از صفحه ۴۸۱ تا ۴۸۶ و همچنین از ص ۵۰۹ تا ۵۱۰ کتاب از سیر تا پیاز، عیناً "ودقیقا" در ذیل نقل می‌کنیم:

"... در روزگاری که یک تاجرانمی، آن نیز مهاجر، مثل طومانیانس، می‌توانست با اجاره کردن باندول تریاک هر ساله مبلغ هشتصد هزار تومان، کارش به آنجا برسد که در یک مجلس بتواند هشتاد هزار تومان به مشیرالدوله قرص بدهد، او در همین معامله مختصر توانسته بود سالی چهارصد هزار تومان نفع ببرد!

روزگاری که یک وزیر مقتدر مثل تیمورتاش می‌توانست بانوی همین خانواده را با لطائف‌الحیل برباید و بر سر دختر عضدالملک قاجار بگیرد، و آخر کار هم جان و مال خود را بر سر این بلندپروازبها بگذارد، و علاوه بر آن خانم، با دریافت رشوه از تاجر اصفهانی و واگذاری انحصار تریاک اصفهان به او، نه تنها در امور اقتصادی مملکت دخالت کم‌نظیر داشته باشد، بلکه آن تاجر را به مقامات سیاسی، از جمله "وکالت مجلس" نیز برساند، تاجری که خانه او مرکز رتق و فتق امور سیاسی و در عین حال

مرکز عیش و خوشگذرانی رجال روز نیز بوده است. این همان عصر طلائی است ... عصری که آدمی مثل ایرج میرزا با پای پیاده یا با کالسکه، ظرف نیمساعت به همراه حاج زکی خان و اعظم السلطنه و ادیب السلطنه و فرزین و جمعی دیگر، خود را به خانه همان حاج امین می‌رسانند و شبی را به روز می‌آوردند که ایرج میرزا مثل یک پرده نقاشی، آن را فیلم‌برداری کرده است. ایرج میرزا که در این جلسه حضور داشته، این مجلس را اینطور توصیف می‌کند. (و پوشیده نباشد که این حاج امین غیر از حاج امین‌الضرب معروف است):

رفیق اهل و، سرا امن و، باده نوشین بود
اگر بهشت شنیدی، بساط دوشین بود
چه حال خوب و شب جمعه خوشی دیدیم
چه بودی ار شب هر جمعه، حال ما این بود؟
عجب شبی به احبا گذشت و پندارم:
که چشم چرخ در آن شب به خواب سنگین بود
جهان به دیده من ناپسند می‌آمد
ولی در آن شب، دیدم که دیده بدبین بود
لوازم طرب و موجبات آسایش
ز لطف "حاج امین" جمله تحت تأمین بود
تمام حرف وفا بر لب و صفا در چشم
نه در سری "هوس بد*" نه در دلی کین بود

* - هوسی بد (ضم "ب" بود). جز چهارم از آثار ایرج، چاپ دیماه ۱۳۵۹ خورشیدی، کتابخانه مظفری [تهران] ص ۵۳ - همچنین "افکار و آثار ایرج" تالیف حائری (کوروش) از انتشارات کتابخانه ابن سینا - تهران - چاپ بهمن ماه ۱۳۳۴ و ←

نه از میلسیو آنجا سخن، نه از نرمان**

نه ذکر "آنقره"، نی صحبت فلسطین بود***

نه گفتگوی رضاشاه و یاد احمد شاه

نه فکر مؤتمن الملک و ذکر چاپکین بود^۱

انار و سیب و به و پرتقال و نارنگی

کباب بره، خوب و شراب قزوین بود

عرق به حد کمال، آب جو به حد نصاب

گل و بنفشه فزونتر ز حد تخمین بود

جلال و حاج زکی خان و اعظم السلطان

ادیب سلطنه و فتح بود و فرزین بود

بس است آنچه شنیدی تو؟ یا بگویم باز:

بتول بود و قمر بود و ماه و پروین بود.

نیز ۱۳۳۶ خورشیدی جلد دوم صفحه ۲۷۹ که "هوسی بد" بضم: "ب" درج است. اما در ایرج دکتر محبوب، مانند مصراع بالا "هوس بد" آمده است!

*** - در ایرج مظفری ۱۳۵۹ هم "نرمان" آمده، ولی در ایرج ابن سینا تالیف صاحب همین قلم و ایرج محبوب نیز: "نرمان" بطبع رسیده است. مخلص هم با "خارجیه" (بده بستان) نداشته و آنان را اصلاً و ابداً نمی‌شناسم و نمی‌دانم کدام یک صحیح است! (ح).

*** - آنقره آنکارا (پایتخت ترکیه). (ح).

۱- در این چاپ، چاپکین است، و در چاپهای دیگر: "چاپکین"، حال، خواننده عزیز! باید دید که در مورد سه حرف ابتدای نام، کدام باید باشد: "چاپ" یا "چای"! (ح).

نگارخانه چین بود و با نامه هند
 هزار چندان بود و هزار چندین بود ...
 ایرج پس از آنکه وصفی از بتول می کند در باب قمر گوید :
 قمر مگو که یکی از ودایع حق بود
 قمر مگو که یکی از بدایع چین بود ...
 بتول شور به مجلس فکند با "ویولون"
 قمر مطابق او در غناء شیرین بود ...
 آنگاه به حرکات سائرین پرداخته و گوید :
 چه گویمت که چه میکرد اعظم السلطان
 حقیقه یکی از جمله ملاعین بود
 جناب فرزین که راست رفت و گاهی چپ
 همیشه این حرکت از خواص فرزین بود
 ادیب سلطنه هم بد نشد در آخر کار
 اگرچه اول شب با وقار و تمکین بود
 چو نیمی از شب بگذشت سفره آوردند
 که اندر آن خورش قیمه بود و ته چین بود
 شکم پرست کند التفات بر ماکول
 به خاصه کز سر شب بار معده سنگین بود ...
 در اینجا ایرج میرزا دنباله مجلس را بیان می کند که هر چند شاید
 تکرار آن مناسب نبود، ولی چون می خواهم نتیجه‌ی بگیرم عیناً نقل
 می کنم :
 ادیب و فرزین بعد از دو ثلث شب رفتند
 کسی که ماند بجا فتح و آن خواتین بود

جناب حاج امین با قمر به یکجا خفت
اگرچه کثرت جا و وفور بالین بود
بلی قمر یکی از جمله خبیثات است
وکیل محترم ما هم از خبیثین بود
من و بتول بجای دگر شدیم ، ولی :
بتول بکر و جلال الممالک عنین بود^۲
به یاد خلق خوش میزبان و مهمانان
پرین و^۳ بالین بر من عبیر آگین بود

۲- ایرج بعد از کاف "الممالک" تنها می‌توانست کلمه‌ئی را بیاورد که حرف اول آن همزه باشد. (برخی، همزه را با الف اشتباه می‌کنند در صورتیکه همزه غیر از الف است). باری، تنها می‌توانست همزه بیاورد مانند: آمین، آئین، آگین، از این، و... از این قبیل، بدان دلیل که موقع قرائت شعر، بمنظور رعایت وزن، از نظر فن ادب و اصل و قاعده شعر و شاعری، همزه خوانده نمی‌شود، ولی حرف "عین" را - مانند سایر حروف - می‌باید ادا و تلفظ کرد. (البته اگر در اینجا واژه "عنین" را هم نمی‌آورد مصراعش فاقد معنی می‌شد). خلاصه کلام آنکه این مصراع اکنون چنین است: "بتول بکر و جلال الممالکین بود"!! و به این ترتیب، "عین" ساقط و محذوف شده است که این امر یا ضعف شاعر را می‌رساند یا ناآگاهی او را درین مورد بخصوص...

تهران ۱۳۶۸/۵/۹ حائری (کوروش)

۳- در اینجا "پرین" آمده که معنایی ندارد. در ایرج دکتر محبوب "پرین" بچاپ رسیده که بمعنای "بالائین" است. در ایرج تدوین حائری، مجلد دوم چاپ ابن سینا ۱۳۳۶ خورشیدی، ص ۲۸۲ "دواج و بالین" درج شده و در زیرنویس هم توضیح داده است که: بالاپوش را "دواج" گویند. (دواج: بالاپوش، لحاف - فرهنگ عمید، سه جلدی) توضیح آنکه نام فرهنگ عمید را ما، در اینجا آوردیم اما در آن کتاب اشاره‌ئی به فرهنگ نشده است. (ح).

به یادگار شب جمعه گفتم این اشعار
 که همچو بزم، سزاوار نظم چونین بود
 گمان نبود که دیگر شبی چنین بینم
 که عمر من به حدود "ثلاث و خمسین" بود...*

مقصود من از نقل این اشعار، این بود که برخلاف نظر ایرج، همان شب که این قوم دچار این گرفتاریها بودند، در تهران، هم صحبت رضاشاه بود و هم صحبت احمدشاه، زیرا مجلس سلطنت را از احمدشاه سلب کرده و به رضاشاه بخشیده بود، میلسپو هم مشاور اقتصادی شده بود، و آن ادیب السلطنه اندکی بعد وکیل و سپس رئیس دفتر مخصوص شد، و فرزین وکیل و بعد وزیر بود. مهمتر از اینها، پیش‌بینی ایرج میرزا در عدم تکرار چنین شبی است. او می‌گوید در این شب ۵۳ ساله بوده است. چون او در ۱۲۹۱ قمری متولد شده و در ۲۷ شعبان ۱۳۴۴ هـ (۲۲ اسفند ۱۳۵۴ ش/ ۱۲ مارس ۱۹۲۶ م) درگذشته است. بنابراین شعر را در سال آخر عمر خود گفته و شاید مربوط به چند صباحی قبل از مرگ او باشد زیرا صحبت از میوه‌های زمستانی است: انار و سیب و به و پرتقال و نارنگی... و اگر حرف مرا قبول بفرمائید، همان خفتن شب در منزل حاج امین، و اندکی بعد، درحالتی که باز جای گفتن آن نیست، کار

دست ایرج داده و به سخته دچار شده و در گذشته^۴. ایرج از کسانی است که بقول ابن سینا، عرض عمر را بر طول عمر ترجیح نهاده بوده است^۵. ... این را هم عرض کنم که ایرج میرزا، یک پا، برکشیده و تربیت یافته^۶.. امیر^۷ بوده است، نه تنها در خراسان که در تهران هم. آن روزها که کلنل محمد تقی خان در خراسان طغیان کرد و کشته شد، به فرمان قوام^۸ تمام دوستان و یارانش تحت تعقیب قرار گرفتند، ایرج میرزا به بیرجند^۹ آمد و مدتها مهمان همین امیر بود، و مرحوم میرزا محمد سپهری - میرآخور شوکه الملک - از او پذیرائی می کرد و گویا شعر معروف:

فرمانروای شرق که عمرش دراز باد می خواست زحمت من درویش، کم کند^۹
اسبی کرم نمود که چون گردش سوار صدرم بجای یکرم، در هر قدم کند...
اشاره به اسبی باشد که میرآخور به اشاره^{۱۰} مرحوم شوکه الملک به ایرج

۴- شاید منظور استاد باستانی اینستکه، مرور زمان، همین ناپرهیزیهای ایرج بوده که "ناگهان" سخته قلبی وی را موجب گردیده است.

"قطره قطره" جمع گردد "ناگهان" دریا شود"؛ (ح).

۵- نقل از کتاب "سیر تا پیاز" تالیف دکتر باستانی پاریزی، استاد دانشگاه تهران، - چاپ کتاب: زمستان ۱۳۶۷ ه. ش. (ناشر: نشر علم) تهران، از ص ۴۸۱ تا آخر صفحه ۴۸۶.

۶- امیر شوکت الملک علم.

۷- قوام السلطنه (احمد قوام) رئیس الوزرای وقت.

۸- چون به عقیده و منظور گزارش اعوان و انصار قوام السلطنه و رضاخان سردار سپه، ایرج میرزا نیز در شمار دوستان و یاران کلنل محمد تقی خان پسیان رئیس ژاندارمری خراسان - که بمنظور مخالفت با قوام و سقوط کابینه او، در خراسان مبادرت به قیام مسلحانه کرده بود- مخالف و خصم دولت بعد از کابینه کودتا شناخته شد و در مظان اتهام قرار گرفته بود. (ح).

۹- این قطعه مفصل در صفحات ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ همین دیوان بطبع رسیده است.

داده ۱۰، و به هر حال آنچه مسلم است شعر معروف او:
 "و علیک السلام میرآخور ۱۱ صاحب اسب و استر و اشتر...".
 نامه ایست که از مشهد، ایرج برای محمدرضا سپهری فرستاده بوده
 است. این سپهری، آدم عجیبی بود، میرآخور و پیشکار امیر، در آن واحد
 صد تا مهمان امیر را از عهده برمی آمد، و کل حساب او را یک جا داشت، و
 درواقع، امیر واقعی، او ۱۲ بود.

"نقل از کتاب: "از سیر تا پیاز"

— (از صفحات ۴۸۱ تا ۴۸۶ همچنین از ص ۵۰۹ و ۵۱۰)، تاریخ
 چاپ و انتشار کتاب: زمستان ۱۳۶۷ ه. ش. تهران — ناشر: نشر علم —
 تألیف باستانی پاریزی (محمد ابراهیم) دکتر در تاریخ — استاد دانشگاه
 تهران.

۱۰ — موضوع اسب، هیچ ارتباطی به شوکه الملک علم — یا: "میرآخور" — او — نداشته
 و ندارد، و مرحمتی حسین قلی خان نظام السلطنه مافی، استاندار خراسان، بوده
 است به ایرج میرزا در مشهد. (ح).

۱۱ — این مثنوی در دو صفحه ۱۳۷ و ۱۳۸ همین دیوان چاپ شده است.
 ۱۲ — در اینجا: "او" سپهری، میرآخور و پیشکار امیر شوکه الملک علم (پدر
 اسدالله علم، وزیر دربار محمدرضا پهلوی).

از چند کتاب ... درباره ایرج / ۴۹۹

کتاب ادوار شعر فارسی

از مشروطیت تا سقوط سلطنت

در ۱۸۲ صفحهء رقی - از: "دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی"
استاد دانشگاه تهران - ناشر کتاب: "انتشارات توس"
- تهران - ۱۳۵۹ [ه. ش.] ، چاپ و صحافی: شرکت
افست "سهامی عام":

"... دورهء مشروطیت:

"چهره‌ها: شیانی، قائم مقام، بهار، ایرج میرزا، ادیب پیشاوری،
ادیب نیشابوزی، ادیب الممالک، دهخدا، سید اشرف (نسیم شمال)،
عارف، میرزادهء عشقی، لاهوتی، فرخی.
صداها: اگر کسی الآن به آن هیاهو گوش دهد، این صداها به
گوشش می‌رسد:

ای خطهء ایران میهن ای وطن من

ای گشته به مهر تو عجین جان و تن من ... [بهار]

یا:

بر سر در کاروانسرائی

تصویر زنی به گج کشیدند ... [ایرج]

یا:

ای مرغ سحر! چو این شب تار

بگذاشت ز سر سیاهکاری ... [دهخدا]

صدای اصلی مشروطیت، بیشتر یا میهن‌پرستی است یا انتقاد اجتماعی. و صدای اصلی مشروطه بیشتر در شعر ایرج و بهار دیده می‌شود، بهار از لحاظ میهن‌پرستی (البته میهن‌پرستی از چشم‌انداز یک "بورژوا" که با میهن‌پرستی لاهوتی فرق دارد) و ایرج به‌عنوان یک بورژوا اشرافی منتقد روابط اجتماعی. بعد از گذشت چندین دهه، من گوشم را که به دیوار مشروطیت می‌گذارم، دو صدا را می‌شنوم: صدای بهار (و بالطبع عارف قزوینی و میرزاده عشقی) و صدای ایرج، که البته صداهای دیگر داخل این صداها می‌شوند و درون این دو صدا جای می‌گیرند^۲.

"... تخیل شعر مشروطیت جز در یکی دو نفر اصلاً تغییر نکرده مثلاً در شعر عشقی نمونه‌های تخیل تازه را می‌بینیم. به نظر من ... در "سه تابلو مریم" میرزاده عشقی، نمونه کامل این تحول در تخیل دیده می‌شود. این تحول در ایرج میرزا هم گهگاهی به چشم می‌خورد، ولی با احتیاط و محافظه‌کاری بیشتر^۳.

"... نحو یعنی میزان توانائی شاعر در طرز قرار دادن اجزای جمله به تناسبی که نیاز دارد. شما می‌دانید که یکی از مهمترین نکته‌ها در شعر و بطور کلی هنرهای که با کلمه سر و کار دارند، "بلاغت جمله" است، یعنی آگاهی از طرز کاربرد اجزای جمله ... تفاوت سعدی با سیف‌الدین فرغانی - که معاصر هم هستند و هردو غزل گفته‌اند - در این است که سعدی از رموز بلاغت جمله آگاه‌تر است ولی سیف فرغانی این تسلط را

۱- استاد شفیع کدکی، قبلاً اشاره فرمودند که مقصودشان از دو صدا: "اشعار ملک‌الشعرا بهار" و "اشعار ایرج میرزا" می‌باشد.

۲- نقل از: "ادوار شعر فارسی" ص ۳۶

۳- همان کتاب، ص ۴۳ و ۴۴.

از چند کتاب ... درباره ایرج/ ۵۰۱

ندارد. در همین دوره خودمان ایرج میرزا در قیاس با عارف قزوینی همین مزیت را دارد^۴.

"... در بین معاصران، بهار در قصایدش موفق‌تر است و ایرج در مثنویاتش و پروین [اعتصامی] در قطعه‌هایش^۵.

"پیشرفتهای زبانی در شعر ایرج و سید اشرف^۶ هم بلحاظ واژگان و هم بلحاظ ساختمان جمله، قابل ملاحظه است، و در شعر بهار از لحاظ بعضی تلفیق‌هایی^۷ که میان لحن گفتار قدما با بعضی واژه‌های تازه شده است^۸.

"... ترجمه‌های منظوم در آثار وثوق‌الدوله، رشید یاسمی، ایرج، بهار، (و بصورت اقتباس: در پروین)، لاهوتی، و دیگران می‌تواند موضوع تحقیق قرار گیرد و سیر آن تا روزگار ما مطالعه شود. بدون مطالعه دقیق در ترجمه‌های شعر فرنگی، تحقیق در تحول شعر فارسی، عملی نیست^۹."

۴- همان، ص ۱۰۱

۵- همان: ص ۱۰۵

۶- سید اشرف‌الدین حسینی، مدیر جریده "هفتگی" نسیم شمال."

۷- در ادوار شعر فارسی: "تلفیق‌هایی" آمده است - با دو "یاء" - و اصولاً تمام نوشته‌هایی را که نقل می‌کنم در چنین مواردی، مدتیست که "یاء" می‌آوردند و صحیح آنهم همین است، که در بعضی واژه‌ها حتمی باید "یا" بکار برده شود، اما ارادت‌مند به دلائلی که برای خودم قابل قبول است، بدون استثنا همه "یاء" ها را تبدیل به "همزه" می‌کنم! چه باید کرد؟ اینهم یکی از عیوب بی‌شمار مخلص... "خوی بد در طبیعتی که نشست" (ح).

۸- همین کتاب: ص ۱۴۴

۹- همین: ۱۴۵

"... شعر مشروطیت در اکثر موارد شعری است که قبل از آنکه پسند خاطر خاص (برگزیدگان) داشته باشد، پسند خاطر عام یافته (شعر سید اشرف) و بمیان برگزیدگان نرسیده برای همان هم هست که سست باشد و خام، ولی به هر حال زنده و سودمند. اما شعر بعضی دیگر از همین شعرای عصر مشروطه فقط در گروه برگزیدگان مانده، و گروه‌های بعدی را فتح نکرده است مثل شعر ادیب پیشاوری، و آنهم با تمام پختگی زنده نمانده است. در عوض شعر ایرج، بهار، فرخی یزدی، پروین اعتصامی که از برگزیدگان آغاز کرده و به گروه‌های بعدی رسیده ماندنی‌تر از شعر ادیب پیشاوری^{۱۰} و نقطهء مقابل اوست" ۱۱.

۱۰- "ماندنی‌تر از شعر ادیب پیشاوری و نقطهء مقابل او (یعنی سید اشرف" است". (ص ۱۷۹ ادوار شعر فارسی).
 ۱۱. دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، استاد دانشگاه تهران (همان کتاب، صفحات ۱۷۸ و ۱۷۹).

از چند کتاب ... درباره ایرج/ ۵۰۳

تحقیق در احوال و آثار ایرج میرزا

و خاندان و نیاکان او

به اهتمام دکتر محمدجعفر محجوب، (کتاب در ۳۲۲ صفحه، وزیری)
با سرمایه "نشر اندیشه" - تهران - چاپ آن در چاپخانه رشديه
انجام پذیرفت.

"نی غلط گفتم این معیدی‌ها

دیدنی نه، همان شنیدنی‌اند":

(ایرج میرزا)^۱

"معیدی به ضم اول و فتح دوم و سکون سوم، نام شخصی است که در زبان عربی موضوع این مثل است: ان تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه، این مثل درباره کسی گفته می‌شود که شنیدن خبر او، به از دیدنش باشد. گویند نخستین کسی که این عبارت را بر زبان آورد منذر بن ماء السماء بود که خبرهایی از مردی به نام مشقة بن ضمره المعیدی شنیده و این خبرها اعجاب و تحسین وی را برانگیخته بود، و چون دیدار معیدی دست داد، وی را مردی زشت‌روی یافت و گفت: این که از معیدی چیزی بشنوی به از آنست که وی را ببینی، و این گفته او مثل شد^۲.

۱- از قطعه شعر است که در صفحه ۳۴ همین دیوان آمده است.

۲- نقل از ص ۲۷۸ "تحقیق در احوال و اشعار ایرج" [I=دیوان ایرج میرزا]
تألیف دکتر محجوب.

اتمام قسمتی از چند کتاب سالهای اخیر در باره ایرج

پایان مجلد اول و مجلد دوم گنجینه ذوق و هنر ایرج